اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۰۵
چهارشنبه ۷ آذر ۱۳۸۶
بها ۲۵۰۰ ریال

ماجرای چند سرقت شگفت انگیز

زن ایده آل و شاهزاده رویایی

چطور یکدیگر را درک کنیم؟

کامران نجف زاده:
نگاهم ژورنالیستی است

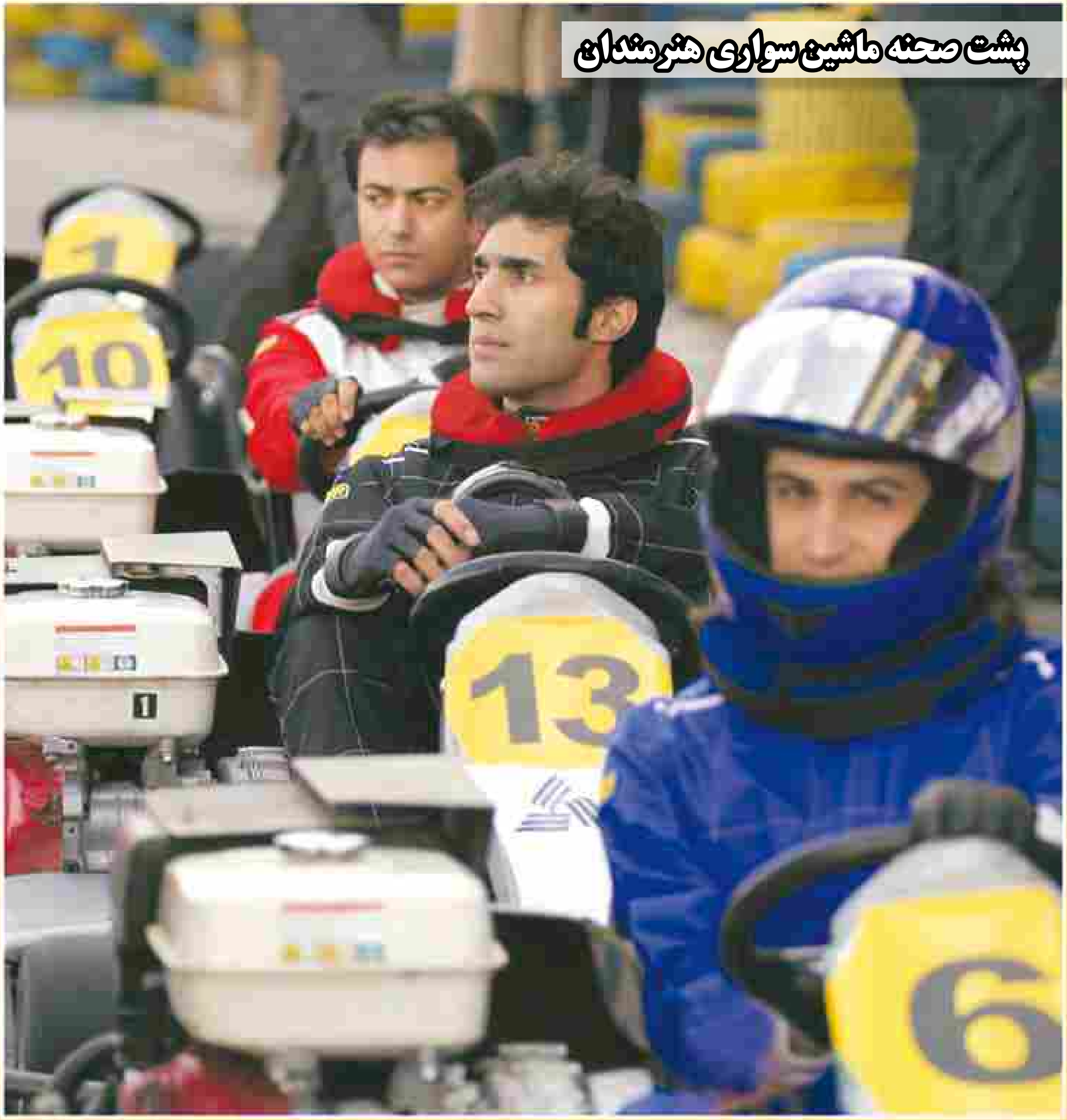

پشت صحنه ماشین سواری هنرمندان

تصویر برگزیده هفته

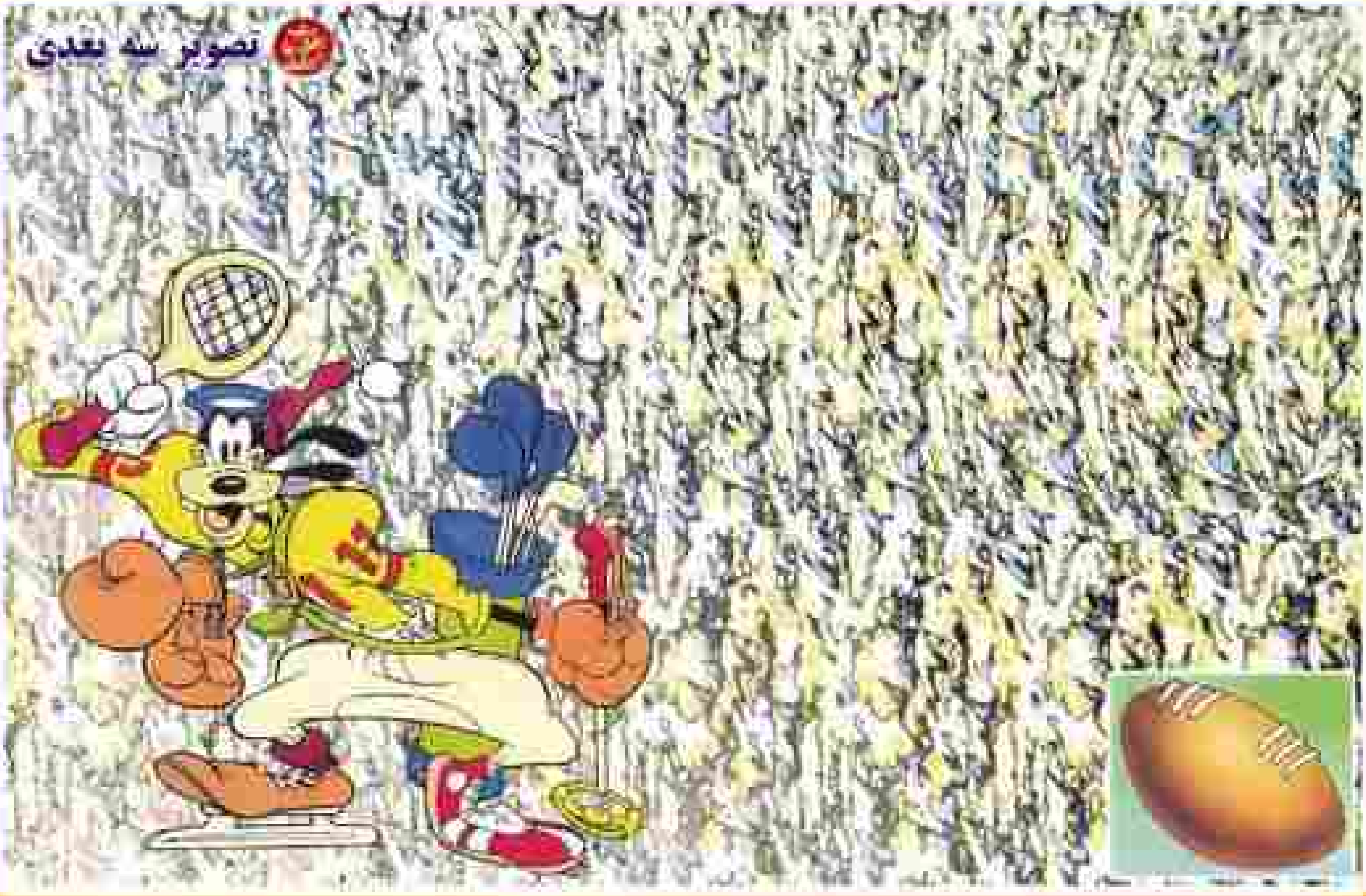
تصویر سه بعدی

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ

یاد و یادواره

آزادسازی بستان

هشتم آذر ماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی، شهر بستان طی عملیات پیروزمندانه "طریق القدس" در جریان جنگ تحمیلی از رژیم بعثی عراق بازپس گرفته شد. عملیات طریق القدس طی ۱۴ روز با موفقیت کامل به پایان رسید و علاوه بر بستان تا نقطه مرزی چزابه از وجود دشمن بعثی پاک شد.

* * *

رحلت آیت‌الله مدرس

آیت‌الله سید حسن مدرس، روحانی مبارز و عالم آزادیخواه ایرانی در دهم آذر ماه سال ۱۳۱۶ هجری شمسی به دست عوامل رضاخان به شهادت رسید.

او پس از سالها مبارزه با حکومت قاجار و رضاخان سرانجام درپی مخالفت‌های آشکار و صریح علیه حکومت پهلوی، در سال ۱۳۰۷ هجری شمسی به خواف تبعید شد، اما به دلیل ادامه مبارزه به کاشمر منتقل شد و همانجا به دست عوامل رضاخان به شهادت رسید.

* * *

شهادت میرزا کوچک خان جنگلی

"میرزا کوچک خان جنگلی" رهبر نهضت جنگل علیه سلطه بیگانگان در یازدهم آذر ماه سال ۱۳۰۰ هجری شمسی به شهادت رسید. اقدامات میرزا کوچک خان پس از چند درگیری با قوای دولتی و توطئه روس و انگلیس و بروز تفرقه میان اعضای اصلی نهضت با پراکندگی روبرو شد و بعضی از آزادیخواهان دستگیر یا شهید شدند. میرزا هم که برای گردآوری نیرو به طرف خلخال در حرکت بود، در اثر سرما و بوران شدید از پای درآمد.

* * *

تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

در دوازدهم آذر ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران با اکثریت آرا به تصویب مردم ایران رسید. این قانون که مشتمل بر ۱۷۵ اصل است، حکومت ایران را جمهوری اسلامی و بر پایه ولایت فقیه تعیین کرده است.

* * *

درگذشت کاشف الغطا

در ۱۸ ذیقعده سال ۱۳۷۳ هجری قمری آیت‌الله حاج شیخ محمد حسین کاشف الغطاء عالم و ادیب بزرگ وفات یافت. او در علوم کلام، فلسفه، حدیث و رجال دانش بسیار داشت و علاوه بر داشتن تبحر و توانایی علمی در علوم دینی از ادیبان بزرگ به شمار می‌رفت.

* * *

روز نیروی دریایی

در هفتم آذر ماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی دلاورمردان نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران، عملیات مروارید را در جنگ تحمیلی عراق علیه ایران با موفقیت به انجام رساندند. در این عملیات دریادلان ارتش به سکوی "الامیه و البکر" عراق حمله کرده و آنها را منهدم کردند. در ادامه عملیات مروارید، خلبانان تیزپرواز نیروی دریایی یگان هوادریا و تکاوران دریایی ۱۱ ناوچه مدرن و اژدرافکن و دیگر واحدهای شناور ارتش عراق را نابود کردند. به مناسبت این حماسه بزرگ و پیروزی افتخارآفرین، هفتم آذر به عنوان روز "نیروی دریایی" نام گرفته است.

* * *

کشته شدن حلاج

"ابوعبدالله حسین بن منصور" ملقب به حلاج، عارف و صوفی مشهور در ۲۳ ذیقعده سال ۳۰۹ هجری قمری به دستور مقتدر عباسی کشته شد. کتابها و اشعاری را به حلاج نسبت می‌دهند که "قرآن القرآن و دیوان اشعار" از آن جمله‌اند.

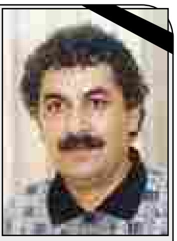

همکار فعال و سخت‌کوشمان **غلام‌حسن رضایی**، عکاس قدیمی مجله دنیای ورزش، نرسیده به ۵۰ سالگی، دارفانی را وداع گفت و به سرای باقی شتافت.

درگذشت تالم‌برانگیز این همکار بازنشسته و پرتلاش را به خانواده آن عزیز و همکارانش و نیز همه خانواده مطبوعات تسلیت می‌گوییم و برای روح بزرگش از درگاه حضرت حق طلب مغفرت داریم.

تسلیت به همکاران

باخبر شدیم همکارانمان آقایان: علی قشلاق در غم از دست دادن مادر و اکبر عزیزی در سوگ یکی از بستگان نزدیک جامه سیاه به تن کرده‌اند.

با عرض تسلیت به این عزیزان، برای تازه درگذشتگان رحمت و غفران الهی آرزومندیم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

زیبایی شخص، در گفتار اوست

●حضرت محمد(ص)

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی ۶
سه گانه ۸
یک هفته چند نگاه ۹
گزارش شهرستان ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ۱۲
داستان زندگی ۱۴
یک هفته حادثه ۱۶
ماجرای چند سرقت شگفت انگیز ۱۷
گزارش خارجی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات کلانتر ۲۲
درس زندگی ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ۲۵
ماجراهای خواستگاری ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ۲۷
در قلمرو داستان ۲۸
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ۳۰
دستپخت عدسی ۳۲
در حلقه رندان ۳۳
از گوشه و کنار جهان ۳۴
ترازو - آیا می دانید که ۳۶
باریکتر از مو ۳۷
داستان بلند ایرانی ۳۸
شمشیربازی که ۱۵ سال قهرمان بود ۴۰
موسیقیدان جهان اسلام ۴۱
تماشاگه راز ۴۲
از ناکجا ۴۴
عکسها و حرفها ۴۵
رسانه های چند منظوره-نکته های طنزآمیز ۴۶
جدول شرح در متن ۴۷
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
حراج پلکان برج ایفل ۵۴
تاریخی ۵۵
از نگاه دوربین ۵۶
ورزشی ۵۷
نکته های ریز خانه داری ۵۵
هفته بعد شما ۶۳
از دریچه علم ۶۴
پیامهای رایگان ۶۵
نقاشی های شما ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۰۵ - چهارشنبه ۷ آذر ۱۳۸۶
۱۷ ذی القعده ۱۴۲۸ ۲۸ نوامبر ۲۰۰۷

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

چگونه جبران کنند؟!

هفته گذشته درباره لزوم کنترل نقدینگی صحبت کردیم و عرض شد که ورود این نقدینگی به بازار مسکن علت اصلی افزایش شدید قیمت آن بوده است و تا زمانی که این حجم نقدینگی کاهش نیابد، این سیر غیرقابل مهار، سرزمینهای دیگری را درخواهد نوردید. یعنی از بازار اشباع شده مسکن به بازارهای دیگری نقل مکان می کند و لذا آنچه که در رابطه با مسکن و زمین اتفاق افتاد و آنچه که در مورد طلا و خودرو اتفاق افتاده است و نیز آنچه که بازار بورس را تهدید می کند، نادیده گرفتن اصول مسلم اقتصادی است. دولت محترم تلاش قابل توجهی دارد تا از میزان هزینه‌هایش کم کند، اما برنامه‌های ارائه شده و یا تصویب شده به گونه‌ای بوده است که به ناگزیر بر حجم دولت افزوده است و لذا هرچند که دولت تلاش کند تا از هزینه‌هایش بکاهد، در عمل چون بر حجم دولت افزوده شده است، به ناگزیر هزینه‌هایش نیز افزایش خواهد داشت و راه‌حل این مساله نیز کاستن از حقوق کارمندان و کارگرانش نیست.

در افواه شنیده می‌شود که دولت قصد دارد برای رعایت قناعت و صرفه‌جویی امسال حدود شش درصد بر حقوق کارگران و کارمندان بیفزاید. ناگفته پیداست که چنین اقدامی نه‌فقط یک حرکت مثبت به حساب نمی‌آید، بلکه فاصله طبقاتی را بیشتر می کند و تنگنای اقتصادی چشمگیرتری برای اقشار حقوق‌بگیر به وجود خواهد آورد.

به اعتقاد من این اقدام، دم‌دستی‌ترین و ساده‌ترین راهی است که دولت برای کنترل نقدینگی درصدد انجام آن است. جمع‌آوری پول و کنترل آن از طریق فقیرتر کردن اقشار آسیب‌پذیر، نه به عدالت نزدیک است و نه به انصاف، بلکه آخرین راه‌حلی است که دولت می‌تواند در کنترل نقدینگی درپیش بگیرد.

این کار درست مثل آن است که واقعه به ظاهر زشتی اتفاق افتاده و ما به جای آنکه مسبب اصلی را تنبیه کنیم، بچه مظلومی را که دم دستمان گیر افتاده است، با یک سیلی جانانه بنوازیم! حال هرچه که او بگوید خدا می‌داند من گناهی نداشته‌ام، شیشه را کس دیگری شکسته و سنگ را کس دیگری انداخته، حرفی به گوشمان نرود و خشم و غضبمان کنترل نشود. این انصاف نیست که دولت سیلی تازه‌ای بر گونه کارمندان و حقوق‌بگیرانش بنوازد.

در همین ماههای اخیر که قیمت‌ها سیر صعودی محسوسی پیدا کرده‌اند، در بخش خدمات، در بخش بازرگانی، تجار و کسبه، مغازه‌داران و تعمیرکاران، حتی شاغلین در بخش مسکن، معمار و بنا و کارگر، همه و همه خود را با نوسانات بازار تطبیق داده‌اند و نرخ کالاها و خدماتشان را بالا برده‌اند و به همین نسبت سبد هزینه خانوار شهری را گرانتر کرده‌اند. در چنین شرایطی نادیده گرفتن اثرات این فشار تورمی بر هزینه خانوار اقشار حقوق‌بگیر و کارمندان و کارگران، یک ظلم آشکار است. درحقیقت وقتی تورمی حداقل ۱۸ درصدی در جامعه به وجود آمده است و حقوق کارمندان و کارگران تنها شش درصد افزایش پیدا می کند، بدون اینکه شرح و توضیحی بخواهد، به قدر ۱۲ درصد از قدرت خرید آنان کم می‌شود و به همین نسبت آنان فقیرتر خواهند شد.

اگر متوسط هزینه یک خانوار شهری را حداقل پانصد هزار تومان درنظر بگیریم، درمی‌یابیم که این رقم با متوسط حقوق دریافتی اکثریت کارمندان و کارگران همخوانی ندارد. (درپایان این یادداشت خلاصه‌ای از فهرست حداقلی هزینه‌های یک خانوار پنج نفره را آورده‌ایم). با این حساب عدم افزایش حقوق کارگران و کارمندان و حقوق‌بگیران جامعه از عدالت و انصاف دور است، اما همانطور که بارها عرض کرده‌ایم، راه‌حل جمع‌آوری نقدینگی کاهش حجم دولت و هزینه‌های آن، کنترل واردات، جلوگیری از ورود پول نفت به اقتصاد ملی و کاستن از میزان یارانه‌ها است. درحقیقت دولت نیک می‌داند که وقتی درآمد ندارد، نباید خرج کند. دولتی که فکر می کند با پرداخت یارانه سوخت و آب و برق و گاز و آموزش و دارو و... به جامعه خدمت می کند باید بتواند جلوی رشد ثروت غیرطبیعی را بگیرد و باید بتواند نقدینگی را مهار کند و باید بتواند از میزان بدهکاری‌اش بکاهد. ما وقتی پول نداریم، واجب نیست قرض بدهیم. وقتی بانکهای ما با التماس از مردم پول می گیرند و ۱۶ درصد هم به پول سپرده‌گذاری سود می‌دهند، نباید به آنها تکلیف کنیم که ۱۲ درصد وام بدهند. ما هم نباید با گشاده‌دستی تبدیل به دولت هزینه و توزیع پول شویم. در چنین شرایطی وظیفه دولت آن است که جلوی رشد نقدینگی را از طریق علمی و با راهکارهای درست اقتصادی بگیرد و نقدینگی جمع کند و در این راه کاستن از قدرت خرید کارمندان و کارگران به هیچ‌وجه سیاست درستی در شرایط کنونی برای کاهش نقدینگی

نامه های
بدون واسطه

دوست دارم دعایم مستجاب شود!

حضرت محمد(ص) فرمود: خوراک خود را پاک کن، و سعی کن لقمه حرام به شکمت وارد نشود.

و در حدیث دیگر فرمودند: اگر در ظرف ۴۰ روز انسان یک لقمه حرام بخورد در آن چهل روز دعاهایش قبول نمی‌شود.

باز پیغمبر فرمودند: دعا کنید درحالی که یقین و اطمینان داشته باشید که دعای شما مستجاب خواهد شد.

حضرت امام صادق(ع) فرمودند دعا کن - خدا را بخوان و مگو کارها برحسب تقدیر الهی انجام خواهد شد.

امام رضا(ع) فرمود: دعا کنید که دعا از نیزه کارگرتر است و دعا قضا را برمی‌گرداند هر چند از آسمان نازل شده باشد و فرمود دعا کنید که کلید همه رحمت‌ها است.

- فراوان دعا کنید. - اصرار و پافشاری در دعا کنید
- دعای نامحدود کنید.

حضرت محمد(ص) فرمودند: دعا مغز و روح عبادتها است. هیچ دعایی بی‌اثر نمی‌ماند. اصلاً کفاره بعضی از گناهان می‌شود.

و در حدیث است؛ الدعا یردُ‌القضا ولو اُبرم ابراما.

دعا قضا را برمی‌گرداند هر چند آن قضا (سرنوشت) محکم شده باشد.

آرمان عابد - رشت

راه و روش بدبخت کردن!

وقتی هزینه شخصی بالا رفت، باید قرض کند.

وقتی قرض کرد، کمرش زیر بار قرض خم می‌شود.

وقتی کمرش خم شد، به التماس می‌افتد.

وقتی به التماس افتاد، هرچه می‌گویند باید اطاعت کند.

وقتی مجبور به اطاعت شد، بنده و غلام می‌شود.

وقتی بنده و غلام شد، واقعاً بندگی و غلامی می کند و منت همه را می‌کشد.

وقتی احتیاج، او را به چنین روزی انداخت و به بندگی و غلامی کشاند، حسابش پاک است.

پس اگر خواستید کسی را بدبخت کنید، اگر خواستید حساب کسی را پاک کنید، فقط هزینه زندگی او را هرچه می‌توانید بالا ببرید و زیربار قرضش بکشانید. اجر شما با شیطان!

نورالله خواجات - اهواز

و من یقرض الله قرضاً حسناً

توصیه به قرض دادن و قرض گرفتن در قرآن کریم با حفظ آبروی نیازمند سفارش شده است. خداوند می‌فرماید؛ صلوات را بی‌من و اذی دهید. بعد از فوت پدرم و ازدواج خواهرانم که هر دو در سن کم ازدواج کردند و هزینه‌های ازدواج آنها مشکلاتی را برای من بوجود آورد، از آنجا که در شهرستانها افزایش سن را نوعی عیب می‌دانند، مجبور شدم اول آنها را شوهر دهم. حالا بعد از سی سالگی من هم ازدواج کردم. به خاطر مساله بچه‌دار شدن که گویا مشکل هر دو نفر ماست، الان دست نیاز به سوی خیرین دارم. از لحاظ شغلی مغازه‌ای سرپا نمودم که تا پایان سال به بانکها بدهکارم. خدای ناکرده قصد گدایی ندارم. مبلغی را به عنوان وام می‌خواهم که فرد نیکوکاری یکساله آن را به من قرض بدهد. شما را به خدا به من کمک کنید.

امضاء؛ محفوظ - خوراسگان اصفهان

رئیس جمهور به داد ما برسد

به عنوان یک هموطن دلشکسته بگذارید کمی درددل کنم. در سال ۸۲ آقایی به نام "احمد -م" از موسسه قوامین شعبه علی‌آباد کتول وامی به مبلغ پنج میلیون تومان گرفت. قرار بود این وام را شش ماهه پرداخت کند. شوهر فلک‌زده من و یک آقای دیگر ضامن او می‌شوند. چک

نیست مگر آنکه دولت بتواند با شیوه‌هایی غیر از پرداخت نقدی، قدرت خرید کارگران و کارمندان را افزایش دهد تا از فقیرتر شدن آنها جلوگیری کند.

هم‌اکنون نیز بسیاری از اقشار حقوق‌بگیر جامعه در سختی و عسرت زندگی می‌کنند و حقوق آنان هیچ تناسبی با هزینه‌های زندگی ندارد. وجود چنین روشی زمینه‌های انحراف، فساد، رشوه، اختلاس و کم‌کاری را در دستگاه‌های اجرایی و اداری افزایش می‌دهد.

حال پس از ذکر این مقدمه بد نیست نیم‌نگاهی به نمونه‌ای از فهرست هزینه‌های حداقلی یک خانواده ۵ نفره شهری بیندازیم.

هزینه ماهانه یک خانوار شهری

۱- متوسط هزینه کرایه خانه (یا قسط وام‌های مختلف) ۳۰۰ هزار تومان
۲- هزینه حمل و نقل ۵۰ هزار تومان
۳- متوسط هزینه خرید چهار عدد مرغ در ماه ۱۰ هزار تومان
۴- متوسط هزینه گوشت (دو کیلو) ۱۲ هزار تومان
۵- متوسط هزینه میوه و سبزیجات ۱۰ هزار تومان
۶- متوسط هزینه ماست ۸ هزار تومان
۷- متوسط هزینه تخم مرغ (سه شانه) ۷ هزار تومان
۸- متوسط هزینه پوشاک ۲۰ هزار تومان
۹- متوسط هزینه تحصیل ۳۰ هزار تومان
۱۰- متوسط هزینه پنیر (دو کیلو) ۶ هزار تومان
۱۱- متوسط هزینه لوازم بهداشتی (شامپو، صابون و...) ۵ هزار تومان
۱۲- متوسط هزینه نان ۶ هزار تومان
۱۳- متوسط هزینه برنج (۷ کیلو) ۸ هزار تومان
۱۴- متوسط هزینه درمان ۱۰ هزار تومان
۱۵- متوسط هزینه حبوبات (عدس، لپه و...) ۵ هزار تومان
۱۶- متوسط هزینه آب، برق، گاز و تلفن ۲۵ هزار تومان
۱۷- متوسط هزینه تعمیرات ۱۰ هزار تومان
۱۸- متوسط هزینه لوازم خانگی ۱۰ هزار تومان

تا به حال ۵۳۲ هزار تومان را فاکتور کرده‌ایم و اگر به فهرست قیمت‌ها دقت کنید، حداقل‌ها را هم درنظر گرفتیم، یعنی هزینه میهمانی حذف شده است. هزینه مسافرت، تفریح، مطالعه، خرید روزنامه و کتاب در این فهرست نیامده است. همانطور که می‌دانید هزینه سالانه یک دانشجوی دانشگاه آزاد بالغ بر یک میلیون تومان است که این هزینه‌ها را هم محاسبه نکردیم. هزینه تلفن همراه را هم در این فهرست نمی‌بینید، یعنی اینکه حداقل‌ها را درنظر گرفتیم. هزینه‌های بیماری و خدای نکرده عمل جراحی و یا بیمارستان در این فهرست نیامده است. سایر هزینه‌ها هم کاملاً معمولی است و حداقل هزینه‌های یک خانوار شهری به حساب می‌آید. حال درنظر بگیرید خانواده‌ای که دو یا سه دانشجوی غیردولتی دارند، هزینه تهیه جهیزیه یا مخارج عروسی فرزند هم پیش روی اوست، خدای نکرده یک مادر بیمار هم دارد که هزینه دارو و درمان بیماری خاص او در سال سر به فلک می‌کشد، چه باید بکند؟... هیچکدام به حساب نیامده است. هزینه‌های اتومبیل شخصی محاسبه نشده است و ضمناً هزینه اجاره خانه نیز حداقل در تهران کمتر از این نیست.

با این توضیحات کسانی که کمتر از ۵۰۰ هزار تومان حقوق می‌گیرند، چگونه می‌توانند نزدیک به ۱۸ درصد تورم را با شش درصد افزایش حقوق جبران کنند؟! ■

ضمانت بانک را شوهر ساده من می‌دهد. بعد از مدتی متوجه می‌شویم که این آقا متواری شده و چند مورد دیگر هم کلاهبرداری کرده است. ضامن دوم هم متاسفانه از شهر رفته بود و ما که ضامن دیگر این وام بودیم، به گرفتاری افتادیم و بانک همه فشارش را روی ما گذاشت. جالب اینکه آن پنج میلیون مرتب سود رویش آمد و اخطار به دست ما می‌رسید. بالاخره شوهرم مجبور شد به بانک رفته و تکلیفش را معلوم کند. در آنجا متوجه می‌شود که این مبلغ شده هفت و نیم میلیون و اگر تسویه نشود بیشتر هم می‌شود. شوهرم اصل ماجرا را توضیح می‌دهد، یکی از مسوولان بانک به شوهر من می‌گوید برای تسویه این مبلغ چون همه آن را نمی‌توانیم یکجا وام دهیم، آن را به دو وام تبدیل می‌کنیم که در دو مرحله آن را بپردازید و تسویه صورت گیرد. شما با مبلغ این وام بدهی آن آقا را صاف می‌کنید. همسر بی‌اطلاع من هم قبول می‌کند که هر شش ماه یک میلیون و دویست هزار تومان بپردازد تا این بدهی پاک شود و خود خدا می‌داند ما با چه بدبختی این پولها را ردیف می‌کردیم. تا به حال نزدیک پنج و نیم میلیون تومان به بانک داده‌ایم. یکمرتبه پس از مدتی دوباره اخطاریه بانک آمد. با کمال تعجب وقتی به آنجا مراجعه کردیم، گفته‌اند شما می‌بایستی هر دو وام را تسویه می‌کردید. همسرم راننده بیابان است و خیلی کم به خانه می‌آید، اطلاع زیادی هم از این مقررات بانکی ندارد. یکی از دفعاتی که به خانه آمد، موضوع را به او اطلاع دادم و او سراسیمه به بانک مراجعه کرد. در کمال ناباوری در آنجا می‌فهمد که جدای پنج و نیم میلیون پرداختی، ۹ میلیون و نیم هم هنوز به بانک بدهکار است. بیچاره به حالت سکته می‌افتد، چون چیزی از این عملیات بانکی سر درنمی‌آورد. در آنجا می‌گویند که شما یکی از وامها را به صورت قسطی پرداخته‌اید و وام دیگر تسویه نشده و تا به حال با سودش به ۹ میلیون و نیم رسیده است. تصور ما این بوده است که وام دوم بعد از تسویه وام اول آغاز می‌شود. خدا می‌داند ما فقط ضامن بوده‌ایم و تا به حال به خاطر پنج میلیون تومان، پنج و نیم میلیون تومان پرداخته‌ایم و اگر قرار باشد که نزدیک به ده میلیون تومان دیگر هم بپردازیم، خانه خراب می‌شویم. این چه‌جور بانکداری اسلامی است؟ آیا مسوولین بانک حق نداشتند مساله را به شوهرم توضیح کافی بدهند؟ آیا اگر از همان اول همسرم ترس آبرویش را نداشت و از اول می‌گفت که من فقط ضامن بوده‌ام و حال بدهکار اصلی فرار کرده و من نمی‌توانم هیچ رقمی را بپردازم، آیا بانک می‌توانست این همه بلا سرمان بیاورد؟ شما را به خدا راهی پیش پای ما بگذارید که ما از این مخمصه نجات پیدا کنیم و از مسوولین بانک قوامین می‌خواهیم که به داد ما برسند.

یک زن دردمند - علی‌آباد کتول

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆◆◆

◆ **دکتر محمد حسین دهقانی - یزد** نامه شما را خواندم و بسیار متاسفم. از مسوول محترم اشتراک و توزیع خواسته‌ام که حتماً این موضوع را مورد رسیدگی قرار دهند. اگر تا آخر این ماه این مشکل حل نشد، تلفنی با من تماس بگیرید تا مستقیماً از تهران برای شما مجله ارسال شود. ضمناً بد نیست که شماره اشتراک خود را نیز مرقوم کنید.

◆ **شهرام حیدری - اهواز** مطالب ارسالی را برای صفحه ترازو می‌فرستم تا در آن بخش مورد بررسی قرار گیرد. ضمناً کارت خبرنگاری شما ماه پیش برایتان ارسال شد. ما را از وصول آن مطلع کنید. موفق باشید.

◆ **انوشیروان آریانژاد - شاهین‌شهر** تا آنجا که نامه شما را مطالعه کردم، حق را به شما می‌دهم. مشکلات بوروکراسی نه تنها در سازمان نظام وظیفه، بلکه در بسیاری از ارگانهای کشور وجود دارد و متاسفانه به این زودی‌ها قابل رفع شدن نیست، ضمن اینکه در این حالت شما را به صبر و سعه صدر توصیه می‌کنم. خیلی سخت نگیرید. به هر حال یکبار دیگر مدارک را به‌طور کامل ارسال کنید. انشاءالله این بار به نتیجه می‌رسید.

◆ **داوود حتم‌پور خامنه‌ای - تهران** کارت خبرنگاری جدید شما ارسال شده و تا به حال باید به دست شما رسیده باشد. در نامه بعدی اعلام وصول کنید. متشکرم.

◆ **آرمان عابد - رشت** دو، سه نامه جدید از شما به دستم رسیده است. یکی از نامه‌های شما در همین شماره در بخش نامه‌های بیواسطه منتشر شده است. در مورد توهین به آراء و عقاید یکدیگر نیز من موافقم. هیچ کسی را نباید به خاطر داشتن عقیده خاص تحقیر کرد.

◆ **سیداحمد کیائی طالقانی - تهران** از لطف شما متشکرم و می‌توانم از شما خواهش کنم که از این پس شعرها را در مصرع‌های جداگانه برای من بفرستید تا بشود از آن استفاده کرد؟ سربلند باشید.

◆ **حسن مستعلی‌زاده - بردسیر** مطلبی را که درباره آلفرد نوبل فرستاده بودید، به دستم رسید و آن را در اختیار تحریریه قرار دادم تا در صورت امکان مورد استفاده قرار گیرد.

◆ **نازنین آریافرد - اصفهان** نامه شما به دستم رسید. در انتظار دریافت آثار تحقیقی بیشتری از شما هستم. می‌توانید گزارش، خبر، مقاله و نیز مطالب گوناگون دیگری که فکر می‌کنید برای خوانندگان مفید است، برای ما ارسال کنید و به همکاریتان ادامه دهید. پیروز باشید.

زیبایی سخن، به کوتاهی و اختصار است
● حضرت محمد (ص)

ایران و جهان

*احمدی‌نژاد، در سومین اجلاس سران اوپک در ریاض ۱۱ توصیه برای بهبود شرایط این سازمان ارائه کرد.

*عراق از گفت‌وگوی ایران و آمریکا درباره این کشور استقبال کرد.

* البرادعی، رئیس کل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در گزارشی برنامه هسته‌ای ایران را تایید کرد. درپی انتشار این گزارش، ایران خواستار ارجاع پرونده خود از شورای امنیت سازمان ملل به شورای حکام آژانس شد.

*فعال شدن آتشفشان دماوند تکذیب شد.

*الهام، سخنگوی دولت یکبار دیگر ادعاهای رئیس جمهوری درباره مخالفان را تکرار کرد.

*بادامچیان: مجلسی می‌خواهیم که موافق دولت باشد.

*خرازی: باید تلاش‌ها برای خروج پرونده ایران از شورای امنیت متمرکز شود.

* فقط چهار رئیس مجلس در نشست افتتاحیه مجمع مجالس آسیایی، در تهران حضور داشتند.

*کروبی: شرایط کشور خطرناک است، اما ویژه نیست.

*خاتمی باید آماده رویارویی با هرگونه خطری باشیم.

*چین اختلاف با ۱+۵ درباره ایران را تکذیب کرد.

*چاوز برای هفتمین بار میهمان احمدی‌نژاد بود و به تهران آمد.

*وزیر خارجه فرانسه اعلام کرد، از حمله به ایران حمایت نمی‌کنیم.

*ایران پیشنهاد تشکیل کنسرسیوم غنی‌سازی عربی را رد کرد.

*رحمانی فضلی از شورای عالی امنیت ملی رفت.

* ۶۱۷۹ میلیارد تومان کسری بودجه در شش ماه آینده است.

*ساختمان‌های دولتی تپه‌های عباس‌آباد را تخلیه می‌کنند.

* ۱۲ نفر به عنوان کاندیداهای ریاست جمهوری لبنان معرفی شدند.

*سران آ.سه.آن در سنگاپور گرد می‌آیند تا اوضاع میانمار را بررسی کنند.

*اعتصاب وسایل حمل و نقل عمومی، فرانسه را فلج کرد.

*خروج روسیه از پیمان نیروهای متعارف اروپا به تایید دوما رسید.

*وزارت کشور افغانستان اعلام کرد، هیچ شهری در کنترل و اشغال طالبان نیست.

*برخی احزاب و گروهها درصددند یک دوره دیگر ریاست جمهوری پوتین را در روسیه تمدید کنند.

*وزیر خارجه بحرین، ملاقات با وزیر خارجه اسرائیل را تایید کرد.

*حالت فوق‌العاده در گرجستان لغو شد.

*اوضاع پاکستان روزبه‌روز وخیم‌تر می‌شود.

*انتخابات پارلمانی روسیه در مناطق دوردست آغاز شد.

*اولمرت و محمود عباس برای آخرین بار، قبل از کنفرانس پاییزی ملاقات کردند.

حرکت کوزوو به سوی استقلال نهایی

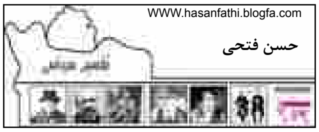

حسن فتحی

مــردم کوزوو که با مخالفت روسیه و صربستان برای دستیابی به استقلال مواجه شدند، تصمیم خود را برای جدایی از صرب‌ها و تشکیل یک کشور مستقل گرفته‌اند، زیرا به این واقعیت پی برده‌اند که صربها به دلیل اهمیتی که از نظر تاریخی و مذهبی به کوزوو می‌دهند، به هیچ‌وجه تن به استقلال آن نخواهند داد.

وضعیت کوزوو با وجود اینکه در سالهای اخیر به دلیل استقرار نیروهای پاسدار صلح رو به آرامش نهاده و جنگ و خونریزی در آن خاتمه یافته، ولی ثبات نیافته است. به این دلیل که دولت صربستان که وارث اصلی یوگسلاوی است و کوزوو بخشی از آن محسوب می‌شود، تمایلی به استقلال و جدایی این سرزمین ندارد و تلاش می‌کند به هر طریق ممکن مانع جدایی و تجزیه کوزوو شود.

آنها چند ماه قبل با بهره‌گیری از رای وتوی روسیه در شورای امنیت، طرح نماینده سازمان ملل درباره این سرزمین را وتو کرده و از تصویب آن خودداری کردند، ولی وتوی روسیه نمی‌تواند خواسته قلبی مردم کوزوو را که اکثر آنها آلبانی تبار هستند، تغییر بدهد.

چالش بین این دو گروه سالها است که این منطقه را به رویارویی استقلال‌طلبان و مخالفانشان تبدیل کرده و شرایط ناگواری را پدید آورده است. درحالی که سرکوب‌ها و قتل عام‌ها که خصوصاً در دوران ریاست جمهوری میلوسوویچ در صربستان شاهد بودیم، در عوض این که کمکی به صرب‌ها برای حفظ کوزوو نماید، آلبانی تبارها را بیش از پیش مصمم به استقلال و جدایی از صربستان نمود.

این یک واقعیت انکارناپذیر است که هیچ حربه و سدی نمی‌تواند مانع تحقق خواسته یک ملت شده و آنها را برای همیشه ساکت و آرام سازد. ممکن است از طریق سرکوب و قتل عام تا حدودی بتوان روند استقلال‌طلبی و آزادیخواهی را آرام کرد، اما به هیچ‌وجه امکان سرکوب کامل آن وجود ندارد.

این تجربه تاریخی ملت‌ها است که توانسته‌اند خواسته خود را به حکومت‌ها تحمیل کرده و آنها را وادار به تبعیت از مردم نمایند.

در دهه پایانی قرن بیستم، شاهد فروپاشی چندین امپراتوری و کشور بودیم. این فروپاشی و جدایی گاه به صورت مسالمت‌آمیز بوده و براساس توافق ملت‌ها و دولت‌ها صورت گرفت که در این رابطه می‌توان به فروپاشی امپراتوری پهناور شوروی و یا جدایی چک‌ها از اسلواک‌ها اشاره کرد. اما گاهی اوقات ملت‌ها و حکام برای جلوگیری از تجزیه و فروپاشی به انواع و اقسام حربه‌ها از جمله جنگ و خونریزی متوسل شده‌اند که این اقدامات نتیجه معکوس درپی داشته که بارزترین نمونه آن در سالهای اخیر یوگسلاوی بوده است که امروزه نامی از آن باقی نمانده و صرفاً به صربستان محدود شده است.

جالب توجه است که اگر خواسته قلبی و تاریخی مردم کوزوو نیز تحقق یابد، صربستان که روزگاری ادعای حکومت بر یوگسلاوی را داشت از این هم کوچکتر خواهد شد.

وضعیت یوگسلاوی

یوگسلاوی که سالها بخشی از امپراتوری عثمانی به‌شمار می‌رفت، به دلیل ارتباط و وابستگی مذهبی و نژادی با روس‌ها و یونانی‌ها، همواره از حمایت آنها برخوردار بود. به همین دلیل پس از کسب استقلال نظام پادشاهی در آن استقرار یافت که تا جنگ جهانی دوم استمرار یافت.

این کشور در سال ۱۹۴۵ پس از الغای سلطنت، دارای یک حکومت کمونیستی شد که در راءس آن مارشال تیتو قرار داشت، ولی تیتو که از حمایت مسکو برخوردار بود و با پشتیبانی ارتش سرخ شوروی به قدرت رسیده بود، پس از اختلافاتی که با کرملین پیدا کرد، در سال ۱۹۴۸ از بلوک وابسته به شوروی جدا شد.

یوگسلاوی که از شش جمهوری بوسنی، اسلوونی، صربستان، کرواسی، مقدونیه و مونته‌نگرو و دو منطقه خودمختار ویوودینا و کوزوو تشکیل شده بود، ۲۵۵۸۰۴ کیلومتر وسعت داشت که شامل ۴۲ درصد صرب، ۲۳ درصد کروات، ۹ درصد اسلوون، ۸ درصد بوسنیایی، ۶ درصد آلبانی تبار، ۶ درصد مقدونیه‌ای، ۳ درصد مجار، ۲ درصد مونته‌نگرویی و یک درصد ترک می‌شدند. از نظر مذهبی نیز ۴۲ درصد ارتدوکس، ۳۲ درصد کاتولیک، ۱۲ درصد پروتستان و ۱۲ درصد مسلمان بودند.

با وجود تنوع نژادی و مذهبی، مارشال تیتو توانسته بود آرامش را در یوگسلاوی حاکم سازد، ولی با مرگ او در سال ۱۹۸۰ پس از ۳۵ سال حکومت شرایط تغییر یافته و درنهایت پس از کمتر از یک دهه، یوگسلاوی در مسیر فروپاشی و تجزیه قرار گرفت.

مرگ تیتو سبب ایجاد شورای ریاست جمهوری از جانب سران مناطق خودمختار و جمهوری‌ها گردید و قرار شد هر ساله یکی از آنها مسوولیت ریاست جمهوری را عهده‌دار شود، اما افزون‌طلبی صرب‌ها و ریاست جمهوری اسلوبودان میلوسوویچ همراه با گرایشات استقلال‌طلبانه، زمینه‌ساز اختلافاتی گردید که فروپاشی یوگسلاوی و جنگ‌های خونین بالکان را درپی داشت.

در راستای استقلال‌طلبی جمهوری‌ها که به جدایی آنها از یوگسلاوی انجامید، با وجود فشارهای روسیه و حمایت‌های آشکار و پنهان مسکو از صرب‌ها، درنهایت آنچه امروزه از شش جمهوری و دو منطقه و استان خودمختار باقی مانده، فقط جمهوری صربستان و کوزوو و ویوودینا است به‌طوری که حتی نام یوگسلاوی از پهنه تاریخ و جهان رخت بربسته و کشوری به این نام در روی نقشه جغرافیا دیده نمی‌شود. در این حال، چند سالی است که کوزوو هم، که اکثریت آن را آلبانی تبارها تشکیل

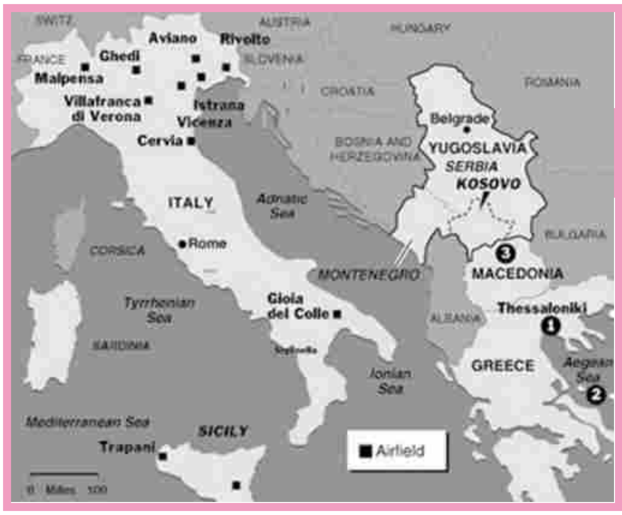

می‌دهند، خواستار استقلال و جدایی از صربستان است و همین مساله باعث خونریزی و جنگ و درگیری‌های فراوانی گردیده، به‌طوری که از سال ۱۹۹۹ نیروهای پاسدار صلح در آنجا استقرار یافته و کنترل این سرزمین را در دست گرفته‌اند.

انتخابات پارلمانی

کوزوو از سال ۱۹۹۹ که توانست با کمک نیروهای بین‌المللی مانع تحرکات صرب‌ها شود، خود را برای استقلال آماده کرده است.

اصولاً یکی از دلایل رویارویی آلبانی تبارهای کوزوو با صرب‌ها تلاش آنها برای کسب استقلال بود. این مساله، سالها قبل از اینکه یوگسلاوی به سوی تجزیه پیش برود، مطرح بود. دلیل آن نیز مخالفت با رژیم کمونیستی حاکم بر این کشور بود. این خواسته، خصوصاً پس از فروپاشی یوگسلاوی و استقلال جمهوری‌ها جدی‌تر شد، ولی صرب‌ها که جمهوری‌ها را یکی پس از دیگری از دست داده و نتوانسته بودند مانع استقلالشان شوند، درصدد برآمدند به هر طریق ممکن مانع تحقق خواسته آلبانی تبارهای کوزوو شوند.

کوزوو از اهمیت ویژه‌ای برای صرب‌ها برخوردار است و آنها به دلیل جایگاه خاصی که این سرزمین در تاریخ برای صرب‌ها داشته، تمایلی به از دست دادنش ندارند. به همین دلیل امروزه نیز با وجود تاکید جامعه جهانی بر استقلال با کمک روسیه که دارای تشابهات نژادی و مذهبی با صرب‌ها است، درصدد مهار استقلال‌طلبان برآمده‌اند.

صرب‌ها هم مانند روس‌ها از نظر نژادی اسلاو و از نظر مذهبی مسیحی ارتدوکس هستند. همین مساله حمایت و طرفداری مسکو را از آنها درپی داشته است. درحالی که آمریکا صراحتاً اعلام کرده که به صورت یکجانبه از استقلال کوزوو پشتیبانی خواهد کرد.

انتخابات پارلمانی، شهرداری‌ها و شوراهای محلی کوزوو که چند روز قبل برگزار شد، از دو جنبه حائز اهمیت بود.

–اول این که موقعیت و جایگاه احزاب را مشخص می‌کرد. رقابت بین حزب حاکم اتحادیه دموکراتیک با حزب دموکراتیک مشخص می‌کرد که میزان تمایل مردم به استقلال تا چه حد است.

–دوم این که، برگزاری انتخابات یک ماه قبل از پایان مذاکرات و تبادل‌نظرها درباره استقلال، نشان از چگونگی دیدگاه مردم و خواسته‌هایشان داشت.

اگرچه هیچ کدام از دو حزب، پیروزی قاطع و تعیین‌کننده‌ای کسب نکردند، ولی موفقیت نسبی حزب دموکرات که رهبری آن را هاشم تقی، رهبر پیشین شاخه سیاسی ارتش آزادیبخش کوزوو عهده‌دار است، نشان داد که وزنه استقلال‌طلبان افراطی و تندرو سنگین‌تر است. در همین حال ۱۱ هزار نیروی تحت امر ناتو که امنیت را برعهده دارند، برای مقابله با تحرکات یکصد هزار صرب که به دستور صربستان اقدام به تحریم انتخابات کرده بودند، به حال آماده‌باش درآمدند.

هاشم تقی که اعلام کرده، در صورت شکست مذاکرات استقلال، به صورت یکجانبه برای کوزوو استقلال اعلام خواهد کرد، با کسب ۳۵ درصد آرا، یک قدم دیگر به سوی جدایی از صربستان برداشته و صراحتاً اعلام کرد که کوزوو آماده است، به جلو حرکت کند تا به استقلال نزدیک‌تر شود.

دو سال از مذاکره بر سر استقلال می‌گذرد، درحالی که آلبانی تبارها که ۹۰ درصد از جمعیت دو میلیونی این سرزمین را تشکیل می‌دهند به شدت خواهان استقلال هستند، ولی صربستان اعلام کرده که به هیچ‌وجه استقلال کوزوو را به رسمیت نخواهد شناخت.

از ۱۲۰ کرسی پارلمان کوزوو، یکصد کرسی به آلبانی تبارها اختصاص یافته و از آنجا که حزب هاشم تقی نتوانسته آرای کافی را برای تشکیل دولت به دست بیاورد، ناگزیر باید یک دولت ائتلافی روی کار بیاورد.

آمریکا که حامی استقلال است، از تحریم انتخابات از جانب صرب‌ها انتقاد کرد، درحالی که راءی‌گیری مزبور پنجمین انتخابات از سال ۱۹۹۹ زمان استقلال پاسداران صلح در این سرزمین است. رئیس جمهوری کوزوو راءی‌گیری را روزی تاریخی برای کشورش خواند و هاشم تقی نیز اعلام کرد، مردم با این انتخاب به دنیا نشان دادند که آماده استقلال هستند.

با توجه به تحولات کوزوو، از هم‌اکنون باید این سرزمین را استقلال یافته تلقی کرد، زیرا شرایط منطقه‌ای و جهانی به گونه‌ای نیست که صرب‌ها و متحدانشان بتوانند مانع تجزیه کوزوو از صربستان شوند و یا صرب‌ها از قدرت نظامی و پشتوانه سیاسی کافی برای مقابله با استقلال‌طلبی برخوردار نیستند. به همین دلیل، مذاکراتی که در بروکسل میان هیات‌های صربستان و کوزوو در جریان است را باید تا حدودی بدون تاثیر و فرمایشی به حساب آورد. زیرا اگر رأی به استقلال کوزوو داده شود، که خواسته مردم را تایید کرده‌اند و در صورتی هم که توافقی حاصل نشود و صرب‌ها بر مخالفت خود با خواسته مردم کوزوو تاکید ورزند، آنها توجهی به این مخالفت و اعتراض‌ها نخواهند کرد. لذا آنچه باید از هم‌اکنون مورد توجه قرار بگیرد، این واقعیت است که پس از ۱۰ دسامبر شاهد تولد یک کشور جدید در جهان خواهیم بود. کشور جدیدی که سالها بخشی از یوگسلاوی بوده و مردمش با سرکوب کمونیست‌ها و صرب‌ها مواجه بودند. ■

غم‌های روزگار را پایانی است، با آنها بساز و صبر کن تا پایان پذیرد ● امام علی (ع)

شما و جهان سیاست

وضعیت سلسله‌های ژاپنی در عصر باستان چگونه بوده است؟

غلامرضا نیرودل

O ژاپن، امروزه یکی از کشورهای صنعتی جهان است و در اقتصاد جهان تاثیر فراوان دارد. این کشور که پس از جنگ جهانی دوم از نظر سیاسی و اقتصادی به احیای خود پرداخت، در طول تاریخ خود با فراز و نشیب بسیار همراه بوده است.

ژاپن در جنوب شرقی آسیا در همسایگی کره جنوبی و روسیه واقع شده و از آنجا که مجمع‌الجزایر است، از دهها جزیره تشکیل شده که بزرگترین آنها هنشو، هوکایدو، کیوتو، اوکیناوا و شیکوگو است. ۹۹/۴ درصد مردم آن از نژاد ژاپنی و بقیه کره‌ای هستند. ژاپن از نظر تقسیمات کشوری از ۴۳ ناحیه یا استان، دو ناحیه شهری، یک ناحیه پایتخت‌نشین و یک سرزمین تشکیل شده است.

تاریخ واضح و روشن آن به ۶۶۰ سال قبل از میلاد بازمی‌گردد. در این سال، امپراتوری جیموتنو تاسیس می‌شود. از همان ابتدا، ژاپنی‌ها معتقد بودند که امپراتور جنبه الهی دارد. این عقیده، پس از جنگ جهانی دوم و شکست ژاپن از آمریکا که به اشغال این سرزمین توسط آمریکایی‌ها انجامید و تغییراتی که در نظام حکومتی ژاپن به وجود آمد، تغییر یافت.

در دوران باستان، رقابت بین قبایل مختلف، سبب فراز و نشیب‌های بسیاری گردید تا اینکه در نتیجه تلاش‌های صورت گرفته، حکومت متمرکزی ایجاد و رئیس قبیله یا ماموتو به امپراتوری برگزیده شد.

در سال ۷۹۴ شهر کیوتو به پایتختی انتخاب شد. در همین حال در ۱۱۹۲ یوریتو رئیس خاندان میناموتو باعنوان شوگون قدرت را در دست گرفته و نوعی دیکتاتوری نظامی اعمال کرد که توسط سامورایی‌ها اداره می‌شد.

ژاپنی‌ها توانستند در مقابل حملات مغول‌ها ایستادگی کنند، ولی رقابت داخلی که در سال ۱۳۳۸ با روی کار آمدن خانواده آشیکاگا آغاز شد، منجر به جنگ داخلی ۲۳۵ ساله‌ای گشت. از سال ۱۶۱۱ که دولت توکوگاوا روی کار آمد، رابطه با جهانیان قطع شده و فقط یک مرکز تجاری که متعلق به هلندی‌ها بود، در ناکازاکی فعالیت می‌کرد.

در سال ۱۸۶۷ نظام شوگونی سرنگون شد و دوباره رژیم امپراتوری استقرار یافت. در این زمان شهر توکیو که قبلاً ادو نامیده می‌شد، به پایتختی انتخاب گردید.

از سال ۱۸۸۹ قانون اساسی جدیدی به مورد اجرا گذارده شد که طبق آن حکومت به مشروطه سلطنتی تغییر یافت که هنوز هم ادامه دارد.

بزرگترین موفقیت ژاپنی‌ها پیروزی بر روسیه در جنگ سال ۱۹۰۵ بود که تحولی عظیم در این کشور و حتی روسیه را درپی داشت.

ژاپن در فاصله دو جنگ جهانی، درصدد توسعه اراضی برآمد و سرزمین‌هایی را ضمیمه خود کرد. در جنگ دوم نیز با حمله به ناوگان آمریکا در پرل‌هاربور با هیتلر و موسولینی سران آلمان و ایتالیا هم‌جهت شد که در نهایت پس از بمباران اتمی ناکازاکی و هیروشیما توسط آمریکا تسلیم شد.

آمریکا پس از جنگ، جنایتکاران جنگی ژاپنی را محاکمه کرد و در سال ۱۹۴۸ دوازده نفر از آنها را اعدام نمود.

پس از آن شرایط در این کشور تغییر یافت و قدرت از امپراتور به نخست وزیر انتقال یافت.

سه گانه

کیان فولادی

«هو» شدن یک «نامزد»

حدود یکصد روز تا انتخابات مجلس شورای اسلامی باقی مانده است، ولی مطابق یک رسم نانوشته قدیمی در فضای سیاسی ایران، هنوز هیچ تبلیغ و مقدمه‌چینی جدی برای این رویداد مهم انجام نشده، عمده فعالیت‌های گروههای سیاسی، بر این اساس قرار گرفته که افراد بیشتری را در دسته و فهرست و گرایش خود جمع کنند تا مطمئن باشند رقیب کمتری دارند و احتمال پیروزی بیشتری.

به این ترتیب اگر در اخبار و رسانه‌ها هم چیزی پخش می‌شود و نکته‌ای گفته می‌شود، بیش از این نیست که مثلاً در فلان شهرستان، میهمان شام یا ناهاری بوده و یکی از نامزدهای انتخابات هم شرکت کرده، یا میزبان بوده و یا میهمان. دستجات و گروههای سیاسی هم با غرور فراوان، چنین می‌اندیشند که گویی دیگر پس از چند سال فعالیت، تمام مردم آنها را شناخته‌اند، راه و رسم آنها را می‌دانند و دیگر هیچ نیازی به معرفی خود ندارند، بلکه تنها وظیفه دارند، افراد متمایل به خود را بیابند و به مردم معرفی کنند و تمام. چند روز دیگر هم که به ایام انتخابات بسیار نزدیک شدیم، چند ورقه کوچک و بزرگ منتشر می‌شود با چند عکس و نام که شاید چندتایی از آن اسامی و از آن عکسها جدید باشند ولی شعارها و برنامه‌ها، تقریباً همه قدیمی. نه تنها قدیمی بلکه تکراری و حتی میان گروههای رقیب، مشابه. همه خواهند گفت که برنامه‌هایی دارند. یکی آبادانی ایران را در برگه‌های تبلیغ خود می‌نویسد و دیگری ایرانی آباد را هدف خود قرار می‌دهد! همه از گرانی انتقاد می‌کنند و وعده می‌دهند، و اما کسی کاری به اصل ماجرا ندارد. و آنچه مهم است و مردم در انتظار آن هستند، هیچ وقت اتفاق نمی‌افتد:

اینکه اگر هدف مبارزه با گرانی یا محرومیت است، این نامزد محترم و خوش گفتار، چه خواهد کرد که به این هدف برسد و برنامه‌اش با نامزدی که آنسوی خیابان ایستاده و حرفهای دیگری می‌زند چه تفاوتی دارد.

به این ترتیب شرکت‌کنندگان در انتخابات با تمام حسن نیتی که دارند در صفهای صندوقهای رأی می‌ایستند و به کسانی راءی می‌دهند که واقعاً نمی‌دانند چه توافقهای عملی در رفتارشان با دیگر رقیبان خواهد بود. و اگر نماینده‌ای با این شرایط انتخاب شود، دیگر هیچ وقت از او نخواهند پرسید که چرا برنامه‌ای که داشتی عمل نکردی، چرا که اصلاً برنامه‌ای داده نشده بود. تنها شعارهایی بود تکراری که در پایان دوره می‌توان در برابر آنها اینطور پاسخ داد که تمام سعی خود را کردم ولی اثری نداشت و با این پاسخ به خود اجازه دهد که یکبار دیگر وارد عرصه انتخابات شود و از مردم بخواهد به کسی رأی دهند که نمی‌دانند چه خواهد کرد. البته شاید قانون و دستگاههای اجرایی، مثل وزارت کشور هم چندان نتوانند با اجبار و الزام قانونی، نامزدهای انتخابات را وادار به چنین رفتاری کنند، ولی این آخرین ماههای قبل از انتخابات، فرصت خوبی است که مردم به ویژه زمانی که با نامزدهای انتخاباتی رودررو می‌ایستند، این مطالبه را همه‌گیر کنند و به دیگران هم آموزش دهند که از هر نامزد، برنامه‌های دقیق مطالبه شود و نامزدهای بدون برنامه‌ای که راءی مردم را تنها به قیمت شعارهای خود می‌خرند، از سوی مردم طرد شوند و از بازی کنار گذاشته شوند. یادمان باشد که اگر این عده را که با چراغ خاموش و بدون برنامه وارد می‌شوند، قبل از انتخابات، «هو» نکنیم، پس از انتخابات، دیگر فرصتی برای جبران نیست.

O سنت ناپسندی در انتخابهای سیاسی ایران رایج شده که ظاهراً این بار هم در حال تکرار است

گناه نابخشودنی

این روزها که با چندمین سالگرد زلزله اسف‌انگیز «بم» فاصله‌ای نداریم، خوشبختانه مدتی است که هیچ زمین لرزه بزرگی در ایران روی نداده و مردم از این بلای طبیعی جان سالم به‌در برده‌اند، اما حداقل منفعتی که بروز برخی زلزله‌های کوچک در خود دارد، امکان یادآوری زلزله‌های سخت و شرایط دلهره‌آور پس از آنهاست، آنهم برای کشور زلزله‌خیزی چون ایران و از جمله شهرهای خطرناکی چون تهران که معاون ستاد حوادث غیرمترقبه کشور، نظر موسسه جایکای ژاپن را درباره‌اش تایید می‌کند که زلزله تهران می‌تواند با فعالیت گسل ری فعال شود و در لحظات اولیه ۴۰۰ هزار قربانی بگیرد و پس از آن به دلیل آتش‌سوزی و انفجار لوله‌های گاز، تلفات به چندین برابر برسد. فاجعه‌ای که همگان دعا می‌کنیم هیچ زمانی روی ندهد، اما غفلت از آن گناهی خواهد بود نابخشودنی. هر چند در برابر زمان و وقوع آن کاری از کسی ساخته نیست، اما با یادآوری و آماده بودن دائمی می‌توان از شدت چنین فاجعه‌ای تا حد قابل قبولی کم کرد. هر چند مسوولان به‌طور دائمی درحال برنامه‌ریزی و مقابله با بحرانهای احتمالی هستند اما همین افراد نیز هنگامی که با حساسیت و نظارت مردم روبرو باشند، بسیار بهتر و بیشتر می‌توانند وظیفه خود را به انجام برسانند.

O معاون ستاد حوادث غیرمترقبه کشور نیز نتیجه پژوهشهای موسسه جایکای ژاپن درباره تهران را تایید می‌کند

یک نافرمانی طلایی

ماهی که گذشت، یکبار دیگر اوج گیری بهای سکه‌های طلا در بازار ایران تکرار شد. بهای سکه بهار آزادی تا مرز ۲۰۰ هزار تومان رسید و بانک مرکزی این بار حتی با ابزار فروش بیشتر سکه بهار آزادی در بازار هم به سختی توانست بهای این کالای تاثیرگذار را کنترل کند. یکبار دیگر مردم کوچه و بازار دیدند که بهای این کالای تعیین‌کننده، در طول نزدیک به ۶ ماه حدود ۵۰ درصد افزایش داشت و پیش خود گفتند چه تجارتی و چه سرمایه‌گذاری بهتر از این! گفتن این جمله همانا و کشیده شدن پولهای پراکنده جامعه به این سو، همان. دیگر با کدام انگیزه، افراد می‌توانند حسابهای قرض‌الحسنه در بانکها باز کنند تا اوراق قرضه دولتی بخرند، چرا که سود خرید چنین کالای محترمی (سکه طلا) به ظاهر بسیار بیشتر است. جالب‌تر اینکه همین صرافیها و فروشندگان سکه‌ای که مجوز و پروانه شغلی خود را از بانک مرکزی گرفته‌اند، زمانی که بانک مرکزی به آنها دستور می‌دهد که برای کنترل نرخ سکه و تنظیم بازار و جلوگیری از سودجویی عده‌ای دلال، باید سکه‌های ضرب شده در سالهای گذشته که هیچ تفاوتی با سکه‌های ضرب شده جدید ندارند را به یک قیمت از مشتریها بخرند، این دستور را نشنیده می‌گیرند و به روال گذشته خود ادامه می‌دهند و وقتی اصرار بانک مرکزی بیشتر می‌شود، برای مدتی در عمل اعتصاب می‌کنند و هیچ سکه‌ای را نمی‌خرند! چنین بانک مرکزی با چنین قدرت مثال‌زدنی، چگونه می‌تواند به مردم اطمینان دهد که سرمایه‌گذاری در چنین بازارهایی به صرفه نیست و راه را برای سوق دادن سرمایه مردم به سمت تولید و پیشرفت باز کند؟

O صرافیها که مجوز شغلی خود را از بانک مرکزی گرفته‌اند، در ماه گذشته حاضر به اجرای دستورات بانک نبودند

یک هفته
چند نگاه

**سید محمد
هوشی السادات**

اوپک، میزبان طرحهای ایرانی

سران سازمان کشورهای صادرکننده نفت؛ اوپک؛ که در هفته آخر آبان ماه در شهر ریاض، پایتخت عربستان، تشکیل جلسه داد؛ تصمیم گرفتند اثرات سقوط قیمت دلار را که در دو سال گذشته ۲۵ درصد از ارزش آن کاسته شده است؛ بررسی کنند. جمهوری اسلامی ایران در ریاض پیشنهاد کرد که به دلیل ضعف ارزش دلار، یورو در قیمت گذاری نفت جایگزین دلار شود که با حمایت برخی طرفها از جمله ونزوئلا همراه بود. رسانه های غربی و عربی نیز در بازتاب سومین اجلاس سران اوپک در عربستان سعودی بر رشد صعودی قیمت جهانی نفت تمرکز داشتند. فاکس نیوز (آمریکا)، الجزیره (قطر) و العربیه (عربستان)، سیاستهای تهران را از مهمترین دلایل منجر به رشد بهای جهانی انرژی دانستند و در تایید این گزاره، سخنان هوگو چاوز رئیس جمهور ونزوئلا مبنی بر افزایش قیمت نفت تا دویست دلار در صورت حمله امریکا به ایران را برجسته کردند. العربیه، چالش های موجود میان کشورهای غربی و ایران را از عوامل افزایش بهای انرژی عنوان کرد و ادامه این تنش ها را منجر به افزایش قیمت نفت تا یکصد و پنجاه دلار عنوان کردند. افزایش تقاضا در کشورهای صنعتی، کاهش ارزش دلار و ناآرامی ها در نیجریه به عنوان هشتمین کشور صادر کننده نفت خام در جهان را نیز می توان از عوامل رشد قیمت نفت دانست. الجزیره در برنامه بیست و هفتم آبان ماه خود، موضع گیری عربستان در مخالفت با بحث دلار ضعیف و تصمیم ایران و ونزوئلا برای جایگزینی یورو به جای دلار در معاملات نفتی اعضای اوپک را بررسی کرد. شبکه‌های غربی و عربی در گزارش های خود با درک نگرانی های امریکا از تضعیف دلار، در مقابل دیگر ارزهای خارجی و ادامه روند صعودی افزایش بهای جهانی انرژی کوشیدند تا در کنار تبلیغ پروژه "ایران هراسی"، با برجسته سازی اختلاف میان اعضای اوپک و از جمله تفاوت‌های عقیدتی و اختلاف رای میان ونزوئلا و ایران با عربستان، ضمن تضعیف جایگاه اوپک که به زعم آنان در شرایط حاکم بر بازار نفت و ارزش دلار مقصر شناخته می شد، از موقعیت و رای سعودی‌ها حمایت کنند چرا که یک تنه از نگرانی‌های غرب درباره ارزش دلار و بهای نفت پشتیبانی می کرد. بر این اساس تلاش رسانه‌های بیگانه برای مقصر نشان دادن ایران در عدم کاهش قیمت نفت می تواند اقدامی برای نگران کردن افکار عمومی جهان و صاحبان سرمایه و صنایع بزرگ جهان از مواضع هسته‌ای ایران و در نتیجه زمینه سازی برای مشروعیت یافتن فشارهای سیاسی غرب علیه ایران بویژه جلب موافقت کشورهای ۱+۵ از صدور قطعنامه جدید تحریمی علیه تهران باشد. و زمینه‌ای برای شکل گیری مطالبه عمومی مبنی بر لزوم فیصله دادن به مسئله هسته‌ای ایران به هر قیمتی فراهم می شود. دکتر احمدی نژاد پیش از سفر به عربستان و حضور در نشست اوپک نیز توقفی در بحرین داشت. با توجه به اینکه جمهوری اسلامی ایران در راستای موضع همیشگی خود، همواره بر ضرورت اعتماد بین کشورهای منطقه و دوستی و همکاری با آنها به عنوان تضمین صلح و ثبات و امنیت منطقه تأکید دارد و با توجه به افزایش رفت و آمد سران دو کشور، آینده نسبتا روشنی در روابط دو کشور قابل ترسیم است. این در حالی است که پاره ای مسایل باعث بروز نگرانی هایی در خصوص روابط دو کشور شده است، هر چند این تنشها در مناسبات طرفین بدون سابقه هم نیست. بحرین که در سال ۱۳۵۱ از ایران جدا شد، کش و قوس های فراوانی را در روابط خود با ایران تجربه کرده است، هرچند همواره تلاش کرده است وارد چالش با ایران نشود که برای نمونه می توان به سیاست بیطرفی منامه در طول جنگ ایران و عراق اشاره کرد. با این حال، ایران و بحرین دو کشور اسلامی دارای اکثریت شیعه در منطقه خاورمیانه هستند (ایران دارای بیش از ۹۰ درصد و بحرین بیش از ۷۵ درصد). همچنین بدلیل شرایط خاص فعلی منطقه خاورمیانه و وجود سبقه فرهنگی مشترک بین مردم دو کشور (بدلیل تحت حاکمیت ایران بودن این کشور تا سال ۱۳۵۰) زمینه گسترش روابط فرهنگی، سیاسی و اقتصادی وجود دارد. اما در پی وقوع ناآرامی هایی در بحرین روابط سیاسی میان دو کشور از آغاز ۱۳۷۴ در ادامه روند قبلی همچنان رو به سردی گذارد. در این سال، برای نخستین بار وزیر تبلیغات بحرین در گفتگویی تلفنی با خبرگزاری فرانسه، ایران را مشوق ناآرامی های بحرین معرفی کرد. همچنین وزیر دفاع بحرین (شیخ خلیفه بن حمد آل خلیفه) اعلام کرد تا زمانی که ایران خط مشی خود را تغییر ندهد، این وضع ادامه خواهد داشت. به دنبال این امر وزیر امور خارجه کشورمان در ملاقات با سفیر بحرین، از انتساب ناآرامی های بحرین به جمهوری اسلامی ایران از مقامات بحرینی گلایه کرد. در بهمن ۱۳۷۴ پس از درخواست دولت بحرین از یکی از دیپلمات های ایرانی برای ترک خاک آن کشور، دولت ایران نیز متقابلاً از محمد ابراهیم السیسی دیپلمات بحرینی خواست تا خاک ایران را ترک کند. به دنبال کودتایی که در ۷۵/۳/۱۴ در بحرین صورت گرفت، دولت بحرین با خنثی نمودن این کودتا و دستگیری ۴۴ تن از معارضین بحرینی، بدون هیچ پایه و اساسی این کودتا را به ایران نسبت داد و تبلیغات سیاسی شدیدی را علیه دولت ایران آغاز کرد. روابط به شدت تیره شد، طرفین سفرای خود را بازخواندند و سطح روابط به کاردار تنزل پیدا کرد. ایران شدیداً این اتهام را تکذیب کرد و اعلام داشت که حتی حاضر به میانجیگری بین دولت بحرین و مخالفان آن است. در پی این امر، فاروق الشرع وزیر امور خارجه سوریه برای بهبود روابط ایران و بحرین، وارد صحنه شده و به دنبال تلاشهای وی، طرفین ایرانی و بحرینی توافق کردند که از حملات تبلیغاتی علیه یکدیگر در رسانه های رسمی خود جلوگیری کنند. در دوران دولت نهم نیز، انتشار سرمقاله ای در روزنامه کیهان که در آن به تعلق بحرین به ایران اشاره شده بود، باعث تیرگی مقطعی روابط دو کشور شد که البته با سفر وزیر امور خارجه ایران به این کشور تا حدودی از کدورتها و سوء تفاهمات کاسته شد. بر همین اساس هدف احمدی نژاد از سفر به بحرین پیش از نشست اوپک در ریاض را می توان حل برخی اختلافات و گسترش مناسبات بین تهران و منامه و نیز هماهنگی برای اتخاذ موضعی واحد در نشست اوپک دانست. رادیو فردا که وابسته به سازمان جاسوسی آمریکا (سیا) و مرکز آن در شهر پراگ، پایتخت جمهوری چک است، ادعا کرد به رغم افزایش رایزنی های مقامات جمهوری اسلامی با دولت بحرین، استقرار ستاد فرماندهی ناوگان پنجم دریایی آمریکا و طرح گزینه حمله احتمالی نظامی علیه ایران مانع بهبود روابط تهران و منامه خواهد شد. در مجموع سیاست تبلیغی رسانه های غربی بر بی اثر جلوه دادن سفر اخیر آقای احمدی نژاد به ریاض و منامه و نیز سناریوی ایران ستیزی متمرکز بود.

اجلاس مجالس آسیایی در تهران

دومین اجلاس مجمع عمومی مجالس آسیایی از روز دوشنبه ۲۸ آبان به مدت دو روز با حضور هیئت های پارلمانی ۳۹ کشور آسیائی عضو و نزدیک به ۲۰ کشور غیر عضو در تهران برگزار شد.

انجمن مجالس آسیایی (A.A.P.P) به منظور ایجاد وحدت رویه در حوزه های مختلف در میان کشورهای آسیایی، به ابتکار مجلس بنگلادش و با حمایت برنامه توسعه سازمان ملل متحد (U.N.D.P) نخستین بار در سپتامبر سال ۱۹۹۹ و با برگزاری نشستی با عنوان "کنفرانس پارلمان های آسیایی برای صلح و همکاری" تاسیس شد و در نشست هفتم در تهران به "مجمع مجالس آسیایی" تبدیل شد که به عنوان بزرگ ترین سازمان آسیایی قلمداد می شود. پس از این تغییرات ساختاری در مجمع مجالس آسیایی که به نوعی سازمان همگرایی آسیاست، راهکارهای جدیدی برای حرکت جدی آسیا به سمت همگرایی اتخاذ شد و دبیرخانه مجمع موظف شد برنامه‌هایی را در حوزه‌های مختلف جهت عملی شدن ایده همگرایی آسیا آماده کند. بر همین اساس شورای اجرایی مجمع مجالس آسیایی با تشکیل ۱۰ گروه کاری در حوزه‌های مختلف هشت برنامه عمل را تدوین کرد که این تصمیمها در دومین نشست مجمع در تهران، به تصویب رسید و باید در مجالس کشورهای عضو نیز تصویب شود تا به عنوان قانون در این کشورها اجرایی شود. ریاست ایران نیز بر مجمع مجالس آسیایی دو ساله است و اندونزی میزبان سومین نشست مجمع عمومی مجالس آسیایی خواهد بود. از اهداف کلی این اجلاس نیز می توان به برخی موارد از جمله گسترش همگرایی میان کشورهای آسیایی در زمینه های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی با محوریت مبارزه با فساد در آسیا، فقرزدایی، صندوق پول آسیایی، بازار یکپارچه انرژی، معاهده دوستی، جهانی سازی، تنوع فرهنگی و حقوق زنان در آسیا اشاره کرد. برگزاری این اجلاس در تهران می تواند از نظر تغییر شرایط بین المللی برای ایران نیز دارای اهمیت باشد به گونه ای که حضور نمایندگانی از ۳۹ کشور آسیایی زمینه ساز مناسبی برای احقاق حقوق ایران در مجامع بین المللی گردد و ایران از حمایت بخش عمده ای از این کشورها در برخی از مجامع بین اللملی برخوردار شود. همگرایی ملل آسیایی می تواند راه را برای جلوگیری از هرگونه تجاوز به این کشورها نیز فراهم آورد.

■

کسی که اندیشه اش کم باشد، سخن اش فراوان است. ● حضرت محمد (ص)

به مناسبت برپایی کنگره شمس تبریزی در خوی

آرامگاه شمس تبریزی در خوی است

از علیرضا مقدم   عکس‌ها: حاجیه مقدم

دیر زمانی است که مشرق زمین این گهواره تمدن بشری، به مهد عرفان و معنویت دنیا مشهور شده است. هر قدر که غربیان به پیشرفت‌های علمی خود در مادیات و تکنولوژی می نازند، بسی بیشتر از آن شرقیان به داشته‌های معنوی خود می‌بالند. بی شک در آسمان عرفان، نام جلال‌الدین محمد بلخی مشهور به مولانا همچون ستاره‌ای تابناک نور افشانی می کند و با گذشت بیش از هفتصد سال از خاموشی اش، روز به روز بر تعداد مریدان و هواخواهانش افزوده می شود، تا جایی که سازمان بین المللی یونسکو مجاب می شود سال ۲۰۰۷ میلادی را به مناسبت هشتصدمین سال تولد مولانا، به نام این شاعر و عارف بزرگ نامگذاری کند. چه سری در وجود و زندگی مولانا هست که او را تا به این حد نامدار کرده است؟ پاسخ این معما را باید در وجود نازنین کامل مردی به نام محمد بن علی ملک‌داد تبریزی، ملقب به شمس تبریزی، جست! این نوشتار بعد از معرفی بسیار خلاصه مولانا، شمس و خوی به بیان برخی دلایل وجود مزار شمس در شهر خوی می‌پردازد.

تندیس شمس تبریزی در محوطه ورودی مزار

مولوی و شمس

شناخت واقعی مولانا بدون شناخت شمس و بالعکس امری ناممکن است، هر چند که زندگی شناسنامه‌ای مولانا نسبت به شمس بسیار روشن‌تر است، آفریننده آثار گرانبهایی چون «مثنوی معنوی، دیوان غزلیات شمس، فیه ما فیه، رباعیات، مکتوبات و مجالس سبعه» به سال ٦٠٤ (هـ ق) در بلخ (شمال افغانستان امروزی) به دنیا آمد. در ایام کودکی، به همراه پدر فاضل خویش «سلطان العلماء» ترک دیار کرد و سرانجام در قونیه (آسیای صغیر) رحل اقامت افکند و به کسب علوم اسلامی پرداخت و بر کرسی تدریس در قونیه تکیه زد.

اما ملاقاتی تاریخی در سحرگاه شنبه بیست و ششم جمادی‌الاخر ٦٤٢ (هـ ق) سرنوشت و زندگی این عالم را زیر و رو کرد و مولانا عارفی شد پرشور که با سخنانش شرر در جان‌های مشتاق دوستان می‌انداخت.

«زاهد کشوری بدم، صاحب منبری بدم
کرد قضا دل مرا عاشق و کف زنان تو»

از جزئیات این ملاقات که آن را «مرج‌البحرین» نامیده‌اند، زیاد نمی‌دانیم. گویند: «شمس که به قونیه آمد، ماموریتی برای خود قائل بود، ماموریت نجات مولانا از گرفتاری در میان قوم ناهموار، مولانا می‌بایستی آن قدر پخته شود که بتواند شمس را دریابد.»

فراق ناگهانی شمس به سال ٦٤٥، چنان داغی بر دل مولانا نهاد که تا سال ٦٧٢ که به حضرت دوست ملحق شد، از آن رهایی نتوانست. از سویی دیگر، همین امر علتی شد بر آفرینش‌های بی‌بدیل، همانهایی که امروزه خیل مشتاقان را از هر ملیت و مذهبی به سوی او می‌کشاند و موجب ستایشش می‌شود.

اما زندگی شمس با هاله‌ای از ابهام پوشیده شده است. گویی خود او اینگونه خواسته است تا گمنام بماند. از مقالاتش ـ که به کوشش عالم فرزانه دکتر محمدعلی موحد چاپ شده است ـ می توان به گوشه‌هایی از زندگی او پی برد. به تصریح مولانا شمس از ترکان «قپچاق» تبریز بوده و از محضر عارفان پاکدلی همچون ابوبکر سله باف، شمس‌الدین خویی، رکن‌الدین سجاسی، باباکمال جندی و... سود برده است. زندگی شمس پس از غیبت ناگهانی‌اش در قونیه مبهم‌تر می‌شود. برخی او را مقتول و مدفون در قونیه می‌دانند و بسیاری نیز برای او سفری به خوی و اقامتی چندین ساله در این شهر قائل می‌شوند و اسناد فراوانی، درستی قول دوم را تایید می‌کند.

خوی

شهر خوی که در میان شهرهای ایران به «دارالصفا» شهرت دارد، در شمال غربی‌ترین نقطه کشورمان، در ١٦٥ کیلومتری تبریز و در همسایگی ترکیه در دشتی وسیع به نام «خوی چوخورو» قرار دارد. کوه «اورین داغی» با ارتفاعی بیش از ٣٦٥٠ متر چون مادری سپیدقبا، این شهر را در آغوش خود دارد و رودخانه «قوتور» با آب تمام نشدنی‌اش جریان زندگی را به آن هدیه می‌کند.

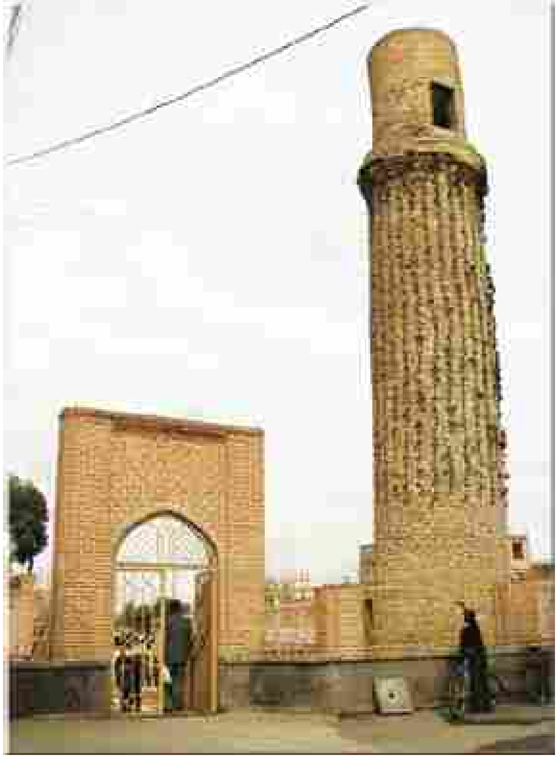

محوطه آرامگاه شمس تبریزی در خوی

آرامگاه شمس

پایان زندگی اسرارآمیز شمس در هاله‌ای از ابهام قرار دارد، اما شواهد بسیاری در دست است که نشان می‌دهد شمس تبریزی بعد از ترک قونیه به سوی محل تولدش آذربایجان آمده و با توجه به جو علمی ـ فرهنگی مناسبی که خوی در قرن هفتم هجری داشت، رحل اقامت در آن دیار افکنده و سرانجام در این شهر رخ در نقاب خاک کشیده است. بعد از مرگ نیز مزارش میعادگاه عاشقان و شیفتگان شده است.

در محله‌ای قدیمی در خوی که به «شمیش دیبی» (جوار شمس) معروف است، برجی تقریباً ١٤/٥ متری وجود دارد که سرتاسر آن با کله و شاخ‌های قوچ‌های وحشی آراسته شده است. از دیرباز عموم مردم آن را مقبره شمس تبریزی یعنی مراد مولانا می‌دانستند. اما با این همه با انتشار کتاب «دانشمندان آذربایجان» اثر محمدعلی خان تربیت و ذکر انتساب این برج به «شمس الملوک»، قطعیت وجود آرامگاه شمس تبریزی در خوی، در مظان انکار قرار گرفت و به تدریج به فراموشی سپرده شد. تا اینکه در سال‌های اخیر با تحقیقات دانشمند فرزانه دکتر محمدامین ریاحی و نیز دکتر محمدعلی موحد، صحت انتساب این برج به مقبره شمس تبریزی به اثبات رسید و در شهریور ١٣٧٧ نیز نخستین کنگره شمس در خوی برگزار و بر احیای شکوهمند مزار این عارف شوریده دل تاکید شد.

دلایل اثبات وجود مزار شمس تبریزی در خوی

ضمن اینکه روایات مبتنی بر قرار داشتن مزار شمس در قونیه و دیگر مکانها با دلایل متقن قابل رد است، دلایل و شواهد مکتوب و شفاهی بسیاری وجود دارد که ثابت می کند مزار عارف نامی شمس تبریزی در خوی قرار دارد:

١. خوافی در «مجمل فصیحی» تالیف شده به سال ٨٤٥، دو مرتبه با تاکید قید می کند که شمس «به خوی مدفون است.»

۲. مولانا در غزلی در جستجوی شمس، تصریح می‌کند که او روی به ترکستان نهاده است:

«مشک گفتم زلف او را زین سخن بشکست زلف
هندوی زلفش شکسته رو به ترکستان نهاد»

در منابع تاریخی خوی را ترکستان ایران نامیده‌اند.

۳. در گزارش لشکر کشی سلطان سلیمان اول، پادشاه عثمانی نیز آمده است: «در سه روزی که در تابستان ۹٤۲ در خوی گذرانیده روز پنجشنبه ٤ ربیع‌الاول حضرت پادشاه با حضرت سرعسکر سوار شدند به زیارت مزار شریف حضرت شمس تبریزی مشرف گردیدند. نیز مطراقچی لشکرنویس سلطان سلیمان در سفر سلطان به آذربایجان تصویری از خوی کشیده و در آن آرامگاه شمس تبریز را با گنبد و منار کاملاً مشخص کرده است.

سنگ مزار شمس تبریزی

٤. «جیمز موریه»، منشی سفیر انگلیس در ایران در اوایل قرن نوزدهم در سفرنامه‌اش می‌نویسد: «در انتهای شمالی این محله دو ستون آجری دیده می‌شود، این ستون‌ها مربوط به مقبره یادگار «ملایی» تبریزی موسوم به شمس است که مردی اهل دانش و شاعری معروف بود...

۵. «اولیای چلبی»، سیاح مشهور عثمانی می‌نویسد: قبر شمس تبریزی را که در خارج شهر (خوی) است، زیارت کردیم.»

٦. «اوژن اوبن» سفیر فرانسه در ایران در اوایل قرن بیستم در این مورد می‌نویسد: «درباره این منار (شمس تبریزی) افسانه‌های محلی چنین حکایت می‌کنند که پادشاهی (شاه اسماعیل صفوی) این همه بزکوهی را که شاخ آنها برای تزیین بنا لازم بود، تنها در یک روز در خوی شکار کرده است. اما افکار عمومی شهر، آن را بقایای شمس تبریزی می‌دانند و به این جهت به آن حرمتی قائلند.»

۷. سفرنامه و نیزیان در اوایل دوره صفوی نیز از وجود سه منار شاخدار در کاخ زمستانی شاه اسماعیل خبر می‌دهد. شاه اسماعیل خود عارفی شاعر بوده و به زبان‌های ترکی و فارسی شعر می‌گفته است و به دلیل علایق عرفانی، کاخ خود را در کنار مزار شمس بنا نهاد. از این ۳ منار اکنون فقط یکی سالم و باقی است.

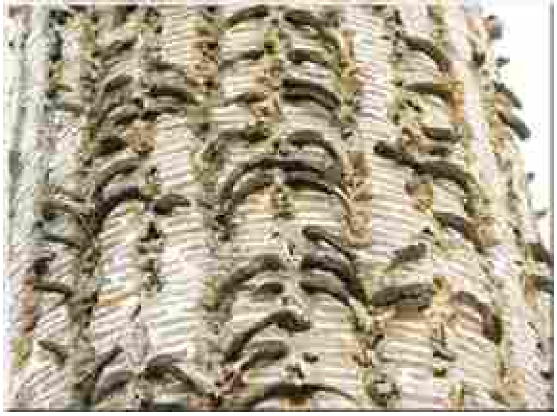
به دستور شاه اسماعیل صفوی منار مقبره شمس تبریزی با شاخ‌های قوچ وحشی تزئین شده است

۸. «ابراهیم پچوی»، مورخ و ادیب معروف ترکیه در کتاب خود، وجود مزار شمس در خوی را نقل کرده است.

۹. اعتمادالسلطنه نیز به وجود قبر شمس تبریزی در خوی اشاره کرده است.

۱۰. حفریات باستان‌شناسی اخیر که در محوطه منار شمس تبریزی صورت گرفت، وجود یک کاخ مجلل در دوره صفویه و نیز مذهبی بودن این مکان و اهمیت تدفین در آن را به اثبات رساند. اسکلت‌های کشف شده در لایه‌های زیرین، به دوره‌های ایلخانی (قرن هفتم) تعلق دارند.

برپایی کنگره شمس تبریزی در خوی

کنگره بزرگداشت شمس تبریزی با حضور مسوولان کشوری و محلی، هنرمندان موسیقی و جمعی از سینماگران کشور در کنار مقبره شمس تبریزی در خوی برگزار شد.

در مراسم این روز، کلید طلایی مقبره شمس به شهرام ناظری به پاس تلاش‌های وی در عرصه موسیقی عرفانی اهدا شد.

خانه سینما نیز با اهداء لوح تقدیر سینمای ایران، از شهرام ناظری به خاطر تلاش در زمینه بازخوانی اشعار مولانا در عرصه موسیقی ایرانی قدردانی کرد.

سرانجام پس از یک هفته، کنگره بین‌المللی بزرگداشت شمس تبریزی با اجرای کنسرت شهرام ناظری در کنار مزار این عارف نامی به پایان رسید.

سخن آخر

شایسته است در سال‌های آتی نیز برگزاری کنگره بزرگداشت شمس به شکلی مداوم و بهتر از قبل ادامه داشته باشد و اینگونه نباشد که چون در بقیه نقاط جهان چنین مراسمی برگزار می‌شود، ما هم به تبعیت از آنها دست به چنین کاری بزنیم. بهتر آن است که کنگره در روزهای خوش آب و هوای اواخر اردیبهشت ماه یا نخستین روزهای شهریور ماه همزمان با جشنواره آفتابگردان در خوی برگزار شود.

احیای مقبره شمس به شکلی آبرومند، راه‌اندازی بنیاد شمس شناسی و سایت اینترنتی مرتبط با آن، تلاش برای خواهرخواندگی مابین قونیه و خوی و نیز گسترش زیرساخت‌های گردشگری در جهت رفاه مسافران از اهم اموری است که باید در دستور کار مسوولان ذیربط قرار گیرد. باشد که در آینده‌ای نزدیک شاهد حضور هزاران مشتاق عرفان ناب اسلامی در کنار مقبره شمس تبریزی و شکوفایی منطقه باشیم.

■

گزیده خبرهای شهرستان

گدای میلیونر در یزد لو رفت!

یزد - محسن گنجی‌زاده - خبرنگار اطلاعات هفتگی:

سرهنگ فرهنگ‌فر رئیس دایره مبارزه با سرقت اداره آگاهی یزد اعلام کرد: ماموران به زن ۵۰ ساله‌ای برخورد کردند و متوجه شدند که درآمد ۲۰ روز وی از تکدی گری حدود یک میلیون تومان است!

وی افزود: وی در بازجویی اعتراف کرد که اهل شهرستان انار از توابع استان کرمان و ساکن یزد است و شبها را در مسجد راه‌آهن و پایانه مسافربری یزد می گذراند و روزها در این مکان‌ها، تکدی گری می کند. وی همچنین اعتراف کرد که درآمد روزانه وی حدود ٤۰ تا ۵۰ هزار تومان است. تحقیقات در این زمینه ادامه دارد.

کشف بیش از یک تن مواد مخدر در استان یزد

فرمانده ناحیه انتظامی یزد اعلام کرد: در جریان ۳ عملیات مختلف که یک مورد آن مسلحانه بود، یکهزار و ۱۵۰ کیلوگرم انواع مواد مخدر در استان یزد کشف و ضبط شد.

وی افزود: این مقدار مواد مخدر در محور طبس -مهریز به دست آمد و در جریان آن ۵ نفر متهم که یک نفر آنان زن است دستگیر شدند و ۵ نفر شتر و مقداری سلاح و مهمات کشف و ضبط شد.

تلف شدن ۳۰ رأس گوسفند در حمله گرگ

هریس -محرم فرزانه -خبرنگار اطلاعات هفتگی:

در جریان حمله گرگ به گله گوسفندان در روستای «بخشنو» ۳۰ رأس گوسفند تلف شدند.

هنگامی که یک چوپان مشغول جابجایی گله گوسفندان بود، ناگهان یک قلاده گرگ به گوسفندان حمله‌ور شد و ۳۰ رأس گوسفند را از پای درآورد و ۲۰ رأس گوسفند را زخمی کرد.

شناسایی ۱۳۹۹ بیمار مبتلا به ایدز در لرستان

پلدختر ـ مهدی حسنوند خبرنگار اطلاعات هفتگی:

کارشناس ارشد مبارزه با بیماری‌های دانشگاه علوم پزشکی استان لرستان گفت: تاکنون یک هزار و ۳۹۹ بیمار مبتلا به ویروس «اچ . آی . وی» در این استان شناسایی شده‌اند.

سکینه باجلان در جلسه بازآموزی پزشکان شهرستان ازنا افزود: ۹٤ درصد از مبتلایان به ایدز در استان مرد و بقیه آن‌ها زن هستند.

وی اظهار داشت: ۹۲ درصد مبتلایان با استفاده از سرنگ آلوده مشترک میان معتادان تزریقی به این بیماری مبتلا شده‌اند و تا به حال بیش از ۳۰۰ نفر افراد مبتلا به این بیماری جان خود را از دست داده‌اند.

باجلان گفت: به منظور ارائه خدمات درمانی و راه‌های پیشگیری از این بیماری، همه شهرستان‌های لرستان دارای مرکز مشاوره بیماری‌های پرخطر هستند.

افتتاح نمایشگاه تخصصی کتاب در بروجرد

نمایشگاه تخصصی کتاب در مجتمع دانشگاهی امام خمینی (ره) دانشگاه آزاد بروجرد برپا شد.

در این نمایشگاه ۲۵ هزار جلد کتاب در قالب ۵ هزار عنوان در معرض دید علاقه‌مندان گذاشته شد.

هیچ غمی نیست که اشک از دیده جاری نکند، مگر آنکه آن غم حقیقی نباشد

رفتارها و واکنشها

چند کودک و نوجوان شجاع در نبردی سهمگین بر علیه ترسناک‌ترین نوع بیماری، درگیر شده‌اند

می‌خواهم زنده بمانم

دکتر بهمن بهروزی

هیچ پدیده‌ای وحشتناک‌تر از آن نیست که به پدر و مادری گفته شود که کودک یا نوجوان آنها به تومور سرطانی در مغز مبتلا است و چند صباحی بیشتر از زندگی او باقی نمانده است، اما اگر آن کودک و یا نوجوان و سپس پدر و مادر آنها، این گفته را نپذیرند، آنگاه نبردی سهمگین میان مرگ و زندگی آغاز می‌شود، نبردی که امید را در برابر ترس قرار می‌دهد و آنگاه که امید غلبه می‌کند، معجزه‌ها به حقیقت و واقعیت می‌پیوندد

کریستین و پل

کریستین یک مادر ۴۰ ساله در راهروی بیمارستان با اضطرابی کاملاً مشهود بالا و پایین می‌رفت. او در انتظار آن بود که پل، پسر سیزده ساله‌اش را از اتاق ام.آر.آی بیرون بیاورند. در حدود یکساعت و نیم از زمانی که پل را برای اسکن مغز و نخاع به اتاق ام.آر.آی برده بودند، گذشته بود و صبر و حوصله کریستین هم در شرف بسر آمدن بود. از طرفی هم کریستین از اینکه ممکن بود خبرها در مورد نتیجه آزمایش روی پسرش، ناراحت‌کننده باشد، چندان هم خود را چشم انتظار پایان آزمایش نیافته بود، و انتظار و دلهره را به مراتب بهتر و قابل قبول‌تر از آن می‌دانست تا اینکه خبر ناخوشایندی را درباره پسرش دریافت کند. اما در هر حال سرانجام درب اتاق باز شد و پل را درحالی که هنوز در بیهوشی کامل بسر می‌برد، و روی تخت متحرک و چرخدار قرار گرفته بود، بیرون آوردند و چند لحظه بعد هم چهره پزشک در آستانه درب اتاق ظاهر شد. چهره گرفته دکتر کرافورد برای کریستین گویای همه چیز بود. دکتر درحالی که سرش را به علامت تاسف به این طرف و آن‌طرف تکان می‌داد به کریستین گفت: متاسفانه آنچه از آن واهمه داشتم، واقعیت پیدا کرده و پل از نوعی تومور مغزی رنج می‌برد که سرطانی و تقریباً پیشرفته است. کریستین تمامی قدرت تحمل خود را به‌کار گرفت تا همانجا و روی دو زانوی خود به زمین سقوط نکند، اما دکتر کرافورد در چهره کریستین پرسش بعدی را می‌توانست به خوبی بخواند. درحقیقت این پرسشی است که اکثریت قریب به اتفاق مادرها پس از آگاهی از تومور مغزی و سرطانی در فرزندشان، از پزشک دارند. آنها می‌خواهند بدانند که مرگ فرزندشان در چه زمانی فرا می‌رسد و چه مدت از عمر او باقی مانده است!

دکتر کرافورد که سوال را در چهره کریستین خوانده بود، بدون مقدمه گفت: "شش تا هشت ماه."

زمانی که در کودک و یا نوجوانی تشخیص تومور مغزی و سرطانی داده می‌شود، همه زندگی برای آن خانواده به یک بازی انتظار تبدیل می‌شود، چرا که از طرفی همه در انتظار لحظه پایان زندگی بیمار هستند و از طرفی هنوز طبیعتاً ذره‌ای امید به معجزه در وجود پدر و مادر سوسو می‌زند و کشمکش میان این دو حس یعنی انتظار برای پایان و امید به معجزه، بازی انتظار را که بسیار هم طاقت‌فرسا است، بوجود می‌آورد. البته در مورد پل، شیمی‌درمانی بلافاصله آغاز شد و متعاقب آن هم عوارض جانبی در آن مانند ریزش مو و یا کاهش توانایی در دیدن و شنیدن گریبان پل را گرفته بود. اما پدر و مادر پل در او شاهد رفتاری عجیب بودند. گویی برای پل تسلیم معنا و مفهومی نداشت و او به شکل تعجب‌آوری تحرک خود را حفظ کرده بود.

او که قبلاً در تیم فوتبال مدرسه به عنوان دروازه‌بان عضویت داشت، دوباره اشتیاقی شدید به ادامه فوتبال از خود نشان داد و حتی از پزشک خود اجازه خواست تا دوباره به تیم فوتبال ملحق شود. البته پزشک چنین اجازه‌ای را به او نداد، اما پدر و مادر پل که روحیه عجیب پسرشان را با تمام وجود حس می‌کردند، قدرت مقاومت در برابر او را نداشته و پل به تیم مدرسه بازگشت. در این میان مربی تیم فوتبال که از ماجرای پل اطلاع داشت، تصمیم گرفت تا هیچ تفاوتی میان پل و سایر بازیکنان تیم مدرسه قائل نشود و در تمرینات، پل را هم مانند سایرین به تلاش و کوشش ترغیب می‌کرد.

هفت ماه بعد دوباره نوبت به آزمایش و ام.آر.آی روی پل رسید. دکتر کرافورد که تا حدودی از رنگ و رخسار پل و آفتاب سوختگی آنهم در کسی که تحت کیموتراپی (شیمی درمانی) قرار داشته، تا حدودی متعجب شده بود، اما با این همه ترجیح داد تا کسی را که در آستانه مرگ می‌دید، مورد بازخواست قرار ندهد و از فعالیت‌های بدنی و فیزیکی او شاکی نشود. سرانجام پل را به داخل اتاق ام.آر.آی بردند و دوباره قدم زدنهای کریستین در راهروی بیمارستان آغاز شد. پس از دو ساعت پل را باز هم در حالت بیهوشی و بر روی تخت چرخدار از اتاق ام.آر.آی بیرون آوردند و متعاقب آن دکتر کرافورد هم ظاهر شد. اما کریستین این بار در چهره دکتر کرافورد حالت دیگری را مشاهده کرد. گویی او در برابر خود اجنه یا روح را دیده بود. دکتر کرافورد در برابر کریستین توقف کرد و قدری سر خود را خاراند و سپس درحالی که چشمانش بزرگتر از حد معمول نشان می‌داد، گفت: "چنین پدیده‌ای را تاکنون در طی بیست و پنج سال درگیری با حرفه پزشکی ندیده بودم. غده سرطانی درون مغز فرزند شما تا ۹۰ درصد از میان رفته است. البته هنوز امکان بازگشت آن وجود دارد، اما به پل بگویید هر آنچه را که انجام داده، ادامه دهد چرا که به نظر می‌رسد که روی او تاثیر مثبت گذاشته است."

کریستین درحالی که احساس می‌کرد که خودش زندگی دوباره پیدا کرده و حتی خود را قادر به پرواز می‌دید، به دکتر کرافورد گفت: "پل علی‌رغم دستور شما در تیم فوتبال مدرسه، آنهم در مسابقات مهم شرکت کرد و علی‌رغم مشکلات حاصله از شیمی‌درمانی و ضعف در پاها و دستان، پل خودش مرگ را نپذیرفت و احساس کرد که دلیلی برای مردن ندارد. او مانند یک بیمار رفتار نکرد بلکه به دنبال هر دلیلی برای زنده ماندن بود.

در مسابقه بعدی که پل به عنوان دروازه‌بان در تیم فوتبال مدرسه انجام وظیفه می‌کرد، در میان تماشاگران، علاوه بر پدر و مادرش، دکتر کرافورد هم نشسته بود و با صدای بلند پل را تشویق می‌کرد.

کاریان

کاریان واندر، هفت ساله، که به تازگی سال دوم دبستان را هم به پایان رسانده بود، یکی از بهترین دانش‌آموزانی بود که معلم‌هایش تاکنون به خاطر می‌آوردند. همه نمرات او در کلیه دروس، بالاترین (A+) بود، اما در آغاز تابستان بود که او از سردردهای مهلک شکایت کرد. سردردهایی که در همان حضور ابتدایی در نزد پزشک، او را به پدیده‌ای بالاتر و بزرگتر از سرماخوردگی و یا سینوزیت، مشکوک کرده بود و چنین شد که کاریان را برای انجام اسکن مغزی، پدر و مادرش به بیمارستان آورده بودند و اکنون لحظه سرنوشت و حقیقت فرا رسیده بود. مادر کاریان که نیک می‌دانست دخترش تنهایی را دوست ندارد، لحظه‌ای از کنار او تکان نمی‌خورد و حتی زمانی که او را برای انجام اسکن و ام.آر.آی آماده می‌کردند، مادر کاریان در کنارش بود تا اینکه سرانجام داروی بیهوشی روی کاریان اثر کرد و در خواب کامل، پروسه ام.آر.آی روی او آغاز شد و آنگاه بود که انتظار دردناک مادر و پدر کاریان هم شروع شد.

پس از انجام آزمایش، پروفسور گاژان با خونسردی که از سالها تجربه او با بیماران سرطانی سرچشمه می‌گرفت، رو به پدر و مادر کاریان کرد و گفت: "متاسفانه دختر شما با نوعی تومور سرطانی و بسیار متجاوز در مغز درگیر شده و در شرایط کنونی تنها چاره عمل جراحی است تا پس از آن بهتر بتوان درباره وضعیت تومور، اظهارنظر کرد." هفته بعد هم عمل جراحی روی کاریان صورت گرفت، عملی که شش ساعت به طول انجامید و پس از آن پروفسور گاژان درحالی که ماسک جراحی را از چهره عرق کرده‌اش باز می‌کرد، با همان خونسردی همیشگی گفت: "ما بخشی از تومور را برداشتیم، اما پیشروی تومور به جایی رسیده که دیگر قابل جدا کردن از مغز نیست." و آنگاه باز هم همان پرسش همیشگی را پروفسور گاژان در چهره پدر و مادر کاریان هم مشاهده کرد و بدون درنگ گفت: "بیشتر از شش ماه توان ادامه زندگی در کاریان نیست، و بهتر است خود را آماده کنید." مادر کاریان درحالی که بغض گلویش را می‌فشرد و اشک در چشمانش حلقه زده بود، به زحمت خود را کنترل کرد و ابتدا نگاهی به چهره به خواب بی‌هوشی رفته دخترش انداخت و سپس چشمانش را به پروفسور دوخت و با لحنی مصمم اما با چشمانی اشکبار گفت: "چنین اتفاقی نخواهد افتاد و شما خواهید دید که او با پای خودش دوباره به نزد شما خواهد آمد. من مطمئن هستم که دخترم بر این تومور غلبه خواهد کرد."

تابستان به پایان رسید و به دلیل شیمی‌درمانی بسیار سنگینی که روی کاریان انجام شده بود، او موی سر خود

کاریان

پل

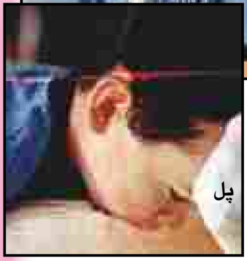
پل

کاریان

جان

را از دست داده بود و او با کلاهی توری سر خود را می پوشاند، اما واقعه مهم زمانی اتفاق افتاد که فصل مدرسه آغاز شد و کاریان که عاشق درس و مدرسه و دوستان و همکلاسی هایش بود، با اصرار فراوان از پدر و مادرش خواست تا ترتیب حضور او را در کلاس سوم بدهند. پس از صحبت با سرپرستان مدرسه، آنها با اکراه بسیار کاریان را پذیرفتند چرا که می دانستند که بر اثر شیمی درمانی، ذهن کاریان قادر به تطبیق خود با دروس نمی شود، اما زمانی که مدرسه آغاز شد و نمرات A+ کاریان یکی پس از دیگری اعجاب معلم ها را به همراه داشت، آنگاه مسوولان مدرسه هم از دیدن چهره کاریان با آن کلاه توری سفید و لبخندی که همیشه بر لب داشت به وجد آمدند. تا آنکه زمان برای آزمایش دیگر و اسکن مغزی روی کاریان آنهم شش ماه پس از عمل جراحی فرا رسید. پدر و مادر کاریان با همه غروری که نسبت به دستاوردهای دخترک خود احساس می کردند، اما با اضطراب فراوان در انتظار خبرهای وحشتناکی از جانب پروفسور گاژان بودند، اما چهره پروفسور پس از انجام ام.آر.آی، از آن خونسردی همیشگی به‌در آمده بود و او با چشمانی از حدقه درآمده پدر و مادر کاریان را نگاه کرد و گفت: "باید شیمی درمانی را متوقف کنیم، چرا که هیچ اثری از تومور در مغز کاریان باقی نمانده و جراحی و شیمی درمانی پس از آن تومور را ریشه‌کن کرده است. خداوند زندگی را دوباره به کاریان بخشیده است." مادر کاریان که در تمام این مدت اشکهای خود را در درونش ذخیره کرده بود، دیگر طاقت نیاورد و گریست."

ژیمناست سرطانی

جان ۱۹ ساله با بدن خوش فرم و کشیده و طول قد یک متر و هشتاد سانتی متر خود بیشتر به یک ورزشکار شباهت داشت تا یک بیمار سرطانی، اما هر دو مورد درباره او واقعیت داشت. او در سال اول دانشگاه و در رشته تربیت بدنی تحصیل می کرد. ضمن آنکه عضو تیم ژیمناستیک دانشگاه هم بود و در اسباب خرک و دارحلقه یکی از امیدهای بزرگ برای شرکت در المپیک آینده در آتن محسوب می شد، اما پنج ماه پیشتر او را به دلیل سردردهای شدید و تب‌های عفونی در آزمایش اسکن قرار داده بودند و نتیجه اسکن و ام.آر.آی نمایانگر تومور مغزی از نوع "بلاس توما" بود که عمل جراحی فوری و پس از آن هم شیمی درمانی سنگینی را نیاز داشت. پس از جراحی و شروع به شیمی درمانی، جان موهای سر خود را از دست داد، اما حتی از استفاده از کلاه هم طفره می رفت. اما آنچه که مادر او را دچار غم جانکاهی کرده بود (جان پدر خود را چند سال پیش تر از دست داده بود) نظر پزشکان جان بود که حداکثر برای او یکسال زمان، تا فرارسیدن مرگ قائل بودند و بس. جان تک‌فرزند و یگانه امید مادرش بود و از دست دادن او تفکری بود که مادرش هرگز نمی توانست تا با آن کنار بیاید. او جان را به چند بیمارستان متفاوت برده و به چند متخصص مختلف نشان داد، اما نظر همه آنها یکسان بود و به‌زعم آنها سرطان مغزی در جان بسیار پیشرفته بود. اما پس از آن مادرش جان را به نزد روانشناسی برد که وصف او را در مورد چند بیمار سرطانی شنیده بود. دکتر براون پس از چند جلسه صحبت با جان، متوجه یک عشق و یک وابستگی عجیب و شدید در او شد و آن هم حضور در المپیک بود. دکتر براون این موضوع را به مادر جان اطلاع داد، اما مشکل جان این بود که ادامه ورزش آنهم ورزش مشکلی چون ژیمناستیک با توجه به شیمی درمانی سنگینی که روی او انجام می شد و قدرت دستها و پاهای او را شدیداً کاهش داده بود، امکان‌پذیر نبود. اما برای جان چنین تفکری قابل قبول نبود. و او در میان حیرت مادرش و پزشکان معالج تمرینات خود را آغاز کرد. کسی که تنها چهار ماه پیش از آن در یک عمل جراحی مشکل و هفت ساعته بخش عمده‌ای از کاسه سرش را شکافته بودند، اکنون تاب خوردن روی اسباب ژیمناستیک را آغاز کرده بود.

سرانجام هنگام مسابقات انتخابی فرا رسید که در پایان آن برای هر کدام از اسباب سه نفر اول به عنوان اعضای تیم ژیمناستیک انتخاب می شدند که در ضمن جواز شرکت در المپیاد را هم به دست می آوردند. در ابتدا کمیته ملی المپیک با شرکت جان در مسابقات انتخابی به دلیل خطراتی که او را تهدید می کرد، مخالفت کرد، اما پس از آنکه مادر جان با یک وکیل حقوقی مشورت کرد و از او کمک خواست، کمیته ملی المپیک شرکت جان را منوط به ارائه مجوز از جانب پزشک معالج او دانست. در این موقعیت دکتر براون با پزشک معالج و جراح جان مذاکرات مبسوطی انجام داد و سرانجام آنها را به ارائه مجوز برای شرکت جان در مسابقات راضی کرد و بدین ترتیب جان با سری بدون مو و چهره‌ای که بر اثر شیمی درمانی سنگین قدری از حال و کار رفته نشان می داد، در برابر دیدگان حیرت‌زده حضار و کارشناسان در مسابقات شرکت کرد. و آنگاه که نوبت به جان رسید، او با قدرت ذهنی خارق‌العاده‌ای حواس خود را از هر پدیده دیگری دور و تنها روی برنامه حرکات خود متمرکز کرد. تمرکزی که سرانجام نمره ۹/۷ را در خرک حلقه و ۹/۸ را در دارحلقه برای او به ارمغان آورد. (۱۰ بالاترین امتیاز محسوب می شود). در پایان در برابر چشمان از حدقه درآمده همگان او با یک عنوان دومی و یک عنوان سومی عضویت خود را در تیم المپیک در هر دو اسباب تثبیت کرد.

در دو نوبت یعنی پس از شش ماه و پس از هشت ماه که از عمل جراحی می گذشت، آزمایش و ام.آر.آی روی جان صورت گرفت و پزشکان در نهایت تعجب کاهش قابل توجهی در اندازه تومور مغزی مشاهده کردند، اما از آنجا که زمان شرکت در المپیک فرا رسیده بود و برخی از داروهای درگیر در شیمی درمانی از نظر کمیته دوپینگ غیرقانونی محسوب می شد، علی‌رغم اصرار پزشکان، جان شیمی درمانی را هم قطع کرد و عازم مسابقات المپیک شد. در روز مسابقه مادر جان هم با اضطراب فراوان در میان تماشاگران نشسته بود، اما هنگامی که نوبت نمایش جان فرا رسید، اظهارنظر کارشناسان تلویزیون که در اغلب جهان بینندگان به سخنان او توجه می کردند، از همه جالب تر بود.

او درست در هنگام ظهور جان بر روی صحنه چنین گفت: "این مرد جوان نمادی از معجزه خواستن و توانستن است. تنها چند ماه پیش تر او با مرگ حتمی دست به گریبان بود و حتی پزشکان متخصص هم از او قطع امید کرده بودند، اما او اکنون در بزرگترین صحنه ورزشی در جهان ظاهر شده است و شاید تنها ورزشکاری باشد که همه حاضرین آرزوی موفقیت او را دارند."

البته جان در خرک حلقه به موفقیتی دست نیافت و به دلیل سقوط از اسباب در رده‌بندی جای نگرفت، اما در دارحلقه با به دست آوردن نمره کامل ۱۰ به مقام قهرمانی و مدال طلا رسید و آنگاه که با سر بدون موی خود روی سکوی قهرمانی مدال خود را دریافت می کرد، در واقع امید و آرزوی هزاران بیمار سرطانی در جهان را در خود جای داده بود.

نکته: پل، کاریان و جان پس از چهار سال هنوز هم در کنار خانواده‌های خود به زندگی ادامه می دهند و هر سه هر از گاهی به بیمارستان سر زده و از بیماران سرطانی دیدن می کنند، چرا که حتی مشاهده آنها روحیه مضاعفی را در بیماران سرطانی باعث می شود.

یک غم بزرگ یک استراحت بزرگ نیز هست زیرا وقتی از آن رها می شویم نیرومندتر از قبل هستیم
● آلکساندر دیماس

داستان زندگی

یک غروب سخت و دل آزار

براساس سرگذشت: داریوش

تهیه و تنظیم: محسن طیب

اشاره؛ حالا هی بگویید تلخ ننویس...! هی غر بزنید و معترض شوید که؛ "این طیب هم فقط بلد است آه و ناله راه بیندازد و داستان زندگی را تبدیل کرده به غمنامه و تلخنامه و غصه‌نامه!" خیلی هایتان حضوری به خودم گفته‌اید. بعضی هایتان تلفن می زنید و می گویید، برخی دیگر - که ناف‌شان را با آدم‌فروشی بریده‌اند - با سردبیر مجله تماس می گیرند تا به‌اصطلاح زیرآب‌ام را بزنند و بگویند که؛ چرا این نویسنده‌تان فقط ناله می کند و بدبختی ها را می نویسد؟ چرا از خوشبختی ها و اتفاقات قشنگ و بانشاط و از زندگی های پر از رفاه نمی نویسد و...؟

من اما نمی توانم، بلد نیستم از گل و بلبل بنویسم؛ دروغ چرا؟ هم بلدم و هم می توانم، اما نمی نویسم، نه اینکه نخواهم، به حق قسم که من هم خنده و نشاط را از همه زوایای زندگی بیشتر دوست دارم، ولی چه کنم که من از همان کودکی "رفیق غصه‌ها" بودم و همدم ماتم‌زده‌ها، چه کنم که این بغض "سگ مصب" که کنج گلویم خانه کرده، شامه‌ای حیرت‌آور دارد و انگار بدبختی ها را بو می کشد! از آن مهمتر؛ مگر فکر می کنید من کمتر از سریال‌سازان تلویزیون هستم که عاشق قصه‌های گل و بلبل هستند و حتی در هنگام انتخاب "لوکیشن" برای فیلم هایشان، خانه‌های اشرافی را انتخاب می کنند که حتی طبقه متوسط و مردم - به لحاظ اقتصادی - درجه ۲ نیز با دیدن آن خانه‌های لوکس و فانتزی، حسرت همه وجودشان را پر می کند، چه رسد به طبقه ضعیف و آنهایی که زیر خط فقر هستند [که خدا را شکر حالا دیگر کارمندان نیز جزو فقرا شده‌اند] آری، من هم دوست دارم زندگینامه‌هایی را بنویسم که با خواندنش صدای قهقهه شما به گوش نویسندگان "چارخونه و شبهای برره" هم برسد! اما نمی شود.

ختم کلام؛ من وقتی در گوشه و کنار این مملکت، سختی ها و فقر را می بینم، یادم می رود که باید کمی هم از خوشی ها نوشت! "خاک بر سری" جامعه ما این است که بسیاری از مصیبت‌ها را خودمان مثل کشیده توی گوش همدیگر می کوبیم! این دیگر به دولت و حکومت و نظام ربطی ندارد؛ وقتی ما "آدمیت" خودمان را فراموش کنیم، از دست هیچکس کاری ساخته نیست. در روزگاری که صمیمیت در رفاقت را با "منافع فیمابین" تراز می کنند! هنگامی که برادری و همخون بودن را با مشتی اسکناس "تاخت" می زنند! و در ایامی که برخلاف نظر سعدی علیه‌الرحمه "هنرمند هر جا که رود قدر نمی بیند و بر ذیل می نشیند"! و موقعی که میان یک هنرمند دلسوز با یک کارمند ساده و خنثی، "زنده‌باد و هورا" برای کسی می کشند که دلش برای مملکت نمی سوزد و... در چنین وانفسایی - به قول شهید بهشتی - چه باک که دلسوخته بودن ما را هم هیچکس قدر نداند!... بگذریم

به هر حال و با این حال هر کس دلخور است، دعا کند که کورش تهدیدش را عملی کند؟ می خواهید بدانید تهدید کورش چیست؟ زندگینامه داریوش را بخوانید!

O

با داریوش از اوایل دهه هفتاد آشنا شدم؛ دقیقاً از سال ۱۳۷۱، در آن زمانی که جوانتر بودیم و پایی داشتیم و نایی داشتیم و هفته‌ای یکی، دو شب داخل سالن ورزش نبش پارک شهر با تعدادی غریبه و آشنا دور هم جمع می شدیم و فوتبال سالنی بازی می کردیم [آن روزها فوتسال را با نام "فوتبال سالنی" می شناختند] در میان آن ده، پانزده نفری که نفرات گروه ما را تشکیل می دادند، داریوش از همه محبوب‌تر بود؛ نه به خاطر ادب و حرمت نگه داشتنش، نه فقط به دلیل مهربانی و ذات پاکش، که بیشتر بخاطر تلاشی که می کرد تا همرنگ سایر نفرات گروه باشد؛ او که فرزند یک خانواده ثروتمند بود - خیلی ثروتمند - فقط برای اینکه مبادا کسی فکر کند دارد فخرفروشی می کند، سعی می کرد کاملاً ساده خود را نشان بدهد؛ گرمکن و شلوارش از همه رنگ پریده‌تر بود، ماشینش را سه تا "چهارراه" پایین‌تر پارک می کرد و بقیه راه را پیاده طی می کرد و... فقط به این دلیل که دوست داشت اطرافیان به خودش احترام بگذارند نه به ثروت پدرش! جالب این بود که اگرچه خود را "هم‌توان" بقیه نشان می داد، اما به محض اینکه متوجه می شد یکی از نفرات آن گروه کوچک و صمیمی - که امروز هیچکدامشان از همدیگر خبر ندارند - دچار مشکل مالی شده، بدون اینکه شعار بدهد و معرفتش را توی بوق و کرنا بکند و احسان‌اش را فریاد بزند، خیلی بی سر و صدا و حتی‌الامکان بدون اینکه بگذارد کس دیگری متوجه شود مشکل مالی طرف را حل می کرد و همیشه هم می گفت: "مسجد محل ما یک صندوق قرض‌الحسنه کوچک دارد و..."

رابطه من و داریوش تا چند ماه، مانند دوستی بقیه بود و... اما یاللعجب که همین "داستان زندگی" بهانه‌ای شد برای صمیمیتی بیشتر میانمان؛ داریوش یکروز داشت تعریف می کرد که؛ "خانواده ما سی، چهل ساله که نسل اندر نسل خریدار، خواننده و جمع کننده اطلاعات هفتگی هستند و..." من هم که بدجوری دچار "هوای نفس" شده بودم! به رسم تواضع گردن کج کردم و گفتم: "پس لابد داستان زندگی های مرا هم می خوانی؟" و خوشحالی داریوش باعث شد که رفاقتمان پررنگ‌تر از بقیه بچه‌ها بشود. آنگونه که بعد از سال ۱۳۷۶ که کم کم اکثر نفرات گروهمان رفتند جزو مرغ‌ها و تبدیل شدند به "خروس‌هایی" که اگر سر ساعت کارت نزنند، عیال توی خانه راهشان نمی دهد!! رابطه من و داریوش همچنان تداوم یافت؛ اعتراف می کنم که اگر معرفت او نبود که دست کم ماهی یکبار بهم سر می زد یا تلفن می کرد، از آنجایی که من کمتر فرصت داشتم و برخلاف او "متاهل" هم بودم و نمی توانستم "آمدن‌های" او را پاسخ بدهم، شاید رفاقت ما هم شامل مرور زمان می شد. اما داریوش هرگز نگذاشت این ارتباط قطع شود.

در آن ایام - سال ۱۳۷۶ - که او جوانی ۲۵ ساله بود و چند سال از من جوانتر؛ چندین بار ازش پرسیدم: "تو که میگی یک شغل پردرآمد توی کارخانه پدرت داری، ماشین هم که انداختی زیر پایت و به قول خودت، خونه‌رو هم که پدر و مادرت قراره به عنوان کادوی عروسی بهت بدهند، پس چرا ازدواج نمی کنی؟" هر بار که این صحبت را مطرح می کردم، لبخندی ساده و بی پیرایه تحویل می داد و می گفت: "عشق... من همه چیز دارم جز عشق... منظورم اینه که من با خودم کنار آمدم که تا عاشق نشم ازدواج نکنم..."

پاسخ داریوش آنقدر قانع کننده بود که من زیاد بهش گیر ندهم، هرچه بود من زن گرفته بودم و مشغول بزرگ کردن دو فرزندم بودم داریوش اما، همچنان اندر خم کوچه‌ای بود که در آن معشوقش را بیابد! اتفاقاً همسرم نیز چند نفر را به او معرفی کرد، اما رفیق عاشق پیشه ما، مرغش فقط یک پا داشت؛ ازدواج با عشق!

O

سالها گذشت و نوروز ۸۲ هم رد شد و روز نهم فروردین که تعطیلات عید همچنان ادامه داشت، حوالی بعدازظهر بود که زنگ خانه را زدند. گوشی آیفون را برداشتم و "کیه" را که گفتم، شنیدم: "بالاخره یافتم"! و من بی معطلی هم صاحب صدا را شناختم و هم منظورش را فهمیدم که از همان پشت آیفون با خنده گفتم: "درس اول؛ ما مردهای متاهل را بدون خانمشون راه نمیدیم" و داریوش هم بلافاصله پاسخ داد: "اتفاقاً آوردمش که راهم بدهید..." و دقیقه‌ای بعد دو جفت کفش جلوی در خانه ما اضافه شده بود که یک جفت‌اش زنانه بود و... والحق که عجب گلی بود "گلی"! گویی داریوش از میان ساده‌ترین و صادق‌ترین دختران ایران زمین "نامبروان" ترینشان را انتخاب کرده بود. یا به قول خودش؛ کسی که معنی عشق را می فهمید انتخاب کرده بود.

از آخرین مرتبه‌ای که داریوش را دیده بودم بیش از یکسال می گذشت. به همین خاطر بازار گپ و گفت میانمان گرم شد. کمی آنسوتر نیز خانم‌ها درون سنگر سنتی خود به گفتگو نشستند علی ایحال؛ با داریوش مشغول صحبت بودم و در رفتارش خوشبختی را که نصیبش شده بود احساس می کردم و... اما در افق چشمانش اگر دقیق می شدی، "ابر غصه" را می دیدی که خیلی دلش می خواهد آسمان چشمخانه داریوش را بارانی کند، اما او مدام سعی می کرد غم‌هایش را تکذیب کند. تا سرانجام من "نیشتری" را که لازم داشت بر دلش زدم و گفتم: "تو هم مثل خودمی رفیق، یعنی بلد نیستی غصه‌های دلت رو پشت پلک‌هات پنهان کنی!"

و تو گویی داریوش منتظر همین یک اشاره بود تا همه دلرنجه‌هایش را بیرون بریزد. که بیرون ریخت و گفت. آهی کشید و از روی تاسف سری تکان داد و گفت: "شرم دارم "محسن" که بگم خانواده من فقط به

این دلیل "گلی" رو او کی نمی کنند که از خانواده فقیریه... باورت میشه؟!

حق با او بود؛ واقعاً باورم نمی شد. به خودش هم گفتم: "شوخی می کنی؟ پدر و مادر تو که آدم های تحصیلکرده و باشعوری هستند؟"

دوباره سر تکان داد و گفت: "همه اینطوری فکر می کنند، اما من حالا فهمیدم که اینطوری نشان میدن، اونها حتی حاضر نشدن برای خواستگاری هم که شده، لااقل ۱۰ دقیقه بیان به منزل خانواده گلی! میگن "خجالت می کشیم به مردم بگیم که خونه عروسمون در جنوب شهره!" واسه همین نیز خیلی سعی کردن رأی منو بزنن؛ پدرم بهم گفت اگر با دختری که او معرفی می کنه ازدواج کنم، شرکت تولیدی رو که فقط یکی از دارایی های پدرم محسوب میشه به من واگذار کنه! اما انگار اونها بچه شون رو خوب نشناختن. من نه تنها با شناخت کامل و با عشق صادقانه از گلی تقاضای ازدواج کردم، که در عین حال مگه می تونم اونقدر رذل باشم که وقتی همه فامیل و تک تک همسایه های گلی منو به عنوان شوهرش می شناسند، فقط به عشق ثروت پدرم او را رسوای عام و خاص کنم؟ من تصمیم خودم رو گرفتم، این رو می دونم که پدرم وقتی با کسی مخالف باشه، به هیچیک از اعضای خانواده و حتی نفرات فامیل اجازه نخواهد داد که منو ساپورت کنند! ولی برای من مهم نیست، آخرش اینه که با زور بازوم نون درمیارم... خوشبختانه گلی "با قناعت زندگی کردن را خوب بلده".

من که می دانستم داریوش فقط یک دیپلم خشک و خالی دارد و هیچ تخصصی هم بلد نیست، حرفم را رو راست بهش زدم: "داریوش می دونی خیلی کار سختیه؟"

او خندید و گفت: "از سخت هم سخت تر! ولی راستش رو بخوای، امیدوارم چند ماه که گذشت و نهایتاً پس از یکسال، کم کم عصبانیتشون فروکش کنه و عشق فرزند اونهارو از خر شیطان پیاده کنه...!"

نمی دانستم چه بگویم؟ فقط همین را می فهمیدم و می دیدم که این زوج جوان چقدر به یکدیگر عشق می ورزند!

سه هفته بعد مراسم عقد کنان آنها برگزار شد؛ در عین سادگی و با حضور فقط هشت نفر؛ مادر و دو خواهر گلی، پدربزرگش، یکی از رفقای بسیار قدیمی داریوش و من؛ همراه عروس و داماد که همگی در خانه ۵۵متری که داریوش اجاره کرده بود دور هم جمع شدیم تا شروع زندگی آنها را جشن بگیریم.

پس از ازدواج آن دو، پدر و مادر داریوش زندگی پسرشان را عین زهر تلخ کردند. پدرش به هر آشنایی که داشت و می دانست داریوش برای کار به سراغش رفته التیماتوم داد که حق ندارند او را استخدام کنند، مادرش نیز که بین فک و فامیل و آشناها یک حکومت "ملوک الطوایفی" برای خود راه انداخته بود، به محض اینکه می فهمید کسی به آنها کمک کرده، حمایت شوهرش را نسبت به او قطع می کرد و...، داریوش اما ایستاد. ایستاد و جنگید و کم نیاورد. مثل یک مرد مقاومت کرد و... اما من هرگز نفهمیدم او کی و چگونه دچار افسردگی شد؟ گاهی اوقات که گلی به همسرم تلفن می زد می گفت "داریوش دیگه آن آدم سابق نیست... صبح تا غروب توی یک قنادی کار می کنه و با حقوق بخور و نمیری که می گیره شکم من و دخترمون رو سیر می کنه، اما از وقتی که پا می گذاره داخل خونه، تا لحظه ای که صبح میشه و میره سر کار، نه با من حرف می زنه و نه با دخترمون که او را به اندازه وجودش دوست داره!"

دلم می خواست کاری برای داریوش بکنم، اما چه کاری؟ او حتی حاضر نمی شد یک قرص ویتامین بخورد، چه رسد به اینکه حاضر باشد با مشاوری که من معرفی کرده بودم دیدار کند! در این یکسال اخیر که دو، سه مرتبه به سراغش رفتم، اوج افسردگی را در رفتارش مشاهده کردم، طوری که حتی با من سلام و علیک هم نکرد!

روزها از پی هم گذشت و... تا هفته قبل؛ جمعه غروب بود و دلم بدجوری گرفته بود و یکدفعه هوای داریوش زد به سرم و راه افتادم و یکساعت بعد که وارد خانه کوچک و محقرش در جنوب شهر شدم زانوانم لرزید و دست به دیوار گرفتم تا نیفتم؛ داریوش مرده بود... -نه؛ اشتباه گفتم- داریوش خودکشی کرده بود! به کسی که چیزی نگفته بود، فقط گلی می گفت: "شب آخر آمد بالای سرم نشست و مثل روزهایی که حالش خوب بود...، یا حتی مثل روزهای قشنگ آشنایی مون، عاشقانه نگاهم کرد و لبخندی را که خیلی وقت بود در صورتش گم کرده بودم بر چهره نشاند و گفت: "گلی می دونم من نتونستم تورو خوشبخت کنم؟ اما فقط جواب این سوالم رو بده؛ تو از من راضی هستی؟" خندیدم و گفتم: "راستی راستی خل شدی داریوش؟ من عاشق تو هستم"! این را که شنید نفس راحتی کشید و گفت: "حالا آرام شدم" و بعد -پس از ماهها- به سراغ دخترمون رفت و تعداد زیادی اسباب بازی که براش خریده بود بهش داد و یکساعتی هم با او بازی کرد و بعد، مثل بسیاری از شبها که برای پختن شیرینی به قنادی می رفت تا اضافه کاری بکند، هر دوی ما را بوسید و خداحافظی کرد و رفت و... این آخرین دیدار ما بود!

آری، فردا صبح جنازه داریوش که خودش را در خانه مخروبه ای که پشت منزلشان قرار داشت به دار کشیده بود پیدا شد. گلی تا چند ساعت بیهوش بود. همسایه ها محله را به ماتمسرا تبدیل کردند و... موقعی که من به آنجا رسیدم، هفت هشت ساعت از پرواز روح داریوش می گذشت.

یکی، دو دقیقه ای از ورود من به خانه شان نگذشته بود که همهمه ای راه افتاد و همسایه ها در گوش یکدیگر نجوا کردند "پدر و مادر داریوش آمدن"! درست می گفتند. پدر و مادر داریوش همراه با پسر بزرگشان -کورش- برای سرسلامتی گفتن به عروسشان آمده بودند. گلی باز هم حرمت نگه داشت و بر ایشان نیم خیز شد. مادر داریوش خیلی بی تابی می کرد. پدرش نیز معلوم بود قلبش شکسته، اما غرورش را هنوز حفظ کرده بود. یکدقیقه ای بیشتر نگذشت که پدر داریوش ۱۰ میلیون تومان تراول را به دست خواهر عروسش داد و با یک پیغام برای گلی فرستاد: "این پول فعلاً برای مخارج کفن و دفن و ختم و مسجد پیشت باشه، کم آوردی بگو تا بفرستم..."

دختر نوجوان پیغام و پول را برای خواهرش برد و... که یکمرتبه گویی جرقه ای بر بشکه باروت زده شد؛ گلی ناگهان همچون یک شیرزن به پا خاست و چند گام برداشت و روبروی خانواده شوهرش ایستاد و اول بسته پول را پس داد؛ وقتی آن را پرت کرد توی صورت پدر شوهرش، بال بال زدن تراول ها چه صحنه بدیع، زیبا و جانسوزی را به وجود آورد! و هنگامی که خشم وجود مرد میلیارد را پر کرد، آنگاه زن جوان جواب پیغام را داد: "ما به پول شما نیاز نداریم... داریوش همیشه از اینکه به شما احتیاج نداشت خوشحال بود... حالا نمی خوام با قبول کردن پولی که قراره وجدان نداشته شمارو آرام کنه، روح او را آزار بدهم! فقط لطف کنین و دیگه اینجا نیاین... دلم نمی خواد دختر داریوش چشمش به شماها بیفته...

پدر و مادر و برادر داریوش "خدابیامرز" لب باز نکردند و راه افتادند و... فقط موقع بیرون آمدن از خانه بود که چشم کورش به من افتاد؛ همدیگر را چند مرتبه -قبل از ازدواج داریوش- دیده بودیم و او می دانست که من می نویسم و چه می نویسم؟ لحظه ای نگاهم کرد و بعد که بیرون رفت یکنفر را دنبالم فرستاد، به کوچه که رفتم، مادر داخل ماشین بود و پدر و پسر چشم انتظار من. کورش ابتدا با متانت گفت: "شما که قصد ندارین این ماجرارو بنویسین؟"

نفس عمیقی کشیدم تا بغضم فرو برود در سینه ام و بعد گفتم: "اتفاقاً داشتم فکر می کردم چه زندگینامه عبرت آموزی میشه؟!"

کمی با هم بگو و مگو کردیم تا سرانجام پدر داریوش گفت: "اگر این مطلب چاپ بشه، مرد نیستم کار دستت ندهم" پوزخند زدم و گفتم: "زحمت نکش، این ادعا قبلاً ثابت شده..." این بار نوبت پسر بود که غرش کند و با خشم بگوید: "به خدا می کشمت اگر این کاررو بکنی..."

سری تکان دادم و گفتم: "نگران نباش، تا همین جا هم بابات مزدت رو خواهد داد...!"

O

اتوبان خلوت بود و شب ساکت. هر کاری می کردم نمی توانستم جلوی هجوم اشکهایم را بگیرم؛ نمی دانم؟ شاید داریوش خدابیامرز ضعیف النفس بود؟ شاید کم آورد؟ شاید جازد؟ شاید بزرگترین گناهش این باشد که زن و فرزند بینوایش را گذاشت و رفت اما... اما هرچه بود خیلی مرد بود!

O

به نزدیکی خانه که رسیدم یاد بعضی از اعتراض ها افتادم: "چرا شما داستان زندگی های شاد و باحال نمی نویسین؟!" ■

اختلاف نظر وقتی خوشایند می گردد که دو نفر بمنظور کشف حقیقت، دوستانه به جر و بحث بپردازند

● ف.و.رابرتسن

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

دارندگان کارت‌های اعتباری بخوانند

یک مرد جوان که با شیوه‌ای جدید اقدام به سرقت کارت‌های دستگاه‌های خودپرداز می‌کرد، به دام افتاد.

این جوان ۳۰ساله با جلب اعتماد مشتریان بانک‌ها و استفاده‌کنندگان از دستگاه خودپرداز اقدام به سرقت تعداد زیادی کارت و برداشت از حساب بانکی صاحبان آنها کرده است. وی با تردد در اطراف این دستگاه‌ها در کنار مشتریان قرار می‌گرفت و با به خاطر سپردن رمز کارت و تحریک صاحبان کارت‌ها آنان را وادار می‌کرد تا با وارد کردن یک رمز جدید شانس خود را امتحان کرده و پول بیشتری دریافت کنند. بدین ترتیب با وارد کردن رمز پیشنهاد شده از سوی مرد کلاهبردار، دستگاه خودپرداز کارت مشتری را ضبط می‌کرد. و پس از ۲۰ دقیقه زمانی که صاحب کارت به خاطر تعطیلی بانک و ناامید شدن از به دست آوردن مجدد کارت خود، محل را ترک می‌کرد، دستگاه مجدداً فعال می‌شد و کارت را خارج می‌کرد. در این هنگام مرد کلاهبردار با به خاطر آوردن رمز اصلی کارت اقدام به برداشت تمامی وجه موجود در کارت کرده و با کمین در اطراف دستگاه به شکار مشتری دیگری می‌پرداخت. ماموران به خاطر تردد زیاد این مرد جوان در اطراف دستگاه‌های خودپرداز به رفتار و حرکات وی مشکوک شدند و او را دستگیر کردند.

پس از دستگیری این متهم تعداد زیادی کارت مسروقه کشف شد و با شناسایی صاحبان کارت‌ها پرونده‌ای برای رسیدگی در اختیار شعبه ۱۰ بازپرسی قرار گرفت.

شیرفروشی یک مادر گرسنه!

یک زن فقیر آمریکایی، آگهی عجیب و غریبی در اینترنت برای فروش شیر مادر گذاشت.

این زن قوی هیکل که «مارتاهلر» نام دارد و در محله فقیرنشین «آیوا» آمریکا زندگی می‌کند؛ به‌تازگی فرزندی به دنیا آورد. از آنجاکه این مادر ۲۴ساله غذایی برای سیر کردن شکم خود نداشت، تصمیم گرفت شیرش را از طریق اینترنت به فروش برساند. او به خاطر تولد نوزادش از شیر زیادی برخوردار است. «مارتای» جوان در یک آگهی نادر اعلام کرد، شیرش را به بالاترین پیشنهاد به فروش می‌رساند. چند روز بعد از اعلام این آگهی، مادران زیادی که به دلایلی نمی‌توانستند به فرزند خود شیر بدهند، از این پیشنهاد استقبال کردند و خواهان خرید هر لیتر شیر این مادر درمانده به قیمت دو دلار شدند.

پدر و پسر بر سر یک سفره عقد!

«چای کینگ فنگ» ۵۵ ساله و پسر جوانش «چای تائو» در جشن ازدواجی مشترک به خانه بخت رفتند.

این پدر و پسر که در ایالت «هنان» چین زندگی می‌کنند، برای نشان دادن خوشبختی و صفا و صمیمیت خود تصمیم گرفتند با خانواده‌ای که یک خاله بیوه داشت، ازدواج کرده و جشن بگیرند. «کینگ فنگ» چند سالی بود همسرش را بر اثر حادثه‌ای از دست داده بود و در این مدت با تلاشهای شبانه‌روزی خود برای بزرگ کردن تنها فرزندش از هیچ کوششی دریغ نکرد. او تا پایان تحصیلات عالی همیشه غمخوار پسرش بود، تا اینکه چندی پیش پسر برای نشان دادن جبران این محبت‌ها، دختری را به همسری انتخاب کرد که یک خاله بیوه داشت.

پسر پدرش را متقاعد کرد که با خاله همسرش ازدواج کند و بدین ترتیب این خانواده (پدر و پسر) تصمیم گرفتند در یک روز سر سفره عقد بنشینند و با شادی و سرور مضاعف به خانه بخت بروند!

تراکم‌فروشان قلابی راهی زندان شدند

سه کلاهبردار سابقه‌دار که تحت عنوان کارمند شهرداری از ۱۱ پیمانکار، میلیونها تومان اخاذی کرده بودند، شناسایی و دستگیر شدند.

چندی قبل مردی با مراجعه به شعبه بازپرسی دادسرای ناحیه ۷ ویژه جرائم شهرداری، از عده‌ای که تحت عنوان کارمند یکی از مناطق شهرداری تهران، از او مبالغ زیادی کلاهبرداری کرده‌اند، شکایت کرد.

او در این باره گفت: قصد آپارتمان‌سازی داشتم، اما طبق مقررات خرید تراکم ممنوع است. با این حال، روزها و هفته‌ها به شهرداری رفتم تا شاید اجازه ساختمان‌سازی بگیرم. در همین ایام با فردی که خود را کارمند شهرداری معرفی کرد آشنا شدم. او گفت، می‌تواند برایم تراکم بخرد و عوارض آن را نیز تقسیط کند. من با خوشحالی پیشنهادش را پذیرفته و به دفتر کارش رفتم. در آنجا با چند نفر دیگر هم آشنا شدم که او آنها را همکاران خود معرفی کرد. غافل از اینکه آنها کلاهبردار و جاعل هستند. وی در ادامه افزود: طبق قرارداد، ابتدا متهمان مبلغی پول به عنوان خرید تراکم از من گرفتند. سپس با ارائه یک فیش که بعدها فهمیدم جعلی است اظهار داشتند، پول را به حساب شهرداری منطقه واریز و برایم تراکم مورد نظر را خریداری کرده‌اند.

مرد مالباخته افزود: به دلیل آنکه عوارض نوسازی آپارتمانم بیش از ۱۰۰ میلیون تومان می‌شد، آنان با ترفند خاصی به من گفتند، با نفوذی که در شهرداری دارند، می‌توانند عوارض نوسازی آپارتمانم را تقسیط کنند. از این‌رو، هر ماه از من مقداری پول گرفتند و به جای آن هر بار یک فیش جعلی تحویلم دادند. من هم به خیال اینکه متهمان پولها را به حساب شهرداری واریز می‌کنند به کار ساخت و ساز آپارتمان ادامه دادم. پس از مدتی برای گرفتن پایان کار به شهرداری رفتم، اما مسوول مربوطه یک صورتحساب چند میلیونی جلویم گذاشت و گفت بایستی آن را به عنوان تقسیط عوارض نوسازی پرداخت کنم. من نیز بلافاصله تمام فیش‌هایی که آنان به عنوان تقسیط عوارض نوسازی پرداخت کرده بودند را به مسوول مربوطه نشان دادم. او گفت که همه این فیش‌ها جعلی و فاقد اعتبار است. بازپرس شعبه ششم با شنیدن شکایت مرد مالباخته، دستور دستگیری افراد مذکور را صادر کرد. ماموران پس از مدت کوتاهی موفق شدند دو کلاهبردار جاعل به نامهای -شهرام ۴۲ ساله و شهریار ۲۷ ساله- را دستگیر کنند. آنان در بازجویی به بیش از ۱۱ فقره کلاهبرداری اعتراف کردند و گفتند که با این شیوه یک میلیارد و ۵۰۰ میلیون تومان پول به دست آورده‌اند.

متهمان مذکور پس از اعترافات به جرم خود با قرار وثیقه میلیاردی روانه زندان شدند.

مرد اغفالگر و زن باج‌گیر در دادگاه

مردی که به بهانه کمک به زنان بی‌سرپرست، اقدام به فریب و اغفال آنها می‌کرد، از یک زن به خاطر اخاذی ۵۰۰ میلیون تومان شکایت کرد.

چندی پیش مردی با مراجعه به شعبه دوم دادسرای جنایی تهران با ارائه شکایتی عنوان کرد، از آنجا که به زنان و خانواده‌های بی‌بضاعت کمک می‌کند، اخیراً پس از کمک به یک زن بی‌سرپرست، او با تهیه فیلم‌های غیراخلاقی از وی، قصد اخاذی ۵۰۰ میلیون تومان دارد. به دنبال این شکایت، دادیار دادسرا، دستور تحقیق در این زمینه را به پلیس آگاهی صادر کرد. در تحقیقات مشخص شد، مرد شاکی به بهانه کمک به یک زن جوان که مشکل اخلاقی دارد، با او ارتباط برقرار کرده است و زن مذکور با تهیه فیلمی، تهدید کرده در صورتی که مبلغ ۵۰۰ میلیون تومان به وی پرداخت نشود، فیلم تهیه شده را تکثیر خواهد کرد. پس از بی‌توجهی مرد شاکی نسبت به این تهدیدها، زن جوان فیلم را در محل سکونت مرد شاکی منتشر کرده است. بدین ترتیب ماموران زن جوان را دستگیر می‌کنند و وی در بازجویی می‌گوید: مرد شاکی به بهانه کمک، مرا اغفال کرده و من برای اینکه بتوانم از او انتقام بگیرم، دست به چنین کار ناشایستی زدم.

با ثبت اظهارات این مرد و زن جوان، دادیار جنایی دستور بازداشت مرد شاکی را صادر کرد و تحقیقات بیشتر درخصوص دیگر اقدامات این مرد ادامه دارد.

ماجرای چند سرقت شگفت‌انگیز

نویسنده: علمی

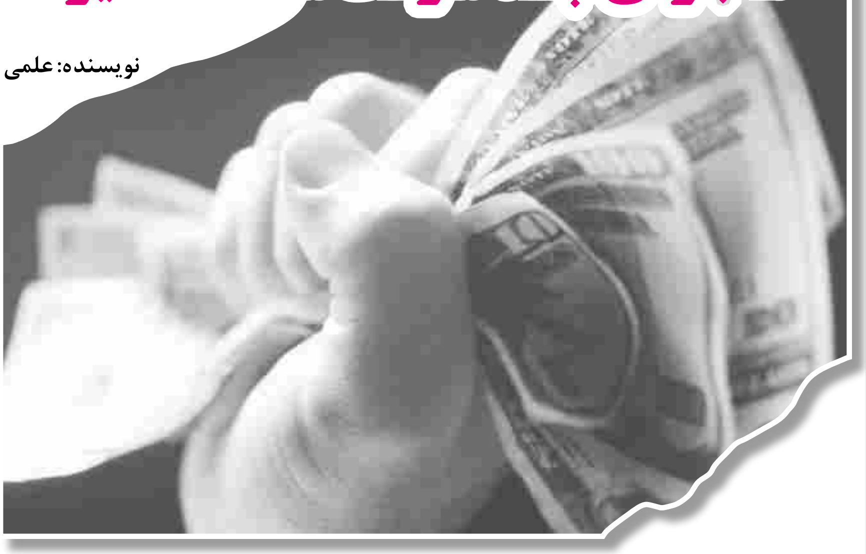

۱ـ سرقت بزرگ قطار: (۱۹۶۳)

این اتفاق در روز هشتم آگوست سال ۱۹۶۳ در باکینگهام شایر انگلیس روی داد. در آن روز قطار پستی سلطنتی که از گلاسکو به سمت لندن در حرکت بود با علامت‌هایی که چند نفر از روبه‌رو به آن می‌دادند از حرکت ایستاد و یک گروه گانگستری پانزده نفره به سرپرستی شخصی به نام (بروس رینولدز) مبلغ ۳/۲ میلیون پوند (معادل ۷۴ میلیون دلار در سال ۲۰۰۶) را از قطار به سرقت بردند. در این سرقت از پیش طراحی شده اسلحه گرمی به کار گرفته نشد ولی سارقین با یک میله آهنی به سر راننده لوکوموتیو ضربه زده و او را بیهوش کردند. تعدادی از این گروه دستگیر شدند ولی سه نفر از اصلی ترین اعضای باند هرگز به دام پلیس نیفتادند.

۲ـ صندوق امانات نایتز بریج: (۱۹۸۷)

روز نوزدهم جولای آن سال دو مرد وارد مرکز صندوق امانات نایتز بریج لندن شدند و تقاضای اجاره یک صندوق امانات کردند. پس از این که به داخل محوطه راهنمایی شدند، بلافاصله اسلحه‌های خود را بیرون کشیده و نگهبانان و رئیس آنجا را غافلگیر کرده سپس تابلوی (موقتا تعطیل) را روی در ورودی مرکز نصب نموده و همدستان دیگر خود را به داخل راه دادند. این سارقین بسیاری از صندوقهای امانات را شکستند و با مبالغ تخمینی ۴۰ میلیون پوند گریختند. این مبلغ در سال ۲۰۰۵ معادل ۶۳/۶ میلیون پوند برابر با ۱۱۱ میلیون دلار آمریکا بود. این دزدی درزمان خود به (سرقت قرن) معروف شد.

۳ـ موزه بوستون: (۱۹۹۰)

نیمه شب هجدهم ماه مارس ۱۹۹۰ دو مرد با لباس افسران پلیس در پشتی موزه بوستون را نواختند. (لایل گریندل) سرپرست کنونی موزه می گوید (بعد از نیمه شب به هیچ عنوان در موزه به روی کسی باز نمی‌شود ولی اینکه آن شب چطور این اتفاق افتاد، هیچکس نمی‌داند) نگهبانان بلافاصله دریافتند آنها پلیس واقعی نیستند ولی دیگر دیر شده بود. سارقین دست و پای دو نگهبان را بستند و آنها را در زیرزمین انداختند. آنها در مدت کمتر از نود دقیقه سه تابلوی معروف رامبراند را به سرقت بردند. آنها به طرز وحشیانه‌ای بوم نقاشی را با چاقو از قالب جدا کرده بودند. قاب خالی این تابلوها با لبه‌های ریش ریش شده هنوز بر دیوار موزه آویخته است. مشخص است که دزدها تابلوی چهارم رامبراند را هم می‌خواستند ببرند ولی موفق به این کار نشدند. از آثار دیگر سرقت شده از آن بخش تابلوی (کنسرت) اثر (ورمیر)، یک جام چینی برنزی، پنج اثر طراحی از (وگاس) و عقاب برنزی که زینت‌بخش پرچم ناپلئون بود، می‌باشند. سارقین نوار دوربین‌های امنیتی را برداشته و با خود برده‌اند تا اثری از کار خود برجای نگذارند. طبق ارزیابی های انجام شده ارزش اقلام به سرقت رفته ۳۰۰ میلیون دلار آمریکا بوده است.

۴ـ بانک مرکزی عراق: (۲۰۰۳)

در ماه مارس سال ۲۰۰۳ و درست یک روز قبل از شروع جنگ عراق و آمریکا وبمباران شهر بغداد حدود یک میلیارد دلار از بانک مرکزی عراق به سرقت رفت که این اقدام بزرگترین سرقت دنیا نام گرفت. سربازان آمریکایی بعدها حدود ۶۵۰ میلیون دلار درون دیوارهای کاخ صدام یافتند که گفته می‌شود قسمتی از آن پول مسروقه است و باقی پول هنوز پیدا نشده است. مدیرعامل بانک رافدین بغداد اظهار می‌دارد که ۲۵۰ میلیون دلار و ۱۸ میلیارد دینار عراقی که در حال حاضر بی‌ارزش می‌باشد نیز به سرقت رفته است ولی این کار توسط سارقان حرفه‌ای انجام شده نه صدام حسین. در مارس ۲۰۰۳ یک دست‌نوشته به امضای صدام رسید که طبق آن باید یک میلیارد دلار پول از بانک مرکزی برداشته و به پسرش (قسی) می‌داد. مقامات بانک می گویند قسی به همراه مردی دیگر طی یک عملیات پنج ساعته این پول را به صورت بسته‌های اسکناس صد دلاری برداشته و با کامیون رفتند. مدتی بعد قسی توسط سربازان آمریکایی کشته شد.

۵ـ نورثرن بانک: (۲۰۰۴)

این سرقت از اداره بانک مرکزی نورثرن در (بلفاست) واقع در شمال ایرلند صورت گرفت. روز بیستم دسامبر سال ۲۰۰۴ یک گروه گانگستری یکی از بزرگترین سرقت‌های تاریخ را انجام دادند و مبلغ ۲۶/۵ میلیون لیره استرلینگ را از این بانک به سرقت بردند. پلیس و دولت دو کشور ایرلند و انگلیس، حزب مشروطه IRA را مسوول این سرقت دانستند ولی حزب مذکور این ادعا را رد کرد و مسوولیت آن را نپذیرفت. این اتفاق روند صلح ایرلند شمالی را مختل نمود و وضعیت را بحرانی کرد. چند تن از اعضای این بانک از روز قبل با لباس پلیس وارد خانه دو تن از مسوولان بانک شدند و آنها را به همراه خانواده‌هایشان گروگان گرفتند. سپس همسران آنها را به محل نامعلومی انتقال دادند و به این مسوولان دستور دادند روز بعد طبق معمول همیشه به محل کار خود بروند. آنها همین کار را کردند و پس از پایان ساعت کاری اعضای باند را به داخل راه دادند. سارقین وارد سیستم خودپرداز بانک شدند و مقدار زیادی پول نقد که به خاطر مصرف بالای دستگاه‌های خودپرداز در ایام کریسمس در بانک نگهداری می‌شد را به سرقت بردند. آنها این مبالغ را به چند قسمت تقسیم نموده و با اتومبیل‌های جداگانه از بانک خارج کردند. کمی قبل از نیمه شب خانواده‌های گروگان گرفته شده مسوولان را در جنگل نزدیک شهر، رها شدند.

۶ـ خزانه سرمایه کنت: (۲۰۰۶)

سرقت این خزانه در اولین ساعات روز ۲۲ فوریه ۲۰۰۶ در انگلیس به وقوع پیوست. در این اقدام حداقل شش نفر ربوده شده و خانواده رئیس خزانه مورد تهدید جدی قرار گرفتند. چهارده کارمند خزانه دست و پا بسته روی زمین افتاده بودند و در همان حال سارقین ۵۳/۱۱۶/۷۶۰ پوند انگلیس یعنی حدود ۹۲/۵ میلیون دلار را به سرقت بردند. کالین دیکسون رئیس خزانه روز قبل در راه منزل ربوده شد. سپس سارقین به خانه او رفته و همسر و پسر هشت ساله‌اش را گروگان گرفتند. سپس در ساعت یک بامداد آنها را به خزانه بردند و پس از بستن دستها و پاهای ۱۴ کارمند خزانه همه پول‌های موجود در آن را به سرقت برده و محل را ترک کردند. پس از رفتن آنها یک ساعت طول کشید تا گروگانها توانستند خود را آزاد نموده و زنگ خطر را به صدا درآورند.

نیکوتر آنکه غم خود را فراموش کنید و بخندید نه آنکه در دل نگاه دارید و غم خورید ● جرجیناوستی

گزارش خارجی

مرتفع‌ترین آزمایشگاه پزشکی در بلندترین نقطه روی زمین راه‌اندازی شد

اورست

Everest

برگردان: بهروز بهرامی

> «تنی چند از پزشکان و پرستاران شجاع، دامنه‌های بلندترین قله در کره‌زمین را به آزمایشگاهی برای کسب نکات تازه‌ای پیرامون سلامتی انسان، تبدیل کرده و اطلاعات و معلومات گرانبهایی را به دست آورده‌اند»

بر بلندای اورست

از هنگامی که برای اولین بار ادموند هیلاری اهل نیوزلند و شرپای نپالی یعنی تنسینگ نورگی بر بلندای کوه اورست ایستادند و در سال ۱۹۵۳ این بلندترین قله گیتی را فتح کردند، تاکنون که بیش از ۵۰ سال گذشته و درخلال این مدت در حدود سه هزار کوهنورد از سرتاسر گیتی با به خطر انداختن جان خود، قله اورست را فتح کرده‌اند، اغلب آنان که با موفقیت بر قله اورست ایستاده‌اند، به برداشتن عکس‌های یادگاری یا تصویربرداری از مناظر باشکوه در اطراف اورست بسنده کرده‌اند و حتی برخی هم به دعا و نیایش پرداخته و مراسمی سنتی به‌جای آورده‌اند، اما صعودکنندگانی که چندی پیش و در سال جاری بر دامنه‌های اورست گام نهادند، برای نخستین بار ایده‌های دیگری در سر داشتند. کافی است گفته شود که اینان در ارتفاع بیش از هفت هزار متری به انجام آزمایش خون اقدام کردند. درواقع زمانی که انسان برای مدت طولانی در ارتفاع سر کند، غلظت خون او به میزان قابل توجهی افزایش پیدا می‌کند، زیرا هرچه زمان اقامت انسان در ارتفاع بیشتر شود، تعداد گلبولهای قرمز او هم افزایش پیدا می‌کند.

در این خصوص دان مارتین که یکی از دو سرپرست گروه صعودکننده‌ای است که برای نخستین بار به انجام آزمایشهای مختلفی دست زده و اطلاعات و معلومات اعجاب‌آوری را در مورد شرایط سلامتی انسان در ارتفاع کسب کرده‌اند، می‌گوید: «در ارتفاع بسیار بالا، غلظت خون انسان تا بدان حد است که حتی عبور آن از سوزن به‌کار گرفته در آزمایش خون هم با اشکالات فراوان صورت می‌گیرد. درواقع درست مثل این است که انسان سعی کند تا پوره و سیب زمینی را از درون نی که ویژه آشامیدنی است، صرف کند!»

مهمترین و بزرگترین آزمایش و تجربه

صعودکنندگان بخشی از یک ماموریت عظیم بودند که تحت عنوان (کلادول ۲۰۰۷ - اورست)، یکی از مهمترین و بزرگترین پروژه‌ها را برای تحقیق و بررسی درخصوص انسان و اینکه بدن وی چگونه در هوای رقیق و اکسیژن کمتر، واکنش نشان می‌دهد، به انجام رسانده‌اند.

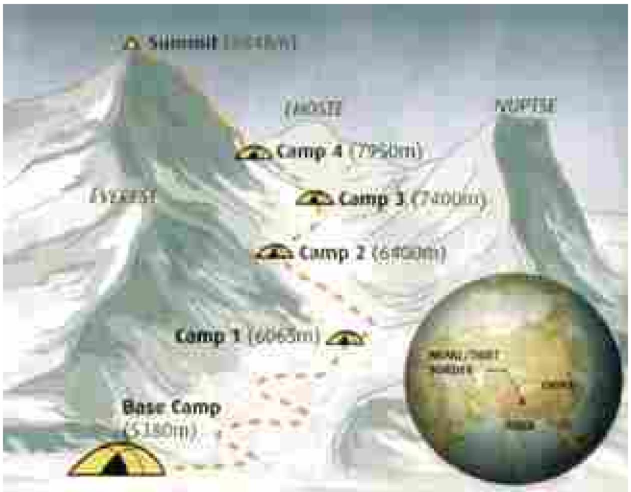

تابلوی اورست و شش ارتفاع متفاوت که در کنار آزمایشهای گوناگون انجام شد

اعضای گروه تشکیل شده بود از پروفسورها، پزشکان، پرستاران و دانشمندان علوم مختلف که طی چند ماه در ارتفاعات پنج، شش، هفت و هشت هزار متری و سرانجام روی قله به انجام آزمایشهای گوناگون از طرفی بر روی یکدیگر و از جانب دیگر بر روی سایر صعودکنندگان که در ارتفاعات مختلف با آنها ملاقات می‌کردند، اقدام کردند. تست‌ها نه برای انجام‌دهندگان آن و نه برای آزمایش‌شدگان کار ساده‌ای نبود و اغلب مشکلات جانبی ایجاد می‌کرد.

اعضای تیم سطح و میزان اکسیژن در مغز اشخاص را اندازه‌گیری می‌کردند، ضمن آنکه همین اندازه‌گیری را روی عضلات پای آنها انجام می‌دادند. واکنش‌های اشخاص را در چشمان آنها نظاره می‌کردند و از مردمک چشمان آنها تصویربرداری می‌کردند.

در موارد دیگر قلب و ریه صعودکنندگان را مورد آزمایش قرار می‌دادند. در برخی، لوله‌های پلاستیکی در بینی و حلق آنها فرو می‌کردند و در برخی دیگر، لوله‌ها را از راه دهان به معده و شکم می‌رساندند. در بدن بعضی، حتی در داخل رگهای خون، آنها لوله‌های نازک فرو کردند و تازه پس از انجام همه این اعمال، آنها را وادار می‌کردند تا در ارتفاع بالا به دوچرخه‌سواری بپردازند. به علاوه یکسری آزمایش دیگر هم بر روی دوچرخه، روی آنها انجام می‌دادند. آنها در مجموع بیست و پنج هزار کیلو، ابزار و وسایل علمی، آزمایشگاهی و پزشکی را از دامنه‌های اورست بالا کشیدند. در حدود ۳۰ آزمایش مختلف و متفاوت در ارتفاع روی اشخاص صورت گرفت که حتی برداشتن یک قدم و یا بیرون آوردن یک شی از داخل کوله‌پشتی، کاری بس مشکل و شاید غیرممکَن تلقی می‌شد! همه این تلاشها بدان خاطر صورت گرفت تا علم و بویژه علم پزشکی درک بهتری از واکنش‌های بدن انسان در شرایطی که اکسیژن محدود در آن وجود دارد، داشته باشد. دلیل آن هم روشن است. تنها در انگلستان یک فرد از هر شش انسان طی دوران زندگی خود، به اتاق اورژانس نیاز پیدا می‌کند، که آنهم به دلیل مشکلات قلب، ریه، مغز و گردش خون در اوست. در تمام موارد بالا هم دلیل عمده بستری شدن بیمار، میزان محدود اکسیژن در خون است. حال این میزان یعنی یک نفر در میان شش نفر، قابلیت کاهش و رسیدن به آمار بهتر و قابل قبول‌تری خواهد داشت، اگر پزشکان از وضعیت اکسیژن و خون افراد اطلاعات بیشتری داشته باشند و یا درک بهتری از اینکه چرا برخی از افراد، بیشتر از دیگران نسبت به کاهش میزان اکسیژن در خون تحت تاثیر قرار می‌گیرند و یا اینکه چرا برخی از بیماران واکنش بهتری نسبت به دیگران درقبال استفاده از بطریهای اکسیژن دارند. اما از آنجا که مشکل است دائماً روی افراد بیمار آزمایش صورت گیرد، با قرار دادن انسانهای سالم و سلامت در شرایط کنترل شده و همراه با سطح پایین‌تری از اکسیژن، می‌توان تفاوتها را در واکنش‌های انسانهای مختلف اندازه‌گیری کرد و سرانجام می‌توان این اطلاعات گرانبها را در اتاقهای اورژانس به‌کار گرفت.

یکی از پرستاران عضو گروه صعودکننده اورست در این باره می‌گوید: «انسانهای مختلف، به‌گونه‌های متفاوتی بدن خود را با سطح پایین‌تری از اکسیژن، تطبیق می‌دهند. ما برخی اوقات در اتاق اورژانس، با دو بیمار مواجه می‌شدیم که هر دو با مشکلات تنفسی بسیار مشابه و عذاب‌آوری مواجه بودند و هر دو هم میزان اکسیژن برابر و شرایط برابر بدنی داشتند، اما یکی از آنها زنده می‌ماند و دیگری جان خود را از دست می‌داد و ما هیچگاه دلیل این اتفاق را متوجه نمی‌شدیم. اما اکنون با نتایجی که از آزمایشهای مختلف به دست آورده‌ایم، می‌توانیم به درستی و با تحلیل مناسب درقبال هر فرد، عمل کنیم.»

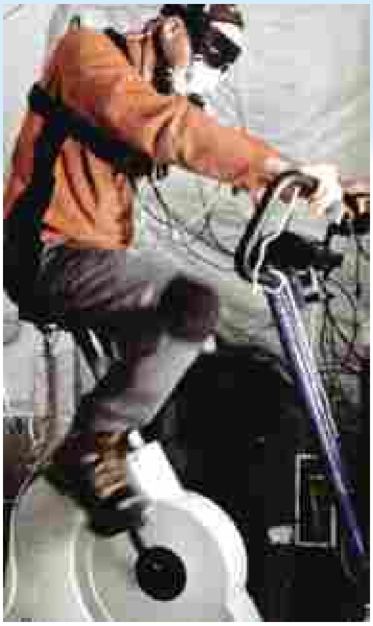

آزمایش دوچرخه حتی روی قله هم انجام می شود

تفاوت در صعود کنندگان و اتفاقهای نابهنگام

تاکنون تصور می‌شد که دلیل واکنش‌های مختلفی که صعودکنندگان گوناگون در ارتفاع بالا از خود نشان می‌دادند، فرم و آمادگی بدنی و فیزیکی در آنها بود، درحالی که پس از تجربه‌های اخیر، اکنون این امر به اثبات رسیده که آمادگی بدنی به گونه‌ای که تصور می‌شد، روی انطباق صعودکنندگان با ارتفاع تاثیرگذار نیست، بلکه برخی از مردم بهتر از دیگران بدن خود را با مصرف اکسیژن و شرایط اکسیژن در ارتفاع، تطبیق می‌دهند و این تفاوت همانی است که در اتاق اورژانس هم از مردم مشاهده می‌شود، اما این پروژه عظیم بدون اتفاق هم نبوده است.

بامداد یک روز، هنگامی که پژوهشگران در ارتفاع شش هزار و پانصد متری، مشغول آزمایش یک فرد در هنگام دوچرخه‌سواری بودند، ناگهان به جهت لغزندگی در یخ، دوچرخه و فردی که سوار آن بودند چند صد متری در دره سقوط کردند و تنها طنابی که به فرد بسته شده بود، او را از مرگ حتمی نجات داد، اما دوچرخه همچنان به سقوط خود ادامه داد و بر روی یک شرپا که در ارتفاع پایین‌تر مشغول باربری بود، سقوط کرد، که خوشبختانه تنها آسیب‌دیدگی جزیی شرپا را به دنبال داشت و دوچرخه روی سر او فرود نیامد. اما مشکل بعدی آوردن جانشین دوچرخه مذکور بود که رایانه‌ای بسیار پیچیده و علمی محسوب می‌شد. سرانجام چند شرپای شجاع، دوچرخه جانشین را از چهار هزار متر پایین‌تر به ارتفاع مذکور رساندند تا آزمایش از سر گرفته شود.

در پایان پروژه

در هر حال پس از انجام پروژه، دست‌اندرکاران که اکنون به شهرها و کشورهای خود بازگشته‌اند، اکنون تنها به بازگرداندن بدن خود به شرایط و ارتفاع معمولی مشغول هستند، اما پس از آن، تازه کار اصلی آنها آغاز می‌شود و آن تجزیه و تحلیل تمام آزمایشها و نتایج آنها و قرار دادن نشان در یک مرکز آمار است که تنها انجام این پروژه عظیم شش ماهی زمان خواهد گرفت.

دان مارتین در این باره هم می گوید: «ما در حدود دو هزار تست تمرین داشتیم و در کنار آن در حدود دوازده هزار نمونه خون به دست آوردیم که تازه این دو گروه از آزمایشها است. ما با تجزیه و تحلیل نمونه‌های خون و نتایج به دست آمده از آزمایشها باید به واکنش‌های بدن تک تک افراد که بیش از سه هزار نفراند، در موارد پزشکی، فیزیولوژیکی، روان‌پزشکی، نوروفیزیولوژیکی و حتی دندانپزشکی، پی ببریم و تفاوتها را گروه به گروه و فرد در برابر فرد، اندازه‌گیری کنیم تا بعد بتوانیم در علوم مختلف پزشکی، نتایج به دست آمده را به‌کار گیریم. درواقع از همه مهمتر ما باید درک کنیم که چرا و چگونه برخی از اشخاص، اکسیژن را بهتر و منطقی‌تر از دیگران به‌کار می‌گیرند و مصرف می‌کنند و آن زمان است که می‌توانیم در اتاق اورژانس با درک شرایط بیمار از نظر مصرف اکسیژن، بسیاری را از مرگ حتمی نجات دهیم و این مهمترین دستاوردها از اورست و انجام خیل عظیم آزمایشهای طاقت‌فرسا خواهد بود، چرا که نیک می‌دانیم در بیش از ۹۰ درصد از مراجعه‌کنندگان به اورژانس این شرایط اکسیژن خون آنها است که تعیین‌کننده مرگ و زندگی آنهاست.»

اورست را بشناسیم

همانگونه که در تصویر هم نشان داده شده، صعود به اورست درواقع تازه از ارتفاع ۵۳۸۰ متری آغاز می‌شود که نام آن را کمپ پایه گذاشته‌اند و پس از آن به ترتیب در ارتفاع ٦٠٦٥، ٦٤٠٠، ٧٤٠٠ و ٧٩٥٠ متری کمپ‌های یک تا چهار واقع شده‌اند و سرانجام قله که در ارتفاع ٨٨٤٨ متری قرار دارد. درحقیقت آزمایشهای اصلی گروه هم در همین شش نقطه یا ارتفاع اصلی از کمپ پایه تا قله انجام گرفته است.

یکی از آزمایشها، دوچرخه سواری در ارتفاع بود آن هم در ارتفاع بیشتر از هشت هزار متری که حتی خارج کردن یک شی از کوله پشتی با اشکالات فراوانی همراه است

دان مارتین

آزمایش تنفس

انسان آزمایشگاهی

بیش از ۳۰ آزمایش روی بخش‌های مختلف و اعضای مختلف بدن انسان توسط این گروه از پزشکان و پرستاران از جان گذشته انجام شده که در زیر به برخی از این آزمایشها پرداخته می‌شود.

مغز:

اعضای تیم سطح اکسیژن در مغز را چه در زمان استراحت و چه در هنگام فعالیت مورد مقایسه قرار دادند، ضمن آنکه به کمک وسیله‌ای که از داخل بینی به مغز ارتباط پیدا می‌کرد، تست‌های روان‌شناسی را روی افراد در ارتفاعهای مختلف در دامنه اورست به انجام رساندند.

بینی:

روی ۷۰ صعودکننده درخصوص بینی و سینوسهای آنها آزمایش به عمل آمد و مشکلات ایجاد شده در ارتفاعات مختلف مورد بررسی قرار گرفت. ضمناً آزمایش بویایی در ارتفاع هم با ٤٠ رایحه متفاوت انجام شد که این آزمایش از سطح دریا آغاز و در قله اورست به پایان رسید.

کاهش وزن:

در حدود ۷۰ درصد از کل کم شدن وزن در ارتفاع عضلانی است و به چربی ارتباطی ندارد. این موضوع برای تحقیق‌کنندگان بسیار غیرمنتظره بود، چرا که آنها چربی را ذخیره انرژی بدن انسان می‌دانستند. در این مورد هم‌اکنون چند تئوری را بررسی می‌کنند.

تمرین و آزمایش دوچرخه‌سواری:

تمرین و آزمایش دوچرخه در سطح دریا و سپس در ارتفاعات مختلف دامنه اورست تا قله انجام شد تا چگونگی مصرف اکسیژن توسط بدن،

بقیه در صفحه ۶۲

تا در کسب دانش و هنر همچشمی و رقابت نورزند، بزرگ و با ارزش نمی شوند

مشاوره خانواده و ازدواج

قابل توجه خوانندگان گرامی
زمان این مشاوره دچار تغییر شده است

مشاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) دوشنبه ها از ساعت ۱۳ الی۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: سه شنبه ها از ساعت ۱۳ الی ۱۵

نقش علاقه در ازدواج

*جوانی ۲۸ ساله و فارغ‌التحصیل رشته مهندسی دانشگاه... هستم. در دانشگاه به یکی از دختران هم دانشگاهی علاقه‌مند شدم و او هم به من دل بست. پس از فارغ‌التحصیل شدن، من برای گذراندن دوره خدمت سربازی به شهری دیگر رفتم، بعد از آن هم مدتی بیکار بودم، تااینکه دو سال پیش در یک شرکت مشغول کار شدم. در این مدت، خانواده‌ام چند نفر را برای ازدواج به من پیشنهاد کردند، اما من همه را رد کردم و به آنها گفتم که فقط با دختر مورد علاقه‌ام ازدواج خواهم کرد. بالاخره مقدمات خواستگاری را علی رغم میل پدر و مادرم فراهم کردم. خانواده‌ام پس از دیدار با خانواده آن دختر و اطلاع از وضعیت خانوادگی آنها، آن دختر را مناسب ازدواج با من ندانستند و خانواده‌اش را هم نپسندیدند. بویژه از زمانی که پی برده‌اند، چند سالی از آشنایی ما با هم می گذرد، سخت گیرتر شده‌اند. آنها این آشنایی را بر خلاف شأن خانوادگی ما می دانند! این در حالی است که آن دختر مورد پسند و انتخاب من است و او را بسیار شایسته و نجیب و متین می دانم. آنها عقیده دارند که با خانواده دختر تناسب و همترازی فرهنگی، اقتصادی مذهبی و سبک و سیاق کلی زندگی ندارند. پس علاقه و اشتیاق و مهر و انتظار ما در این سالها چه می شود؟ چرا دو فرد تحصیلکرده و علاقه‌مند به یکدیگر و عاقل و بالغ و در آستانه ۲۸ سالگی که به دلیل همین شرایط سنی، تنها با احساسات و چشم‌بسته و بدون تفکر تصمیم نمی گیرند باید به همه قول و قرارها و کشش های عاطفی دوجانبه پشت پا بزنند؟ به دلیل اینکه آنها از نظر خانوادگی و پایگاه اقتصادی و اعتقادی و آداب و سنن و فرهنگ چندان با ما هماهنگ و همسو نیستند، ما نباید با یکدیگر ازدواج کنیم؟ آیا عشق و الفت در ازدواج نقشی ندارد؟

**تجارب و تحقیقات علمی نشان می دهد که اگر این مهمترین انتخاب زندگی توأم با آگاهی و شناخت نسبی و حساب شده باشد، بویژه اگر در این مورد اصل تناسب و همترازی طرفین نیز مد نظر قرار می گیرد و در پی آن علاقه و دلبستگی بین طرفین ایجاد شود، احتمال دوام و بقای زندگی مشترک و زندگی پر مهر و تفاهم‌آمیز بیشتر خواهد بود.

بنابراین کشش های عاطفی و مهر و الفت در جای خودش نقش مهمی دارد، اما اگر با معیارهای دیگر از جمله تناسب و همترازی همراه شود به پایداری بیشتر زندگی و دلبستگی عمیق‌تر طرفین می انجامد. منظور از همترازی این نیست که زن و مرد در همه جهات و امیال و سلیقه‌ها یکدست و یکسان باشند و هیچ تفاوتی با یکدیگر نداشته باشند. چرا که حتی بین دو فرد از یک خانواده هم تفاوتهای رفتاری و شخصیتی و... وجود دارد.

*من دارم در جریان این مشاوره به این نتیجه می رسم که علاقه و دلبستگی پس از ازدواج آگاهانه و با سنجش کافی، می تواند بیشتر به پایداری و دوام زندگی مشترک بینجامد تا علاقه و کشش عاطفی قبل از ازدواج. ضمناً در این انتخاب که آگاهانه است به معیارهای مهمی همچون تناسب و همترازی طرفین هم توجه می شود.

**بله همین طور است.

*دختر مورد علاقه من، فردی حساس و زودرنج است، بویژه که سالهایی هم در انتظار مانده و پیمان شکنی نکرده. من نمی دانم چگونه باید با او در این مورد صحبت کنم

**او هم همانند شما نیاز به آگاهی هایی دارد که در جلسات مشاوره قبل از ازدواج به آن دست می یابد. من توصیه می کنم که هر دو قبل از اخذ هر تصمیمی، مشاوره داشته باشید. چه بسا شرایط فکری و شخصیتی و سطح تحصیلی شما دو نفر به گونه‌ای باشد که با آگاهی از نقش عوامل تاثیر گذار همانند همترازی در ازدواج، با هم عهد ببندید و اراده کنید که از آن عوامل تأثیر نگیرید و با هم قرار بگذارید و تلاش کنید تا یکدیگر را به خوشبختی برسانید و برای حفظ مهر و الفت تان از خود صمیمانه و عملاً مایه بگذارید. در آن صورت هم می توانید از راهنمایی های مشاوران خانواده بهره‌مند شوید.

*من و او تصمیم و اراده جدی برای خوشبختی یکدیگر داریم. نه تنها فقط تصمیم، بلکه برنامه و طرح هایی هم ریخته‌ایم. من می دانم که در شرایط خاص فکری و سنی و تحصیلی که هستیم، می توانیم با نیروی عشق و علاقه‌ای که داریم، موانع را از سر راهمان برداریم و به طور منطقی و عاقلانه بنای مستحکمی را پایه‌ریزی کنیم؛ با این حال نیاز به مشاوران خانواده جهت راهنمایی و کمک برای رسیدن به راه حل های معقول در مسیر زندگی مان داریم، بویژه که ما دو نفر از خیلی جهات که ذکر شد، همخوانی لازم را نداریم.

**من برای شما آرزوی موفقیت دارم و باز هم توصیه می کنم که «مشاوره قبل از ازدواج» را مد نظر قرار دهید و بر روی علت مخالفت والدین تان هم بیندیشید و آگاهانه و با بررسی همه جانبه تصمیم بگیرید.

مشاوره

هادی درخشان سیگاری

پیامدهای نبودن عشق

ازدواج در دین مقدس اسلام، نه یک وظیفه که در حد یک فریضه و به سنتی نبوی معروف است. پس برای بقا و دوام این پیمان مقدس، باید شرایطی را رعایت کرد، در این مهم، انتخاب همسر نقش اساسی دارد که بایستی با هماهنگی عقل و منطق و میل باطنی صورت گیرد و برای آنکه این هماهنگی به دست آید، وجود عشق و محبت الزامی است. اگر در ازدواج، هدفی جز دلبستگی کامل به همسر مد نظر باشد، آن ازدواج به شکست و ناکامی کشیده خواهد شد، زیرا محبت موهبتی الهی است و هر پیوند زناشویی که بر این پایه استوار شود، جاودانه خواهد بود. عشق واقعی بین زن و شوهر به منزله سد مقاومی است در مقابل طغیان اختلاف سلیقه‌ها و تضادهای فکری که کانون خانواده را گرمی، صفا و صمیمیت و صداقت و یکرنگی می بخشد. مثلی است معروف که می گویند «علاج واقعه را قبل از وقوع باید کرد». با توجه به این نظر، شایسته است قبل از هر اقدامی، لحظه‌ای با خود خلوت کنید و به این موضوع بسیار ظریف و حیاتی بیندیشید که، آیا به همسر انتخابی خود، واقعاً علاقه قلبی دارید یا مسائل دیگری در این انتخاب دخیل است؟

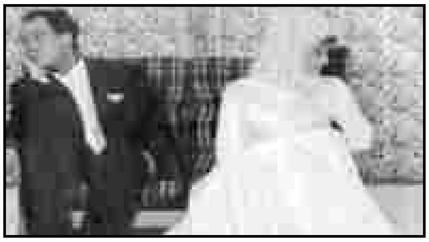

اگر بخش اول در مورد شما مصداق داشته باشد، پیوند زناشویی تان خوشبختی و سعادت را به دنبال خواهد داشت، در غیر این صورت مشکلات زیادی در سر راهتان خواهد بود.

تجربه‌ثابت‌کرده‌است‌همه‌بهانه‌جویی‌هاوایرادگیری‌های مرد و زن از یکدیگر در اثر نبود عشق و محبت در زندگی مشترک آنها است. وقتی که دو انسان از هم بیگانه بخواهند وجود همدیگر را یک عمر، زیر یک سقف با مشکلاتی ریز و درشت که طبعاً پیش خواهد آمد، تحمل نمایند، باید دارای انگیزه‌ای بالاتر از همه ضرورتها باشند تا بتوانند این بار سنگین را تا مقصد حمل نمایند. این انگیزه سازنده جز نیروی عشق و محبت چه نیرویی خواهد بود و غیر از این چه چیزی می تواند پیوند زندگی مشترک را تضمین کند؟

جوانان عزیز، ازدواج با اینکه زیباترین و شیرین‌ترین لحظات عمر آدمی است، با این حال در اثر بی توجهی ممکن است این پیوند مقدس نطفه شکست و ناکامی های بس دردناک بعدی باشد. برای اجتناب از پیامدهای ناگوار بعدی سعی کنید، حتی‌الامکان تن به ازدواجی که به آن علاقه قلبی ندارید ندهید و بدانید وجود عشق و محبت در ازدواج، شرط اول خوشبختی است. بعضی از ناکامی هایی که امروزه مشاهده می شود، مربوط است به انگیزه‌ها و اهداف طرفین در ازدواج. وقتی دختری به صراحت هدف خود را از ازدواج رسیدن به یک زندگی مرفه بیان می کند و آن آقا صرفاً زیبایی را ملاک می داند، پایه استحکام چنین پیوندی از پیش معلوم است. امید است همه تلاش خود را به کار گیریم تا ازدواج تحمیلی و مصلحتی صورت نگیرد.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۱۰ الی ۱۲ صبح و از ساعت ۸ الی ۱۰ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

زن و مرد چگونه می‌توانند احساسات یکدیگر را درک کنند؟

قسمت دوم

همانطور که در دو شماره پیش اشاره شد، بیشتر مشکلات ارتباطی به این دلیل ایجاد می شود که شما تنها بخشی از حقیقت را بازگو می کنید، نه همه آن را.

بگذارید در این زمینه برایتان نمونه‌ای را بازگو کنم که بیشتر زن و شوهرها با آن مواجه هستند.

نرگس و حمید تازه با یکدیگر ازدواج کرده‌اند و یک روز که در جمع دوستان خود هستند، نرگس می خواهد راجع به اتفاقاتی که در سفری که با حمید داشته‌اند، برای دوستانش توضیح دهد. حمید چندین بار صحبت نرگس را قطع می کند و وسط حرف او می پرد و سخنانش را تصحیح می کند، نرگس پیش خود فکر می کند که حمید چطور جرأت می کند این کار را بکند، وقتی به خانه برگردیم، احساساتم را به وی ابراز می کنم و مقابلش می ایستم، بنابراین آن شب پس از برگشت به خانه با عصبانیت زیاد به حمید می گوید چطور توانستی اینقدر از من انتقاد کنی؟ میهمانی‌ام را خراب کردی!

آیا به نظر شما در اینجا نرگس همه حقایق را به حمید بازگو کرده است؟

وی عصبانی است و نسبت به حمید احساس انزجار می کند، اما عصبانیت و انزجار تنها بخشی از احساسات وی را تشکیل می دهد. به نظر شما پاسخ حمید به احساسات نرگس چه خواهد بود؟ احتمالاً وی هم با خشم و انزجار برخورد خواهد کرد.

نرگس: چطور توانستی اینقدر از من انتقاد کنی؟ خیلی از دستت عصبانی‌ام.

حمید: من از تو انتقاد نکردم! من فقط اشتباهات تو را تصحیح کردم.

نرگس: خوب، این کار خیلی بی‌ادبانه بود.

حمید: بی‌ادبانه، سعی کن آرام باشی، داری شلوغش می کنی.

نرگس: من شلوغش می کنم؟ چطور می توانی گاهی اوقات اینقدر سرد و سنگدل باشی؟

حمید: تو واقعاً زن ایرادگیری شده‌ای.

حال بیایید به همه احساسات نرگس نگاهی بیندازیم.

خشم: قبلاً از خشم وی صحبت کردیم.

احساس رنجش و غم: چرا نرگس تا به این اندازه از دست حمید عصبانی است؟

به این دلیل که کارهای حمید او را رنجانیده و ناراحت کرده است.

ترس: در زیر رنجش و غم، ترس و ناامنی نهفته است. می ترسم حمید از من خسته شده باشد. می ترسم نتوانم در مقابل دوستانم ابراز وجود کنم و می ترسم من و حمید دائماً مشاجره کنیم.

ندامت و افسوس و احساس گناه: در زیر احساس نرگس، مقداری ندامت و احساس گناه نهفته است.

احساس گناه نه به معنای بد آن و نه به این معنا که وی همسر بدی است، بلکه به این معنا که موقعیت پیش آمده، مشکلاتی را برای وی و همسرش بوجود آورده است.

متاسفم از اینکه داستان سفر را آنطور که دقیق اتفاق افتاده بود، تعریف نکردم، متاسفم از اینکه موقع حرف زدن جلوی دیگران مضطرب و عصبی می شوم و متاسفم که با هم مشاجره می کنیم.

درک و بخشش، در زیر همه این لایه‌های احساسی آنچنان که نرگس به راستی می خواهد نهفته است، وی نمی خواهد مشاجره کند و مدام حق با وی باشد، وی می خواهد به حمید بگوید که می خواهم مثل تو در بیان کردن داستان‌ها و وقایع مهارت داشته باشم. دوست دارم بتوانیم با هم تفاهم داشته باشیم و با هم کنار بیاییم، بنابراین هسته مرکزی احساسات نرگس، عشق و علاقه است، چنانچه حمید را دوست نمی داشت پس نمی بایست افکار و نظرات وی برایش اهمیتی داشته باشد، اما از آنجا که حمید را دوست دارد، هنگامی که نمی تواند وی را خوشحال کند، غمگین می شود و می ترسد که وی را از دست بدهد، از سرزنش‌ها و انتقادهای وی می رنجد و عصبانی می شود. نرگس چگونه می توانست حقیقت را بازگو کند؟ وی می توانست بگوید: حمید می خواهم احساساتم را بگویم، چرا که این احساسات مانع از آن می شوند که بتوانم با تو احساس نزدیکی و صمیمیت کنم. فقط می خواهم به آنچه که می گویم قبل از آنکه قضاوت کنی گوش فرادهی، براستی از اینکه اینقدر در برابر دیگران از من انتقاد کردی از دست تو عصبانی هستم، احساس می کنم این کار تو غیرمنصفانه و بی‌رحمانه بود که من را در برابر دوستانم شرمنده کردی، می ترسم که در برابر تو ابراز وجود کنم.

می ترسم دعواهای کوچک ما تبدیل به دعواهای بزرگ بشود، من خیلی دوستت دارم و رابطه با تو برایم خیلی مهم است.

چنانچه نرگس همه حقیقت را بازگو می کرد، می توانست از چهار لایه احساسی خود بگذرد و پیام اصلی و مرکزی را به همسرش انتقال دهد و مهمتر از همه موارد اینکه می توانست از این اتفاق که خشم و انزجارش باعث کاهش علاقه و صمیمیت میان او و شوهرش می شود، جلوگیری کند.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

قرار عدم صلاحیت

سوال: شخصی خانه‌اش را که در شهرستان کرج قرار دارد، جهت انجام تعمیرات در اختیار اینجانب که پیمانکار ساختمان هستم قرار داد. متاسفانه پس از اتمام کار تعمیرات از پرداخت حق‌الزحمه مورد توافق خودداری ورزید و من به‌ناچار جهت احقاق حق و دریافت طلب خود به نشانی محل سکونت مالک در تهران، طرح دعوی کردم، ولیکن دادگاه رسیدگی کننده، قرار عدم صلاحیت به شایستگی دادگاه شهرستان کرج را صادر کرد. آیا به نظر شما تصمیم دادگاه صحیح است و من در حال حاضر چه باید بکنم؟

م - ح از تهران

پاسخ: دادگاه محترم به درستی به دلیل ارتباط موضوع با اموال غیرمنقول رأی بر قرار عدم صلاحیت صادر کرده است که طبق روال معمول، پرونده جهت ادامه رسیدگی به دادگاه صلاحیت‌دار شهرستان کرج ارسال خواهد شد. از طرف دیگر، علت اشتباه شما در طرح دعوی در تهران، اقامت مالک در این شهر بوده است که جنابعالی تصور کرده‌اید دعوی باید در تهران طرح شود.

درحالی که طبق ماده ۱۲ قانون آیین دادرسی مدنی، دعاوی مربوط به اموال غیرمنقول در دادگاهی اقامه می‌شود که مال غیرمنقول در حوزه آن واقع است، اگرچه خوانده در حوزه آن مقیم نباشد.

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند وقادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره حقوقی

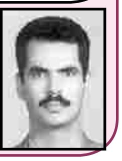

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمدرضا دژکام
(روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود.

تجربه نشان داده است افرادی که دارای نبوغ هنری فوق‌العاده بوده‌اند در ریاضیات استعداد نداشته‌اند

●شوپنهاور

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

خاطرات کلانتر

شمع آجین

به قلم: محمود اکبرزاده

– سُنت... می‌فهمی؟ سنت به ما میگه چیکار کنیم؟ چطوری حرف بزنیم؟ با کی رفت و آمد کنیم و...

اینها را استوار گفت. آنقدر عصبانی بود که می‌ترسیدم سکته کند. پس قبل از اینکه محسن پاسخش را بدهد، رو به او کردم و با لحنی آمرانه گفتم:

– بسه دیگه... بحث تمومه... دیگه دوست ندارم در این مورد چیزی بشنوم...

محسن متوجه منظورم شد که سکوت کرد، اما سرگرد صادقی معترض شد:

–ولی کلانتر شما خودتون امروز صبح به بچه‌ها گفتین بعد از ناهار دور هم جمع بشیم و در مورد مشکل استوار حرف بزنیم؟

خواستم منظورم را توضیح بدهم که استوار با رنجیدگی گفت:

– حق داری کلانتر... من که آدم نیستم... می‌خوام دخترم‌رو عروس کنم و یک مشکل بزرگ دارم... اون وقت رفیق ما، استاد ما... پدر ما اجازه نمیده با هم در مورد آینده زندگی دخترم حرف بزنم...

با خونسردی زدم روی شانه‌اش و گفتم: «به من طعنه نزن کریمی... خودت می‌دونی من «سحر» تورو مثل دختر خودم دوست دارم... ولی تو کافیه همین الان تپش قلبت‌رو اندازه بگیری تا با من هم‌عقیده بشی که اگر اینطوری ادامه بدی یک جنازه روی دستمون می‌گذاری...!

محسن چشمک زد و گفت: «ما از این شانس‌ها نداریم»، بچه‌ها خندیدند و خود استوار هم تبسمی کرد و سر تکان داد: «حق با شماست کلانتر... سعی می‌کنم آرام باشم...»

محسن یک لیوان آب ریخت و گذاشت جلویش و بحث را ادامه داد: «نه استوار جان، ببخشین که این‌رو میگم؛ اما چشم بستن و توجه به سنت ها با اطاعت کورکورانه فرق می کنه!

«اریک فروم» میگه گاهی اوقات انجام دستورات گذشتگان، حکم همان طناب داررو داره، با این تفاوت که جنس طناب از ابریشم خالصه!

استوار با لحن مخصوص‌اش گفت: «ببخشین آقای «فریک اروم!!» حالا جنابعالی که «عقل کل» روانشناسی هستین نظرتون چیه؟

بچه‌ها زدند زیر خنده، درحالی که استوار متوجه نبود علت خنده‌شان بیان اشتباه اسم آن روانشناس توسط اوست!

ماجرا از این قرار بود که برای «سحر» دختر بزرگ کریمی که سال دوم دانشگاه بود، یک خواستگار پیدا شده بود، پسر یک بازاری مایه‌دار و ثروتمند –که به قول استوار فقط قیمت دو ماشین پدر و پسر به اندازهٔ تمام زندگی او بود– کریمی و زنش به این وصلت کاملاً راضی بودند، اما نظر «سحر» چیز دیگری بود: «اجازه بدهید خواستگار بعدی هم اسمش «مازیار»ه بیاد خونه‌مون تا بعداً تصمیم بگیرم!

استوار اما، اصلاً موافق نبود و به دخترش گفته بود: «من افشین‌رو می‌شناسم، پدرش از تجار معتبر بازاره، خودش‌رو از بچگی دیدم که چطوری بزرگ شده...، ولی این آقاپسر مازیار»رو کی می‌شناسه؟ اگر معتاد درآمد و دست بزن داشت چی؟»

و با جواب دختر بود که جنجال راه افتاد. سحر گفته بود که مازیار را می‌شناسد: «اون توی دانشگاه ماست و...» و همین یک جمله سحر کافی بود تا «شم پلیسی» استوار به کار بیفتد و خیلی زود از ماجرا سر دربیاورد: «پس تو قبلاً مازیاررو می‌شناختی و باهاش حرف زدی و قول و قرارهاتون‌رو هم گذاشتین؟ پس دختر من دسته گل به آب داده... حالا که آبروی منو می‌خواستی بریزی، تابوت‌ات‌رو هم نمی‌گذارم روی شونه این بچه ژیگول!»

و از آن لحظه به بعد سحر دیگر نتوانسته بود به پدرش توضیح بدهد که دارد اشتباه می‌کند. دختر بیچاره هم صبح زود – پس از اینکه پدرش او را توی خانه زندانی کرد و به کلانتری آمد – به خانه ما تلفن زد و پس از تعریف همه ماجرا، حرف آخرش را که پدرش به آن توجه نکرد به من گفت: «جناب کلانتر به جون خود بابا که من اندازه دنیا دوستش دارم، من و مازیار دوست نبودیم... درسته همدیگررو می‌شناختیم و با هم حرف زدیم... ولی فقط در حد دو تا همکلاسی، حتی مازیار برای پیشنهاد ازدواج هم موضوع‌رو از طریق یکی از خانم‌های متاهل کلاس به من گفت و...»

اینطوری بود که من ترتیب یک جلسه را دادم تا بلکه بتوانیم استوار را قانع کنیم و...، پس از اینکه سرگرد به استوار گفت: «اریک فروم» نه «فریک اروم» محسن پاسخش را داد: «بگذار یک مثال برات بزنم استوار؛ اگر تو معتقدی سنت ما این بوده که دختر قبل از ازدواج حتی نباید صدای شوهرش‌رو بشنوه، پس چرا خودت با گیوه و پیژامه و «کلاه پهلوی» نمیای توی خیابون... مگه پدربزرگ تو و من و کلانتر و سرگرد و... همه مردم اینطوری لباس نمی‌پوشیدن؟

–من این چیزها حالیم نمیشه.... سحر فقط باید با افشین ازدواج کنه و بس!

این را استوار گفت تا من حسابی عصبانی بشوم و بگویم: «فقط به این خاطر که تو صاحب یک دامادی بشی که باباش پولداره؟ استوار دیگر جواب نداد. طوری سکوت کرد که با اشاره محسن بحث را تمام کردیم و هر کدام دنبال کار خودمان رفتیم تا ساعت ۳ بعدازظهر که یک گزارش مردمی از طریق تلفن به دستمان رسید: «تورو خدا زودتر بیاین... اینجا یکنفر می‌خواد یک جوان را بسوزونه... می‌خواد «شمع آجین»اش کند...»(۱)

برایم تعجب‌آور بود که یکنفر چنین نیت خشونت‌باری داشته باشد، مگر اینکه طرف روانی باشد!

محسن نشست پشت فرمان ماشین کلانتری، من کنار دستش و استوار در صندلی عقب و بطرف آدرسی که گرفته بودیم راه افتادیم.

O

کوچه شش متری دوم –محل حادثه– آنقدر از جمعیت پر بود که ماشین به سختی داخل شد. استوار گفت: «انگار همه مردم شهررو خبر کردن توی این کوچه» و محسن همانطور که «مورچه‌وار» جلو می‌رفت گفت: «مردم این دوره همینند، یکدفعه می‌بینی دوتا همسایه پونزده ساله کنار هم زندگی می کنند و یکدیگررو نمی‌شناسند، اما همین که یک خبری میشه یا اتفاقی براش می‌افته، همسایه‌های چهارتا کوچه آنطرف‌تر هم پیداشون میشه...» هرطور بود ماشین را جلوی خانه شماره ۹ پارک کردیم حالا باید از ماجرا باخبر می‌شدیم. اما هشتاد نفری که داشتند توضیح می‌دادند باعث سردردمان می‌شدند. در همین لحظه پسر جوانی که بیست و سه یا چهار ساله بود، درحالی که کلاه شاپو بر سر داشت و لنگی را دور دستش پیچیده بود [به سبک لوطی های قدیم] ابتدا آمد جلویمان و دست بر سینه گذاشت و گفت: «مخلصیم» و بعد ادامه داد: «با اجازه شما» و سپس یک عربده واقعاً نفسگیر سر داد و رو به جمعیت کرد و گفت: « هر کی صداش دربیاد جلوی پای آقایون قربونی‌اش می کنم» و الحق و الانصاف که همه سکوت کردند! سپس پسر جوان ما را کنار کشید و گفت: «کوچیک شما مهدی مشکی هستم... ماجرا اینه که توی این خونه پلاک ۹ حدود یکسالی هست که یک زن و شوهر جوان زندگی می‌کنند، شوهره از اون خلافکارهای تیزه که تا حالا سی دفعه خود من یخه‌اش‌رو گرفتم و گفتم توی این محل خلاف ممنوع، علی‌ایحال؛ نمی‌دونم و هیچکس دیگه هم نمی‌دونه این پسره که اسمش «شهریار»ه چه بلاهایی سر زن بیچاره‌اش میاره که هر روز صدای ناله و فغانش بلنده و دست‌کم ماهی یکی، دو مرتبه هم کارش به بیمارستان کشیده میشه! چند روز قبل یک آقایی که از تیپ و قیافه و مرام‌اش معلوم بود از مشتی‌ها و سینه سوخته‌های قدیمه و پدرزن شهریار هم هست، آمد

جلوی در ایستاد و به دامادش گفت اگر یکمرتبه دیگه دختر منو اذیت کنی آتیشت می‌زنم» و بعد هم رفت تا یکساعت قبل؛ البته از صبح صدای گریه و ضجه‌های زن بیچاره به گوش می‌رسید، تا اینکه من شنیدم پدرزن شهریار به یکی از همسایه‌ها سپرده بود که هر وقت دامادش داره دخترش‌رو اذیت می‌کنه، به او خبر بده، از حدود یکساعت قبل هم اون آقا مشتیه پیداش شد و رفت توی خونه و خداعالمه چطوری یک پیرمرد از پس داماد جوانش برآمد؟ اما اینطور که از پشت‌بام خانه ما معلومه، پدرزن دست و پای دامادش‌رو با طناب به چهار میخ کشیده و وسط حیاط او را بسته و داره زجرکش‌اش می‌کنه... اگر طالبین خودتون ببینین، قدم بگذارین روی تخم چشم بنده و تشریف بیارین» محسن یکدفعه براق شد و گفت: «دمت گرم لوطی... خب این‌رو از اول می‌گفتی نه اینکه مارو اینجا سرپا نگه داری!»

سپس من و محسن و استوار دنبال «مهدی مشکی» راه افتادیم و از راه‌پله‌های خانه‌اش وارد پشت‌بام شدیم، جایی که کاملاً بر حیاط خانه بغلی مشرف بود و همه چیز را به راحتی می‌شد دید؛ وسط حیاط مرد جوانی را با طناب بسته بودند، یعنی چهاردست و پایش را با چهار تکه طناب به چهار طرف بسته بودند، مردی که تقریباً شصت ساله نشان می‌داد بالای سر پسر جوان نشسته بود و درحالی که یک ساطور تیز در دست راستش بود، با دست دیگرش هر چند دقیقه یکبار یک شمع را روشن می‌کرد و کنار دست و پای اسیرش قرار می‌داد؛ به شکلی که حرارت ملایمی را به بدن شهریار منتقل می‌کرد؛ اما چون تعداد شمع‌ها زیاد بود، همین حرارت ملایم -لابد- تبدیل به داغی غیرقابل تحملی می‌شد. همینطور که داشتیم نگاه می‌کردیم استوار گفت: «یارو دیوونه است... الان پسره‌رو می‌کشه!»

نگاهی به حرکات پیرمرد کردم و گفتم: «رفتارش که طبیعیه...» درهمین لحظه چند نفر دیگر نیز وارد پشت‌بام شدند؛ دو مامور آگاهی همراه با خواهر و برادر شهریار؛ که ظاهراً آنها نیز از طریق همسایه‌ها شنیده بودند که برادرشان دارد توسط پدرزن‌اش به‌قتل می‌رسد، ماموران آگاهی که هر دو سروان بودند، به محض آن که کلانتر را شناختند احترام گذاشتند و یکنفرشان گفت: «کلانتر اگر می‌دانستیم شما اینجا هستید بالا نمی‌آمدیم...» کلانتر از آنها تشکر کرد و... که در همین لحظه زن سی ساله‌ای که از وضعیت ظاهری‌اش می‌شد خیلی چیزها را فهمید! و گویا خواهر شهریار بود، با لحن بدی گفت: «لطفاً بجای اینکه تعارف تکه پاره کنین به داد برادر من برسین...» مامور آگاهی دوم رو به او کرد و گفت: «اگر یکمرتبه دیگه اینطوری حرف بزنی اولت خودت‌رو بازداشت می‌کنم...» و سپس رو به من کرد و گفت: «شما چی صلاح می‌دونین جناب سرهنگ؟» بلندگوی دستی را که استوار از داخل ماشین آورده بود به دست ماموران آگاهی دادم و گفتم: «سعی کنین پسرمرده‌رو قانع کنین که تسلیم بشه...» سروان برمکی «اطاعت» گفت و داخل بلندگو گفت: «آقای بزرگیان شما محاصره هستین... اگه همین الان بازی‌رو تمام کنین به نفع خودتونه...» سروان همچنان داشت حرف می‌زد، اما حواس من به محسن بود که مدام زیرلب تکرار می‌کرد: «بزرگیان... این اسم‌رو کجا شنیدم؟... بزرگیان؟»

محسن همچنان باخودش درگیر بود. «سروان برمکی» با فرمانده‌اش صحبت کرد و این دستور را دریافت کرد: «اگر احساس کردین امکان داره آن جوان را به قتل برساند، زخمی‌اش کنین...»

سروان برمکی اگرچه از من دستور نمی‌گرفت، اما همانطور که اسلحه‌اش را آماده می‌کرد رو به من کرد و گفت: «من اون شهریارو خوب می‌شناسم... آنقدر خلاف کرده که دست‌کم ۱۰ سال حبس داره، ولی درحال حاضر باید از کشته شدنش جلوگیری کنیم... با اجازه شما کلانتر» و سپس آقای بزرگیان را نشانه گرفت.

برنامه برمکی این بود که دست راست آقای بزرگیان رانشانه بگیرد و بلافاصله پس از مجروح کردن دستش، نفر دوم -که جوان بسیار مودبی به نظر می‌رسید و ستوان بود- به داخل حیاط بپرد و او را بازداشت نماید. بزرگیان اما، سایه مامور آگاهی را که او را نشانه گرفته بود روی دیوار روبرو دید و سر برگرداند و موقعی که فهمید قضیه چیست، با ساطور بالای سر شهریار ایستاد و فریاد زد: «مطمئن باشین اگر قلبم‌رو نیز هدف بگیرین آنقدر توان دارم که با ضربه اول گردن این قاتل رو قطع کنم...»

سروان برمکی اسلحه را پایین آورد و گفت: «چیکار کنیم کلانتر؟» هنوز پاسخی نداده بودم که یکمرتبه محسن لب پشت‌بام ایستاد و فریاد زد: «چیکار داری می‌کنی آقا زینل؟»

آقای بزرگیان با شنیدن اسم کوچکش لحظه‌ای مکث کرد و سپس گفت: «تو دیگه کی هستی؟»

سروان برمکی زاویه اسلحه‌اش را عوض کرد و با صدای آرام به محسن گفت:

- جناب سروان اگر یکدقیقه باهاش حرف بزنی و حواس‌اش رو پرت کنی کار من تمومه...!»

محسن که چشمانش رنگ خون گرفته بود، بسوی برمکی آمد و با عصبانیت، اما لحن محترمانه گفت: «چی داری میگی رفیق... اون آدم بابای منه!...» سروان برمکی متحیر شد، استوار به من گفت: «چی داره میگه؟» و من محسن را صدا کردم و پرسیدم موضوع چیست و او درحالی که بغض کرده بود، من و استوار را کمی از دو آگاهی‌چی دور کرد و سپس گفت: «موقعی که پدر و مادرم‌رو از دست دادم و هیچکس‌رو نداشتم، چند نفر آدم خوب وجود داشتند که به من زندگی بخشیدن؛ یکیشون همین زینل بود، موقعی که من شونزده ساله بودم، چند تا از خلافکارهای محلمون دوره‌ام کردند و داشتند منو می‌بردن توی تشکیلات خودشون، شب‌رویی، موادفروشی، کیف‌زنی و... همه اینهارو یادم دادن و آماده‌ام کردن که کاررو شروع کنم و... که یکشب همین پیرمرد که بچه محلمون بود و اون روزها واسه خودش یلی بود و بهش می‌گفتن «زینل زاپاتا» آمد داخل خونه‌ای که من با اون لاشخورها زندگی می‌کردم! و بعد دستم‌رو گرفت و از سر سفره اونها بلند کرد و قبل از اینکه از خانه بره بیرون بهشون گفت: «اگر یکمرتبه دیگه ببینم دور و بر این بچه می‌پلکین، سر همه‌تون‌رو می‌برم»! و بعد دو سال تمام منو کنار بچه‌های خودش -از جمله همین دخترش که اون روزها بچه بود- نشاند و مثل فرزندش بهم رسیدگی کرد و گذاشت درس بخوانم و دیپلم گرفتم و... اما بعد از اینکه رفتم سربازی دیگه پیداش نکردم تا الان!

محسن اینها را گفت و سپس به سراغ برمکی رفت: «شما ۱۰ دقیقه به من مهلت بده!»

او نیز وقتی موافقت مرا شنید، مهلت را داد تا محسن مثل یک گربه از لب هره پشت‌بام بپرد لب دیوار حیاط آن خانه، زینل که هنوز محسن را نشناخته بود ساطور را بالای سر شهریار گرفت: «بیای جلوتر گردنش‌رو قطع می‌کنم...» اما محسن زد وسط خال: «یعنی می‌خوای کسی‌رو که خودت بهش جون دادی بکشی...؟ منم آقازینل... محسن؟»

زینل یکمرتبه نشست و گفت: «تو کجا بودی پسر؟» محسن پایین رفت و آقای بزرگیان را در آغوش گرفت و گریه و خنده و... اما هنوز حرف خودش را می‌زد: «من باید این لعنتی‌رو نقره‌داغ کنم محسن... تو نمی‌دونی این کثافت چه بلاهایی سر دختر من آورده! «مینو» رو که یادته؟ همون طفل معصومی که به تو می‌گفت داداش! افسوس که تقدیرش این شد که عاشق این لعنتی بشه و باهاش ازدواج کنه...، در این شش ماه هر بلایی سر دخترم آورد چیزی نگفتم، اما امروز صبح وقتی خبردار شدم می‌خواد زنش‌رو به یکی از خلافکاران ترکیه پیشکش کنه تا بتونه ویزای آلمان‌رو بگیره! ارواح خاک زنم‌رو قسم خوردم که زجرکش‌اش کنم... حالا هم اگر قرار باشه کشته بشم این کاررو می‌کنم، فقط امیدوارم تو روبروم قرار نگیری محسن!»

محسن اما، آنقدر باهوش بود که بدون درگیری زینل را منصرف سازد: «آقازینل این کثافت همین الان هم دست‌کم ده، پونزده سال باید بره زندان...، تازه از کجا معلوم که قتل هم نکرده باشه و به اعدام محکوم نشه؟ اون وقت تو می‌خوای بخاطر کسی که خودش ته خط رسیده، خودت‌رو نابود کنی؟ فکر می‌کنی مینو بعد از اعدام شما، می‌تونه تنهایی زندگی کنه؟ نه آقازینل... به من اعتماد کن... بهت قول میدم شهریار تاوان خلاف‌هاش‌رو بده، طلاقش‌رو هم -به ارواح خاک مادرم- برات می‌گیرم آقازینل... به من اعتماد کن آقازینل...

تردید ندارم اگر آن روز جز محسن کسی وارد ماجرا شده بود، قضیه بدون خونریزی به پایان نمی‌رسید!

○

حدس محسن درست بود؛ شهریار به اتهام قتل ۳ قاچاقچی که همدستانش بودند به اعدام محکوم شد. آقازینل نیز به ٤٥ روز زندان، اما چون سابقه نداشت توانست -با کمک محسن- زندانش را بخرد!

هنگامی که ماجرا تمام شد، زینل یکروز همراه مینو و یک جعبه شیرینی به کلانتری آمد و به محسن گفت: «من خیلی به تو مدیونم پسر...» و محسن پاسخ داد: «بیشتر از من که زندگیم‌رو مدیون شما هستم که نیست...» ■

پانوشت:

شمع آجین: شکنجه‌ای زجرآور که ظاهراً رومیان قدیم از آن استفاده می‌کردند؛ قربانی را روی زمین می‌خواباندند و قطرات مذاب شمع را آنقدر روی بدنش می‌ریختند تا به فجیع‌ترین شکل ممکن زنده به گور شود!

باور کنید گاهی انسان در میان حیوانات اهلی می تواند دوستانی پیدا کند

● آلفرد نوبل

درس زندگی

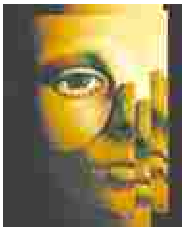

دیو چو بیرون رود...

زندگی جهنمی بود که هیچ چاره‌ای جز تحمل آن نداشتم

از: کیانا نصرت زاده

توی محیط کارم همیشه با مدیرم مشکل داشتم... تو محیط خانه، با خواهر و برادرها نمی ساختم... ازدواج هم که کردم با خانواده شوهرم مدام گرفتاری پیدا می کردم...

بهم سخت می گذشت. همه جا گرفتاری... همه جا دردسر... گوشت تلخ شده بودم. از دنیا نفرت غریبی پیدا کرده بودم. مدام حس می کردم بدبخت ترین و بدشانس ترین انسان روی زمین هستم که همه انسانهای بد به سراغم می آیند...

رانندگی که می کردم به زمین و زمان بد و بیراه می گفتم. ترافیک، آلودگی هوا، گرانی و... همه و همه کلافه‌ام کرده بود. فکر می کردم تنها راه نجاتم فرار کردن است. دلم می خواست یک روز چمدانم را ببندم و جمع کنم و بروم. از این همه جدال خسته شده بودم. مدتها بود که با جلال بحث داشتم تا راضی اش کنم که مهاجرت کنیم. جلال هم بالاخره تسلیم شد و اقدامات اولیه را انجام داد. هرچه اصرار کردم خانه را بفروشد، قبول نکرد. دلش نمی خواست پلهای پشت سرش را خراب کند، اما من می خواستم از گذشته و پشت سرم هیچ چیز باقی نماند. بالاخره جلال این کار را نکرد و شاید بهترین کاری بود که در همه زندگی اش انجام داد...

راهی سفر شدیم. یک سفر طولانی... مهاجرتی که هفت سال طول کشید. وارد کشوری غریب و عجیب شده بودیم. دلم نمی خواست لحظه‌ای به گذشته‌ام فکر کنم، سریع کار پیدا کردم و مشغول شدم. جاافتادن در آن محیط بسیار سخت تر از آن بود که تصورش را می کردم. آدمها با فرهنگ‌های مختلف کنار هم زندگی می کردند و آنجا بود که می دیدم چقدر تحمل انسان‌های مختلف برای من سخت است، درحالی که بقیه با صلح و آرامش کنار هم هستند... توی محیط کارم مشکل داشتم. با دوستان ایرانی گرفتاری‌هایی پیدا می کردم و خلاصه اینکه همان آش بود و همان کاسه...

زندگی جهنمی بود که هیچ چاره‌ای جز تحمل آن نداشتم. سر ماه باید اجاره خانه می دادیم، هزینه مدرسه بچه‌ها و هزار نوع مالیات و هزینه... نمی توانستم به بهانه بداخلاقی مدیر و یا بدجنسی یک کارمند، شغلم را عوض کنم. نمی توانستم با همه سر جنگ داشته باشم، چون در آن زندگی ماشینی، کسی حوصله جواب پس دادن ندارد و تا می دیدند مزاحمت ایجاد می کنیم، حذفمان می کردند.

تجربه جدیدم، بهای سنگینی داشت، اما حسن بزرگترم این بود که در آن جامعه هر کی به هر کی، انسانها فقط به خاطر خودشان زندگی می کنند، فرصتی پیدا کردم که با خودم روبرو شوم. جمع بار هیچ مسوولیتی را نمی پذیرفت و این فرد بود که باید پاسخگوی مشکلاتش باشد. دیگر مادری نبود که برایش ساعتها درد دل کنم یا پشت سر همکارم با رئیسم غیبت کنم... حرف اضافی معنی اش اخراج بود! وقتی خیلی عصبی می شدم، سردرد لعنتی می آمد سراغم و دیگر حتی یک نفر فرصت این را نداشت که احوالم را بپرسد. برای اولین بار در زندگی‌ام متوجه شدم چقدر گره‌های باز نشده در درون خود دارم!...

بعضی شبها به ایران فکر می کردم. به زندگی که داشتم، به روابطم... در حیرت بودم که چرا آنجا هم احساس عذاب می کردم و در این کشور غریب هم همان احساس را دارم!! عمیقاً که به خودم نگاه می کردم، می دیدم من چمدانی پر از مشکلات حل نشده را همراه خودم به اینجا آوردم و حالا دوباره گریبانم را گرفته‌اند. هر جای دنیا که بروم، همراهم هستند و تا آنها را حل نکنم، همه جای دنیا جهنم است.

تحمل غربت و سختی زندگی در خارج هم نتوانست مرا از این مشکلات نجات بدهد. درد درونی من بزرگتر از اینها بود.

بالاخره تصمیم گرفتم در ۳۹ سالگی همه چیز را تغییر دهم. احتیاج داشتم نیمه دوم زندگی‌ام را در آرامش زندگی کنم و آن را به هدر ندهم... به کمک یک روانکاو، روزها و ماهها به کلنجار درونی پرداختم.

برای اولین بار همه پیکانها را به طرف خودم نشانه گرفتم. تازه داشتم، خودم را کشف می کردم. هر چند این کشف گاهی بسیار سخت بود، اما واقعیت پشت این جدال درونی بود.

ماههای سختی را گذراندم، اما کم کم مشکلاتم را واضح تر می دیدم. آنقدر واضح که دیگر لاینحل به نظر نمی رسید. دیگر آدمها دیوصفت نبودند، این دیو در درون خود من بود...

بالاخره به این باور رسیدم که بیرون از من هرگز عوض نمی شود، ولو اینکه مهاجرت و از این شهر به آن شهر کوچ کنم. و این درون من است که باید تغییر کند...

بزرگترین درس زندگی‌ام را تازه در آستانه چهل سالگی آموختم... وقتی تصمیم گرفتم به ایران برگردم، انسان دیگری شده بودم. خانواده و محیط اطرافم هیچ تغییری نکرده بودند، اما من انسان دیگری بودم، برای همین همه چیز برایم رنگ دیگری پیدا کرد و زندگی را از نقطه نویی شروع کردم...

شکوفه های زندگی

ایلیا احمدی نظام

سید رضا روحی

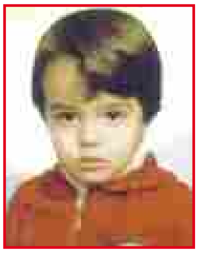

سیده زهرا روحی

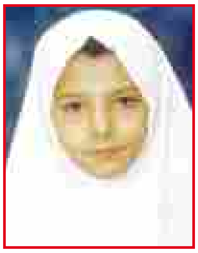

سیده معصومه روحی

حمید طالبی

حامد طالبی

آرین و آروین کاظمی

محمدرضا ربیعی کیان

نیایش موجرلو

امیرحسین مؤمنی

علی اکبر محسنی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور
حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه: خسته‌تر از خسته

سرکار خانم الف از اراک، طی ارسال نامه بسیار بلندی، ضمن شرح احوال و زندگی خود، در چهار بخش مختلف زندگی -خانوادگی -تحصیلی -شغلی و عاطفی، خود را شکست خورده و تقریباً ناامید قلمداد کرده و نسبت به آینده هم کاملاً خود را ناامید دانسته‌اند.

ایشان ضمن بیان ناملایمات بسیاری که در گذشته و در موارد مختلف متحمل شده‌اند، تقریباً روی تمام دستاوردهای خود خط بطلان کشیده‌اند و همه چیز و همه کس را مقصر قلمداد کرده و هیچگونه روزنه‌ای هم به سوی خوشبختی آینده خود مشاهده نمی کنند.

در خاتمه ایشان خود را خسته‌تر از خسته از این زندگی دانسته و به روایت شاعر، خود را: "سنگ خاموش گذرگاهی را بر حیرانی" دانسته و طلب یاری کرده‌اند.

پاسخ ویژه: آنچه هستید و آنچه دارید

یک انسان پریشان

شما شرح مفصلی از ناملایمات و شکست‌های خود نوشته اید. اما آیا واقعاً از برشمردن نداشته‌ها خسته نشده‌اید؟ چه زمانی نوبت آن می رسد که داشته‌های خود را برشمرید؟ بنا به گفته ویلیام شکسپیر: "موفقیت انسان را با شمردن موفقیت‌ها و پیروزیهایش اندازه می گیرند و نه با شمارش شکست‌ها." لابد می خواهید بگویید که موفقیتی نداشته‌اید و اگر هم داشته‌اید، به جایی نرسیده است! اما با توجه به سن کم شما، حتی چنین منطقی هم پذیرفته نیست، چراکه هنوز برای نتیجه گیری، زمان بسیاری در اختیار شما است. اجازه بدهید که من هم پاسخ شما را به همان شیوه‌ای که شما داستان زندگی خود را بیان کردید، یعنی در چهار بخش جداگانه درج کنم، با این تفاوت که در هر بخش به جای شکست و ناامیدی، از دستاوردها، موفقیت‌ها و سرانجام امیدها به شما خبر دهم.

زندگی خانوادگی

من هم کاملاً شرایط شما را بخصوص در مورد آنچه درقبال بزرگترهای خود، شاهد آن بوده‌اید، درک می کنم و می دانم که بخصوص برای یک دختر تطبیق دادن خود با چنین شرایطی، بسیار مشکل است، اما اتفاقاً موفقیت شما در همین نکته است. یعنی اینکه شما خود را به بهترین شکل ممکن با شرایط خانوادگی تطبیق دادید و دلیل یا دلایل واضح آن هم دستاوردها و موفقیت‌های شما در موارد مختلف است که از آنها خواهم گفت، اما یکی دیگر از دلایل واضح هم نحوه رفتار شما و متانت و بزرگواری است که از آن برخوردارید.

برای اینکه بهتر این مقوله را درک کنید، کافی است مقایسه‌ای میان یکی از بزرگترهایتان و خودتان به عمل آورید. او هم مثل شما در دوران کودکی، نوجوانی و جوانی مورد بی مهری و ناملایمات قرار گرفته است که خودش هم بارها برای شما شرح داده است. ضمن آنکه حتی در بزرگسالی هم دچار سانحه وحشتناکی شده است، اما او اجازه داده تا همه بی مهری‌ها، کاستی‌ها، ناملایمات و ناراحتی‌ها مستقیماً تار و پودش را مورد حمله و شخصیتش را تحت تاثیر قرار دهند و در نتیجه رفتارش به آن وضعیت و به آن شکلی درآمد که خودتان آن را مفصلاً شرح داده‌اید! اما چرا شما که شاهد همه آن رفتارها و واکنش‌ها بوده‌اید و خودتان هم درواقع هدف آن رفتارها واقع شده‌اید، از نظر ساختار و شخصیت تحت تاثیر قرار نگرفتید؟ چرا شما خشن، بی رحم و بدون عاطفه نشدید؟ خیال نکنید که این مقاومت شما در برابر اینکه تبدیل به شخصیتی مانند او نشوید، کار ساده‌ای بوده، بلکه نیاز به صبر و حوصله‌ای دارد که از توان افراد عادی خارج است. اما هرچه بوده، شما موفق شدید و توانستید شخصیت خود را حفظ کنید و نه تنها پذیرای رفتارها و واکنش هایی مانند او نشدید، بلکه سعی کردید تا در جهت مخالف حرکت کنید. حالا شما به من بگویید آیا این دستاورد کمی است؟ درحالی که به راحتی همه عذر و بهانه‌ها را داشتید تا شما هم دچار رفتاری بیمارگونه شوید و کسی هم نمی توانست ایراد چندانی را بر شما وارد کند، اما شما با عزم و جزم در برابر آن مقاومت کردید و شخصیت خود را ساختید. شخصیتی حساس و عاطفی که هرگونه دغدغه‌ای را هم درک می کند.

باور کنید این را صادقانه به شما می گویم که اگر حتی هیچ دستاورد و موفقیت دیگری هم در زندگی نداشتید، همین که شخصیت خود را از گزند بیراهه رفتن، حفظ کرده‌اید، خودش به تنهایی بزرگترین دستاوردها است.

زندگی تحصیلی

از چه زمانی تاکنون پذیرفته شدن در کنکور سراسری، آنهم در دهه هفتاد که مشکل ترین دوران تاریخ کنکور محسوب می شد و بعد هم دریافت لیسانس از یک دانشگاه معتبر در تهران، شکست به حساب می آید؟ شما که تحصیلکرده هستید، باید قاعدتاً از آمار شرکت کنندگان دختر شهرستانی در کنکور سراسری، آنهم در دهه هفتاد و میزان و درصد پذیرفته شدن آنها در دانشگاههای معتبر تهرانی، مطلع باشید، اگر هم اطلاع ندارید، با قاطعیت به شما می گویم که درصد بالایی نیست. البته من علاقه شما به ادامه تحصیل در رده‌های بالاتر را می ستایم، اما به هیچ وجه و تحت هیچ عنوان پذیرفته نشدن را شکست نمی انگارم. ضمن آنکه برای شروع در رده‌های بالاتر، سن شما را کاملاً مناسب می دانم. این را هم بدانید که در چنین راههایی، متاهل بودن یا شاغل بودن شخص یک امر کاملاً عادی محسوب می شود و حتی برخی معتقدند که در رده‌های بالاتر تحصیل مانند فوق لیسانس یا دکترا تاهل و شاغل بودن امتیازی مثبت هم محسوب می شود، چراکه تجربه و درک بالاتری را برای انسان امکان پذیر می سازد.

زندگی شغلی

آری، من هم می پذیرم که در کشور ما، یافتن مشغله مناسب در شرایط کنونی برای جوانان به امری کمیاب تبدیل شده است. اما این موضوع به هیچ وجه نمی تواند شکست باشد، چراکه اصولاً یک پدیده فراگیر که گریبان بسیاری را بگیرد، شکست محسوب نمی شود. ضمن آنکه شما تاکنون در چند مورد شاغل بوده‌اید و هیچ دلیلی ندارد که باز هم شاغل نباشید.

توصیه من این است که از همه استعدادهای خودتان استفاده کنید. برای مثال، شما قلم خوبی دارید خودتان هم از تعداد جراید در کشور ما که روزانه، هفته‌نامه، دوهفته‌نامه، ماهنامه و به صورت فصل نامه منتشر می شوند، باخبر هستید، بخصوص جراید خانوادگی می توانند از مقاله‌های شما بهره‌مند شوند. ضمن آنکه حتی اگر شغل دائمی هم پیدا کنید، می توانید همچنان به نوشتن ادامه دهید. بنابراین تنها سعی نکنید تا به رشته تحصیلی خودتان اکتفا کنید و در آن مطالبه شغل کنید، بلکه از هرگونه استعدادی که دارید استفاده کنید. من تردیدی ندارم که مثل چند مورد قبلی، شما به راحتی صاحب شغل مناسب خواهید شد.

زندگی عاطفی

من تاکنون در هیچ مورد با دختری مواجه نشده‌ام که داشتن ۲۱ خواستگار را نوعی شکست تلقی کند! (و می دانید که من با موارد بسیاری مواجه بوده‌ام!)، پس آن کسی که دو یا سه خواستگار داشته باشد چگونه تلقی داشته باشد؟

ضمن آنکه اصولاً باید این امر مهم را مورد توجه خود داشته باشید که به دلایل عدیده اجتماعی و اقتصادی، سن ازدواج، بویژه در دخترخانمها افزایش پیدا کرده و آمار چهارگوشه جامعه ما، حکایت از این واقعیت دارد. بنابراین من نه تنها از نظر وضعیت سنی، موقعیت ازدواج شما را با تاخیر تلقی نمی کنم، بلکه با توجه به تعداد خواستگارها، آنهم در شرایطی که شما تا ۲۳ سالگی مشغول تحصیل بودید، شما را کاملاً در موقعیتی مناسب می شناسم، چراکه میانگینی چون پنج خواستگار در سال در مقایسه با آماری که من اخیراً مشاهده کرده‌ام، میانگینی بس بالا و موفقیت آمیز شناخته می شود. ضمناً من روی صفاتی که برای خواستگار مناسب، قائل شده‌اید ذهنیتی کاملاً مثبت دارم و اینکه شخصیت، تعهد، دینداری، اخلاق و اعتقاد را برتر از سایر داشته‌ها دانسته‌اید، خود نشان از درایت شما می دهد. تنها در یک مورد، من با شما مخالف هستم و این مورد باز هم طبق معمول، همان مشکلی است که خود را شکست خورده می دانید، آنهم در مورد به ثمر نرسیدن یک خواستگاری. مطمئن باشید زمانی که به سرعت و در همان مراحل اولیه، یک خواستگاری به نتیجه نمی رسد، قطعاً نکات منفی در آن بسیار مشهود بوده و اتفاقاً این امر نه تنها شکست نیست، بلکه یک اتفاق مناسب و مؤثر می تواند باشد.

داشتن و داشتن

بنابراین سرکار خانم الف، متوجه شدید که در تمام موارد اگر به جای نداشته‌ها به داشته‌های خود دقت کنید، نه تنها شکستی را در برابر خود ملاحظه نمی کنید، بلکه با این سن کم و در شروع زندگی اجتماعی متوجه می شوید که بسیار هم خوشبخت بوده‌اید و نه تنها خداوند شما را فراموش نکرده، بلکه مورد الطاف بیکران او بوده‌اید. از شما می خواهم که با سعی و تلاش این دستاوردها و پیروزیها را ادامه دهید، چراکه تنها با همین روند خوشبختی را به وضوح در زندگی احساس خواهید کرد. فراموش نکنید که همواره میان بودن و نبودن، بودن را انتخاب کنید. همانگونه که شکسپیر پنج قرن پیش گفت:

"To be or not To be that is the Question"

(بودن یا نبودن مساله در این است).

موفق و پیروز باشید

راستی ریشه و اساس تمام فضائل است

● اسمایلز

ماجراهای خواستگاری

از: کوروش کاشانی

زن ایده‌آل و شاهزاده رویایی!

قرار بود تا سمیرا ازدواج نکرده، من اصلاً به فکر شوهر کردن نباشم! این را به جد، مادرم از من خواسته بود.

سمیرا خواهر بزرگترم، دختر خیلی زیبایی نبود و این موضوع، همیشه بین ما مشکلاتی درست می‌کرد. بچه‌تر که بودیم، گاهی سر این موضوع دعوایمان می‌شد، اما بزرگتر که شدیم، این حسادتها و حسرت‌ها را مخفی کردیم. من از اینکه مادرم همیشه به سمیرا بیشتر توجه داشت، حسادت می‌کردم و او به زیبایی من... سمیرا درسخوان بود و من تنبل. او حرف گوش کن بود و من شیطان و پرجنب و جوش... اما آنچه همیشه توجه همه را جلب می‌کرد اختلاف چهره ما بود... وقتی اولین خواستگار به خانه ما آمد. مادر مرا کشید کنار و گفت:

–این قول را به من بده تا خواهرت ازدواج نکرده، به هیچ خواستگاری جواب مثبت ندهی!...

عمیقاً دلواپسی مادر را می‌فهمیدم.... یکی، دو سال هیچ خواستگاری برای من نیامد. چون همه فامیل و دوست و آشنایان این قاعده را می‌دانستند تا اینکه سمیرا شوهر کرد.

یک شوهر تحصیلکرده و خانواده‌دار... سمیرا مهربانی‌هایی داشت که خیلی زود خانواده شوهرش به او وابسته شدند و به قول همه عاقبت به خیر شد...

من دیگر مطمئن بودم خواستگارهای خوب یکی بعد از دیگری می‌آیند به سراغم. درست شب عروسی سمیرا، خانمی برای پسرش از من خواستگاری کرد. پسرش نه کار درست و حسابی داشت و نه هنوز سربازی رفته بود. همانجا مادرم جواب منفی را داد...

سه ماه بعد یکی از پسرهای محله آمد خواستگاری‌ام... پدرش سه تا زن داشت و همه محل از دعواهای این سه زن عاصی شده بودند. جواب منفی دادم و منتظر ماندم... خواستگار بعدی خیلی پولدار بود اما از آن پسرهای بی‌دست و پا و لوس بود... خواستگارهای بعدی هم یکی از یکی بدتر بودند.

بعد از یک سال به خودم آمدم و هاج و واج ماندم که چرا دچار چنین سرنوشتی شدم! من که فکر می‌کردم حتماً شوهری بهتر از سمیرا خواهم داشت، حالا خواستگارهایم ایرادهایی داشتند که اصلاً جای تامل برای من باقی نمی‌گذاشتند...

زندگی سمیرا اما روزبه‌روز بهتر می‌شد. حسابی بغضم گرفته بود. مخصوصاً از وقتی سمیرا بینی‌اش را عمل و موهایش را مش کرد، همه می‌گفتند خیلی خوشگل شده و من تنها امتیازی که بر او داشتم را هم از دست دادم!

سمیرا بچه‌دار شد، دکتری قبول شد و... موفقیت پشت سر موفقیت و من ۲۴ ساله بودم. نه کار می‌کردم و نه تحصیلاتی داشتم. روزبه‌روز چاق‌تر و زشت‌تر می‌شدم... دیگر کم‌کم داشتم افسرده می‌شدم تا اینکه پسردایی‌ام به خواستگاری‌ام آمد. اصلاً دلم نمی‌خواست با او ازدواج کنم. البته عیب و ایرادی نداشت، اما آن شاهزاده آرزوهای من نبود. یک پسر کاملاً معمولی. یک کاسبی ساده داشت و می‌توانست یک زندگی ساده برایم فراهم کند. گفتم نه، زن حمید نمی‌شوم. مادرم اصرار داشت که کله شقی نکنم، اما من منتظر شوهر ایده‌آلم بودم. حمید هم که دید من توی رویاهایم سیر می‌کنم، درخواستش را پس گرفت و گفت، اصلاً پشیمان شدم، تو زن مناسبی برای من نیستی!...

کشمکش بین من و حمید از همان روز شروع شد. وقتی توی میهمانی‌های خانوادگی می‌دیدمش، هیچ توجهی به من نمی‌کرد. انگار ته دلم انتظار داشتم کمی پافشاری می‌کرد یا حداقل ابراز علاقه‌ای...

خلاصه من هم خیلی تحویلش نمی‌گرفتم، اما متوجه رفتارهایش بودم. می‌دیدم بزرگترهای فامیل چقدر او

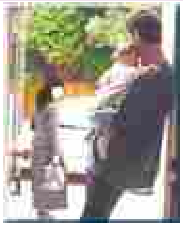

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

انتقام دخترعمو!

روز ختم عمو بود که آن بلوا به‌پا شد. انگار همه منتظر بودند عمو فوت کند و دنیا را به هم بریزند!...

فکرش را نمی‌کردم. برخلاف میل عمو، بازمانده‌هایش چنین آبروریزی به‌پا کنند... سیمین هاج و واج مانده بود. چطور می‌توانستم یکدفعه بعد از یازده سال که از ازدواجمان می‌گذشت، همه چیز را برایش تعریف کنم. گوشم پر بود از لیچارهای زن عمو و متلک‌های دخترعمویم و چشمم به سیمین بود که بهت‌زده به من نگاه می‌کرد...

تنها چیزی که توانستم به او بگویم این بود:

–سرفرصت همه چیز را برایت توضیح می‌دهم.

اما چه توضیحی! سیمین دلش می‌خواست همان لحظه من همه چیز را حاشا کنم. به او بگویم همه دارند دروغ می‌گویند، ولی واقعیت این بود که دروغی در کار نبود!

بعد از مراسم ختم، سیمین دست بچه را گرفت و رفت خانه پدرش. گفتم:

–آخرشب می‌آیم سر فرصت با هم صحبت کنیم.

عجب شبی بود. اصلاً نمی‌توانستم پایم را توی کوچه آنها بگذارم. می‌دانستم دلایل و توضیحاتم به درد هیچ توجیهی نمی‌خورد. به خودم گفتم:

–اصلاً همه چیز را حاشا می‌کنم.

اما مگر می‌شد! زن عمویم چنان با جزئیات همه چیز را گفته بود که جای هیچ حرفی باقی نمانده بود. یک دروغ یازده ساله به راحتی می‌توانست همه چیز را خراب کند...

آن شب به خانه پدرزنم رفتم. روز بعد، از سیمین خواستم به خانه برگردد تا مفصل با هم صحبت کنیم. او به خانه آمد، اما بدون بچه... چقدر دلم می‌خواست در آن لحظه بچه میانمان بود و به خاطر او هم که می‌شد، مجبور نمی‌شدم رک و روراست حرف بزنم.

سیمین نشست و آماده بود که به حرفهای من گوش بدهد. با کلی من و من کردن گفتم:

–حق با زن عمو است! من در حق آنها خیلی بد کردم. نزدیک به نوزده سال پیش با لیلا دختر عمویم ازدواج کردم. عمو راضی به این وصلت نبود، ولی وقتی دید من اصرار دارم و لیلا هم راضی است قبول کرد. بعد از دو سال همه چیز خراب شده بود. من

را تحویـل می گیرند. همه بر عقل و شـعور و صداقتش صحه می گذارند. دست جوان‌ترهای فامیل را می گرفت تا کاسـبی راه بیندازند. در امور خیر، همیشه پیشقدم بود و یکدفعه با خبر شـدم دسـت مادر پیـرش را گرفته که ببرد مکه...

زن دایی‌ام مدتها بود که بیماری لاعلاجی داشـت و چون همـه بچه‌هایش ازدواج کرده بودنـد، فقط حمید بود که از او مراقبت می کـرد. تازه به محبوبیت حمید در جمع خانواده پی برده بودم. انگار تا آن موقع چشـم‌هایم کور بود.

از مکه که آمـد، همه برای دیدنش رفتند و من کم‌کم حس کردم چقدر دلم می‌خواهد همسـر چنین انسـانی باشـم. اما انگار شانسـم را از دسـت داده بودم، چون او دیگر پیشـنهادش را تکرار نکرد. پسر خوش تیپی بود و می‌دانستم با همه این محاسن می‌تواند همسر خوبی حتی خیلی بهتر از من داشته باشد...

از شـما چـه پنهان، تازه داشـتم یک دل نـه صد دل عاشقش می‌شـدم و او هیچ توجهی به من نداشت. حتی گاهی کم‌محلی هم می‌کرد. یک روز وقتی همه خانه دایی جان جمع بودیم، به حمید گفتم:

–راستی چرا ازدواج نمی کنی؟

شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت:

–بـه محض پیدا کردن یک دختر خـوب، حتماً این کار را می‌کنم.

با خنده گفتم:

–یکی را هم که پیدا کردی، جواب رد شنیدی!

منظـورم به خودم بود و او هم با خونسـردی جواب داد:

–اگر پیدایش کرده بودم، پاشنه در خانه‌شان را تا حالا کنده بودم تا رضایتش را بگیرم!

داغ کـردم. گر گرفتـم. چطور به خـودش اجازه می‌داد اینطور رفتار کند. عصبانی شـدم، بغض گلویم را می‌فشـرد، امـا هیـچ نگفتم. دیگر مطمئن شـدم او هرگز به خواسـتگاری‌ام نمی‌آیـد. چند هفته بعد مادر با بی‌حوصلگی به من گفت:

–زن دایـی‌ات زنگ زده بود. گفتنـد می‌خواهند بیاینـد و دوباره در مـورد ازدواج تو با حمید صحبت کنند. گفتم، این دختر من مرغش یک پا دارد! و...

روی این را نداشتم که به مادرم بگویم نظرم عوض شده...

اما نمی‌دانیـد چقدر ذوق‌زده بودم. شـال و کلاه کـردم و رفتـم دم در مغازه حمید. مرا کـه آنجا دید با تعجب گفت:

–اینجا چه کار می کنی؟

این پا و آن‌پا کردم. حمید با اخم گفت:

–حرفت را بزن و برو!... اینجا مکان مناسـبی برای تو نیست.

گفتم:

–نظرم عوض شـده، اما... اما خجالت می‌کشـم به مادرم بگویم... اگر... اگر... اگر.

حمید خیره نگاهم کرد و با خنده گفت:

–خودم می‌دانم چه کار کنم! بهت گفته بودم اگر زن ایده‌آلم را پیدا کنم، پاشنه در خانه‌شان را می‌کنم!...

سـرخ شـده بودم. پاهایم می‌لرزیـد. حمید یک تاکسی گرفت و مرا سوار کرد و گفت:

–مستقیم برو خونه... بقیه‌اش به عهده من...

اکنـون پانـزده سـال از آن واقعه می‌گـذرد. من خوشـبخت هسـتم. آنقدر خوشـبخت که احساس می‌کنم، هیچ زنی طعم آن را نچشیده...

■

نمی‌توانسـتم با لیلا زندگی کنم. او بیماری شدید قلبی گرفت. طاقت مریض‌داری نداشـتم. خیلی جوانتر از آن بودم که معنای شراکت واقعی زندگی را بفهمم. لیلا مدام توی بیمارستان بود. یک بار هم یک قلب پیوندی به او دادند، اما بعـد از چند ماه جواب نداد. من خیلی زود خسـته شدم. دلم می‌خواست زنی داشته باشم که مرتـب با او بـه میهمانی و مسـافرت و... بروم، اما لیلا مریـض احوال‌تر از این حرفها بود. علی‌رغم علاقه‌ای که به او داشـتم، موضوع طلاق را پیش کشـیدم. فقط ۲۱ سـال داشـتم و خام بودم. عمو خیلی التماسم کرد که این کار را نکنم. گفت به خاطر لیلا هم که شـده این کار را نکن، حتی به من پیشـنهاد داد دور از چشـم او زن دیگری بگیرم، ولی ظاهر را جوری نشان دهم که با لیلا خوش و خرم هستم! همه می‌دانستند این موضوع ضربه شدیدی به لیلا وارد می‌کند و با وضع بد جسمی که داشت، خیلی خطرناک بود.

خدا می‌داند بعدها خودم چقدر عذاب کشـیدم... در شـرایط خیلی بدی او را تـرک کردم. قلب پیوندی هـم جواب نداده بود. ماهیچه‌های قلب خیلی ضعیف شـده بودند و کاری از کسـی برنمی‌آمد. من طلاقش دادم و فـرار کردم... رفتم خارج کـه از همه چیز دور باشـم و عذاب وجدان نکشم. سه ماه بعد خبر فوت لیلا را بهم دادند. خدا می‌داند چه حالی شـدم، ولی جوانـی کرده بودم. دیگر روی برگشـتن نداشـتم. خودم بیشـتر از هر کس دیگری عذاب می‌کشیدم. تا اینکه هفت سـال بعد با تو در خارج از کشور آشنا شـدم. شناسـنامه‌ام را عوض کرده بودم تا نشانی از ازدواج قبلی نداشـته باشـم. موضـوع را با عمویم درمیان گذاشتم. او آنقدر مرد باگذشتی بود که به من قول داد هرگز این موضوع را به تو نخواهد گفت.

تمام این سـالها دلم می‌خواست واقعیت را به تو بگویم، ولی نمی‌توانستم. تا اینکه حالا..."

سیمین چشم‌هایش پر از اشک بود. نمی‌توانست باورم کند. زن عمو در مراسـم ختم حرفهای بدتری زده بود. حالا چطور می‌توانسـتم خود را ثابت کنم. توی یک جمله گفت:

"دیگه نمی‌تونم باهات زندگی کنم..."

باور نمی‌کردم، امـا او با جدیت گفت. انگار در طول این سـالها دلش پر بـود، از بی‌مهری‌های من و حـالا این ماجـرا وادارش کرد کـه تصمیم نهایی خودش را بگیرد...

■

شکوفه های زندگی

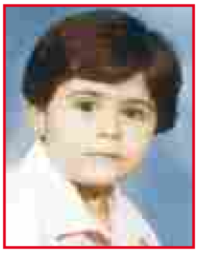
اکرم خوشکار

آتنا سهندی

زهرا اصلانی

امیرحسین اصلانی

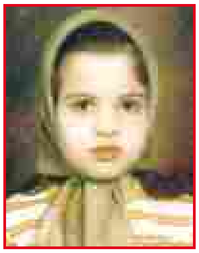
نیلوفر ملکی

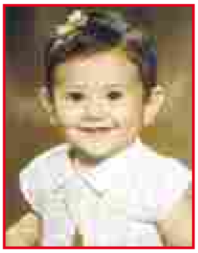
پانید لاهوتی

شادی خرقانی

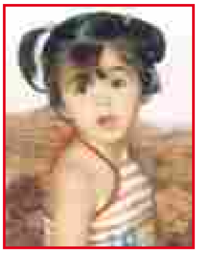
ریحانه حبیبی

مهدی نیا

مهرانا کیانی موحد

ابوالفضل فردوسی سوچلمایی

ارثنا عشیری

بدترین پاداش یک استاد اینست که شاگردانش تا ابد شاگرد باقی مانند

● نیچه

در قلمرو داستان

خال

نوشته‌ی: محمد جامی ـ تایباد

غریبه می‌نمود. ساعت ده صبح یک روز پاییزی، تابش آفتابی دل‌پذیر از پشت بر شانه‌هایش مرد را کیفور می‌کرد.

بر روی یک دیوار کاه گلی قدیمی در یک خرابه، پرده‌ای منقش به ابعاد ۳×۲ آویخته بود. تصاویر جنگ ایرانیان قدیم را نشان می‌داد: آدمهای به خون و خاک علتیده، اسبان بدون سوار و با زین آویزان، سپرهای به خاک افتاده و نیزه‌های شکسته و شمشیرهای برهنه و ...

مرد مرشد با آوایی حزین و سوزناک، آواز می‌خواند. چشمی نبود که غرق در اشک نباشد و گلویی نبود که بغض نکرده باشد. مجلسی گرم و باشور و حال که لحظه به لحظه، دایره‌ی خیل جمعیت را بزرگتر و با ازدحام‌تر می‌کرد.

نگاهی به انبوه جمعیت انداخت؛ «حالا وقتش رسیده که به خالی بزنم.» جعبه‌ی تخته‌ای کهنه‌اش را گشود. کیسه‌ی کوچکی از آن بیرون کشید. پر از دانه‌های ریز سیاه بود. دستها را به هم زد و همه را به سکوت و آرامش دعوت کرد و سپس گفت: اینها سوغات هند است. از مرشد بزرگم برای دفع زهر هر گزنده‌ای حتی افعی! با یک اسکناس دویست تومانی خودتان را بیمه کنید...

دستها به جیب رفتند و به سوی او دراز شدند. در کوتاه مدت همه را بین جمعیت تقسیم کرد. عده‌ای که به آن دست نیافته بودند دلخور و افسرده می‌نمودند!

بساطش را جمع کرد و راه افتاد تا در نقطه‌ی دیگری از شهر ـ با فاصله از این مکان ـ باز هم معرکه بگیرد.

هنوز جمعیت کاملاً پراکنده نشده بودند که جیغ نوجوانی همه را متوجه او ساخت. عقربی سیاه ـ از همان

زهردارهای داخل خرابه ـ پایش را نیش زده بود. لبانش کبود شده و عرق از سر و رویش جاری شده بود. تنها راه نجاتش انتقال او به نزدیکترین درمانگاه بود تا دیگر به اعتماد خوردن یک دانه فلفل سیاه بر روی خاکهای خرابه ولنگ و باز ننشیند! ■

گل مریم

نوشته: بهروز خرم - تهران

هر زمان که از چهارراه نزدیک منزلمان عبور می‌کردم آن دختر را می‌دیدم که با یک دسته گل مریم - که هر کدامشان درون یک محفظه طلقی قرار داشتند - وقتی که چراغ قرمز می‌شد از میان ماشین‌ها عبور می‌کرد و گلهای زیبای خود را برای فروش به مردم نشان می‌داد. مدت دو سالی می‌شد که تقریباً هر روز او را می‌دیدم. خود من هم

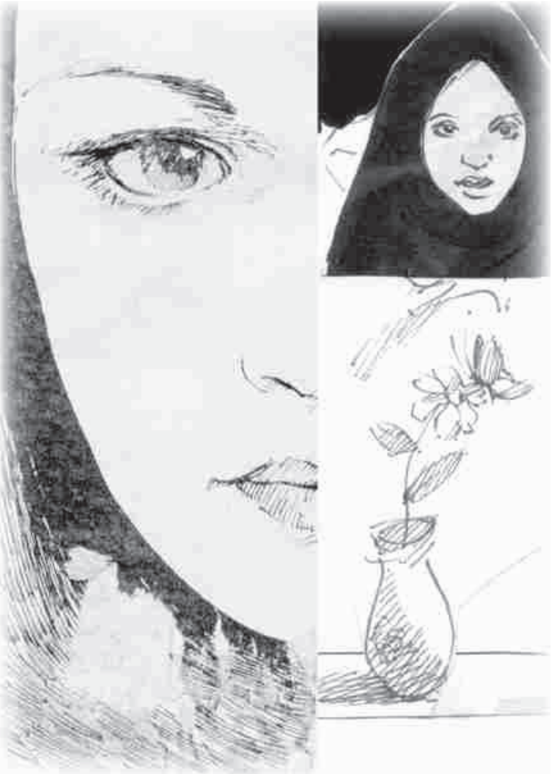

دو بار از او گل خریدم. تقریباً نه یا ده ساله به نظر می‌رسید. در زمستانهای سرد و طاقت‌فرسای آن دو سالی که او را می‌دیدم برایم بسیار عجیب بود که او چگونه در آن هوای سرد بدون یک دست لباس گرم و حتی بدون جوراب مشغول آن کار می‌باشد. در هوای سردی که خود من در ماشین سردم می‌شد. صورت زیبا و معصوم او وقتی از سرما قرمز می‌شد و به‌اصطلاح لپش گل می‌انداخت، زیباتر و معصوم‌تر جلوه می‌کرد. هر وقت او را می‌دیدم سوالهای مختلفی در ذهنم پیش می‌آمد. خانواده او کجا هستند؟ پناهگاه او کجاست؟ آیا درس هم می‌خواند؟! آینده او چه می‌شود. این سوالات را هر وقت او را می‌دیدم یا گاهی اوقات در تنهایی خودم، مرور می‌کردم، تا این که مدتی شد او را ندیدم. نه‌تنها دیگر او را در آن چهارراه ندیدم بلکه در خیابانهای اطراف هم که گاهی مسیر حرکتم بود اثری از او نیافتم. کم‌کم داشتم او را فراموش می‌کردم. تا ساعت هشت امشب که او را دقیقاً در همان چهارراه همیشگی دیدم شاید حدود هشت سالی می‌گذشت. نه اشتباه نمی‌کردم. خودش بود. چشمها همان چشمها بود. حالت نگاهها همان حالتها. در کنار چهارراه ایستاده بود اما این بار بدون گلهای مریم. بعضی ماشینها برای او بوق می‌زدند ولی او در حال خودش بود و چهره‌اش را غم و سیاهی فرا گرفته بود اما این سیاهی باعث نشد که من چهره معصوم هفت - هشت سال پیش او را در ذهنم تداعی نکنم. یادم آمد زمانی که او گل می‌فروخت. ضربه‌ای که به شیشه ماشینم زده شد مرا پراند. سرم را که برگرداندم دیدم دختری هشت، نه، ده ساله دارد مرا نگاه می‌کند. شیشه ماشین را که پایین کشیدم بلافاصله پرسید: «خانم داری گریه می‌کنی؟» و بی‌آنکه منتظر پاسخ من باشد دوباره پرسید: «خانم گل مریم نمی‌خوای؟» نگاهش کردم و از اینکه گل‌هایش مشتری نداشت، بدنم لرزید! ■

مریم

نوشته: نرگس تشکینی - ۱۸ ساله از اسلامشهر

«چند بار بهت گفتم با دوست‌های ناباب نگرد؟ موهاتو بیرون می‌ذاری دختره‌ی بد؟ حالا یه بی حجابی نشونت بدم که حظ کنی» این را گفتم و مداد نوک تیز را با همه‌ی عصبانیتم فشار دادم روی لب‌هایش. بعد دستش را گرفتم و محکم کوبیدمش به دیوار؛ به چشم‌های آبیش که نگاه کردم فهمیدم دردش آمده. از شدت گرسنگی دانستم وقت ناهار است. بلند شدم و سرش داد زدم: «تا من اجازه ندادم از اتاق بیرون نمی‌آی» و در را محکم به رویش بستم. خواهرم با تعجب پرسید: چی شده رضا؟ گفتم: خواهر دخالت نکن، مریم پررویی کرده من هم ادبش کردم. دیدم خواهرم دستش را روی دلش گذاشته و به شدت می‌خندد. دیگر نفهمیدم که خنده‌اش از بی‌ادبی و جرأت مریم بود یا از جدیت من به خاطر این مساله‌ی کوچک «البته به نظر او».

ناهارم را که خوردم عصبانیتم خوابید. رفتم توی اتاق؛ مریم را دیدم که با موهای آشفته و آش و لاش کنار دیوار ولو شده. دلم گرفت؛ رفتم بوسیدمش و گرفتمش توی بغل. صدای درآمد؛ مادرم بود. وقتی مرا دید گریه می‌کنم به طرفم آمد. خودم را انداختم توی بغلش و همه چیز را برایش گفتم. مادرم لبخندی زد و پیشانی‌ام را بوسید؛ مریم را هم... بعد شانه‌ی اسباب‌بازی را برداشت و موهای طلایی عروسک را شانه زد. ■

تلاش

نوشته: فاطمه کاظمی - تهران

چشم که باز کرد، خود را در زیر خروارها خاک دید. ساعتهای متمادی تلاش کرد تا توانست روزنه‌ای برای خود بگشاید، نور مهتاب را که دید، گویی نور امیدی به دلش تابید، باز به تلاش خود ادامه داد تا توانست تمامی خاک‌ها را کنار بزند. حالا بوی دریا را احساس می‌کرد، پس بی‌معطلی بسوی دریا راه افتاد، او اولین لاک پشتی بود که زودتر از دیگران قدم به دریا می‌گذاشت. ■

عروسک تنها

نوشته: مهناز کاظمی - نظرآباد

چیزی به ظهر نمانده بود. خیابان شلوغ و پیاده‌روها مملو از جمعیت بود. جمعیتی که هر کدام در پی کاری در رفت و آمد بودند. گاهی به مغازه‌ها نگاه می کردند و گاهی بی تفاوت به یکدیگر تنه می زدند.

زن جوان در حالی که دست دختر کوچکش را در دست گرفته به تندی قدم برمی داشت. لیست خرید هنوز در دستش بود: نان، سیب زمینی، میوه، ۲۰۰ گرم گوشت قرمز برای میهمانی امشب...

نگاهی به درون کیفش انداخت: سه هزار و پانصد تومان... با نگرانی سری تکان داد و لبش را گزید: «با این اوضاع اصلاً نمی تونیم جلوی خانواده‌ی سعیدی که امشب می یان خونه‌مون آبروداری کنیم. طفلک شهاب حتماً کلی جلوی همکارش خجالت‌زده می شه. ای کاش اصلاً دعوتشون نکرده بودیم...» در همین افکار بود که صدای دختر کوچکش او را به خود آورد:

– مامانی... مامان جون... من از اون عروسک قشنگا می خوام...

– کدوم عروسکها عزیزم؟

–اوناهاش... از اونا که دست اون خانومه هست... ببین چقدر قشنگه مامانی...

زن جوان با درماندگی نگاهی به آن سوی پیاده‌رو انداخت. دخترکش راست می گفت. درون مغازه‌ی اسباب‌بازی‌فروشی خانمی بود که تعداد زیادی عروسک زیبا در دست داشت. بی اختیار دست دخترک را گرفت و نزدیک مغازه شد. خیلی دلش می خواست یکی از آن عروسکهای زیبای پشمالو را برای دخترکش بخرد. اما بار دیگر به یاد سه هزار و پانصد تومان درون کیفش افتاد و ناامیدانه نگاهی به کودک انداخت: «عزیز دلم... این عروسکا که زیاد قشنگ نیستن. اگه چند روزی صبر کنی به بابایی می گم که وقتی حقوقشو گرفت یه عروسک خوشگل با موهای طلایی برات بخره... باشه؟»

دخترک که بارها وعده‌های این چنینی شنیده بود شروع به بهانه گیری کرد و هق هق گریه‌اش بلند شد. زن جوان در حالی که سعی می کرد او را آرام کند، در آغوشش گرفت و از آنجا دور شد...

در آن سو، درون مغازه‌ی اسباب‌بازی‌فروشی، خانم عروسک به دست با فروشنده بحث می کرد:

–ببینید آقا... من کلی زحمت کشیدم تا این عروسکها رو درست کنم. مطمئنم که بچه‌ها خیلی از این عروسکها خوششون می یاد. تو رو خدا حداقل چند تایی رو برای فروش توی مغازه‌تون نگه دارین. من خیلی به پولش احتیاج دارم... یعنی حتی دانه‌ای ۵۰۰ تومن هم حاضر نیستین بخرین؟

–خانم محترم... چند بار باید بگم که این عروسکها دیگه قدیمی شده و طرفداری نداره. باور کنید دیگه حتی یه نفر هم پیدا نمی شه که بخواد برای بچه‌ش از اینا بخره. الان دیگه همه دنبال عروسکهای سخنگو و متحرک هستند... نه این...

زن دیگر چیزی نمی شنید. ناامید و سرافکنده از مغازه بیرون آمد و به سوی مقصدی نامشخص به راه افتاد... خیابان هنوز هم شلوغ و پر سر و صدا بود و پیاده‌روها مملو از جمعیتی که بی تفاوت از کنار هم می گذشتند... ■

اشکهای بی‌گناه یا گناهکار؟

نوشته: آرش پارساپور - ۱۶ ساله از تهران

توی کلیسا... شایدم یه معبد بود؛ نمی‌دونم، در هر صورت در درگاه خداوند بودم. اصلاً نفهمیدم دارم شمع روشن می‌کنم یا دعا می‌کنم، فقط زانو زده بودم. تمام چهره‌های گریان آن بچه‌ها دائم به ذهنم خطور می‌کرد. تمام آنها بی‌گناه بودند و داشتند توسط گناهکاران کشته می‌شدند! من هم ناراحت بودم؛ بالاخره منم جزو یکی از اونایی بودم که بهم دستور داده بودند، حمله و نابود کن! منم انجام وظیفه کرده بودم!

رو کردم به آسمون و به سقف و به یه باریکه نور... گفتم: اشکهای بی گناهان جاری‌اند... تو هم ناراحتی خدا؟

صدای ضجه مادری که بچه مرده‌اش را با خود به دوش می‌کشید توی تمام وجودم پیچید. صدای همهمه‌ای می‌آمد... همهمه‌ای شبیه آمین بود، اصلاً توجه نکردم... حرفم را ادامه دادم: خدایا من مامور بودم و معذور. کار اونها بود!...

... ناگهان زدم زیر گریه... اشکام مثل بچه‌ها آبی نبود... فکر کنم سیاه بود. صدای ناقوس، بانگ یا فریادی آمد... فکر کنم، صدای خدا بود. یا صدای رستگار شدن... اما حالا که داشتم گریه می‌کردم... خداوند راضی بود... من گناهکار بودم... اشکام باید درمی‌اومد! ■

*** شراره ج، ن - از تهران**

ابتدا که قصه‌تان را خواندم و دیدم سوژه‌اش مربوط به قرص‌های "اکس" و مواد مخدر صنعتی همچون "کراک - شیشه - ..." و سایر اینگونه کوفت و زهرمارها می باشد!! خوشحال شدم؛ چرا که این بلاهای زمینی طوری دارد نکبت و نیستی نصیب جوانان ما می کند که وظیفه هر هنرمندی پرداختن به مصائب آنها است. اما وقتی قصه‌تان را به پایان رساندم، طوری به هم ریخته بودم که اگر دم دستم بودید و اسلحه‌ای نیز داشتم، یقیناً یک گلوله نثارتان می کردم! دختر خوب چرا فکر می کنی و به این نتیجه رسیده‌ای که مثلاً قرص اکس فقط نشاط‌آور است و اعتیاد ندارد؟ خدا کند که چنین اعتقادی را به صورت عملی نیز نداشته باشی! در هر صورت من دو تا کار بیشتر نمی توانم انجام بدهم؛ اول اینکه قصه‌ات را به جای سطل زباله، آتش زدم که هیچ یابنده‌ای اتفاقی هم شده آن را نخواند! و ثانیاً؛ اگر آدرس پشت پاکت درست باشد، همین روزها گپ و گفتی را با پدر گرامی‌ات خواهم داشت. ضمناً نام فامیلت را مخصوصاً به صورت مخفف نوشتم تا آبرویت حفظ شود!

*** زهرا بیجن - دزفول**

باریکلا، «همسفر» را می گویم. قشنگ بود. درحقیقت این قصه مصداق عینی آن دسته از داستان‌هایی است که سوژه‌شان به ظاهر تکراری می رسد، اما به کمک قلم نویسنده و پرداخت مناسب، به دلیل اینکه «از نگاهی نو» به آن پرداخته شده است، خواننده را به خود جذب می کند. اینکه من مدام برای اکثر خوانندگان می نویسم «سوژه‌تان تکراری بود» منظورم اصلاً این نیست که حتماً موضوعی را به قصه تبدیل کنید که صد در صد بکر باشد! «گی دوموپاسان» نوول‌نویس برجسته و کم‌نظیر ادبیات داستانی جهان، جمله‌ای قشنگ دارد که شبه مضمون‌اش این است؛ «یک قصه از نویسندگان قرن بیستم بیاورید که سوژه‌اش قبلاً توسط نویسندگان قرن هفدهم، هیجدهم و نوزدهم، مورد استفاده قرار نگرفته باشد.»

اما هنر خلاقه یعنی همین که یک نویسنده، سوژه‌ای را که چندان بکر هم نیست، به گونه‌ای بپردازد که برای خواننده تکراری نباشد؛ «همسفر» شما نیز همین مزیت را دارد. انشاءاله هفته آینده یا بعد آن چاپ خواهد شد.

*** مرجان صادقی - مسجدسلیمان**

«عملیات» شما را دیدم. بد نبود؛ لااقل با توجه به اینکه ۱۸ ساله هستی، خوب بود! فقط یک اشکال عمده داشت که اگر آن را برطرف سازی و دوباره برایم ارسال کنی، حتماً چاپ خواهد شد [یادت باشد که غیر مستقیم قصه‌ات را نقد می کنم که سوژه‌ات مورد سرقت قرار نگیرد] اگر آن ۳ نفر شخصیت اصلی داستانت، با توجه به وضعیتی که دارند!! بجای حرف زدن، افکارشان را بیان کنند، آن وقت قصه‌ات باورپذیرتر می شود.

تنها کسی که هنر دارد و کاری از او ساخته است می‌تواند به فردای خویش اطمینان کند ● سعید نفیسی

بازی؛ تمام یا ناتمام...

غلامرضا شیری – «ایذه» خوزستان

○ وقتی که ارزش‌های انسانی در اعماق پیچیده و ناپیدای مناسبات بشری در خط تغییرات بی‌وقفه و ناگزیر –به گونه‌ای غالباً تدریجی و ناملموس– قوس نزول را طی می کنند، هیچ گوشه‌ای از زندگانی فردی، جمعی و قبیله‌ای را به مصونیت از آسیب و سقوط وا نمی گذارند. چنین است که زوال اخلاقی حتی به «بازی»های کهن و سنّتی و عرفی رخنه می کند و خواه و ناخواه، در بهترین حالت، پوسته و جلد می‌ماند و محتوا به محاق می‌افتد. یکی از چند سویهٔ داستان «بازی؛ تمام یا ناتمام»، نوشتهٔ «غلامرضا شیری» داستان‌نویس نام‌آشنا و نفر نخست و برگزیدهٔ دورهٔ اول «مسابقهٔ بزرگ داستان‌نویسی» اطلاعات هفتگی، بازآفرینی داستانی عارضهٔ مورد نظر را، با ساختاری ساده و تازه، به منصهٔ ظهور رسانده است.

صدایی بلند و خش‌دار از پشت سر تکانش داد: «مَرَوو، چوباز!»(۱) خودش را که عقب کشید، دَرَک(۲) افتاد. شاهمراد خم شد و درک را برداشت (دسته بیلی را برای درک آورده بودند). همان‌طور خماخم، به اسد نگاه کرد. اسد توی دستهایش تفی انداخت و آنها را به هم مالید و ترکه را از زیر بغلش بیرون کشید و توی هوا چرخاند. شاهمراد دور تا دور خودش را دید زد. همه منتظر ایستاده بودند و نگاه می کردند. رد نگاه شاهمراد روی دُهل زن میخکوب شد. دهل زن دهلش را بالای منقل گرفته بود و به ضرب بر آن می کوبید. اسد همراه با آهنگ و صدای توشمال (۳) درجا می رقصید و ترکه را بالا و پایین می برد. شاهمراد قد راست کرد و سر درک را محکم جلو خودش به زمین کوبید. دسته بیل جلو دماغش روی زمین سوار شد. اسد درست روبروی دسته بیل بود. اسد دو طرف ترکه را گرفته بود و درست وسط ترکه را روی سرش گذاشته بود و آن را کمی خمانده بود. نگاه شاهمراد از روی انگشتان گره خوردهٔ اسد به سمت چشمهای تنگ شدهٔ او سر خورد که غضب کرده و وحشیانه نگاه می کرد. شاهمراد با خود گفت: «ای بووم(٤) هی!» درک را بلند کرد و روی دوشش گذاشت و به سمت اسد رقص کنان به حرکت درآمد. اسد هم به سرعت دور زد و رو در روی شاهمراد ایستاد و ترکه‌اش را، پشت سر و در حالتی مورب گرفت و به نشانهٔ تهدیدی پنهان، دستهایش را تا می توانست کش آورد. شاهمراد درک را بین خودش و اسد حایل کرد. اسد جلو آمد و شاهمراد عقب نشست. هرچه او جلوتر می آمد شاهمراد عقب‌تر می رفت. اسد هَوْوْ(٥) کرد. شاهمراد تا میان جمعیت نظاره‌گر عقب نشست. اسد غرید: «مروو چوبا». دستی میان انحنای کمر شاهمراد نشست و او را به سمت وسط میدان هل داد. شاهمراد زیر لبی نصف و نیمه فحشی داد و دوباره رو در روی اسد ایستاد. اسد ترکه‌اش را به قیقاج درآورد و دوباره رقص کرد. شاهمراد چشم چشم کرد و بیلر را میان جمعیت دید. با خودش گفت: «لعنت بر بووت(٦) داشتم برای دل خودم زنها رو دید می‌زدم که...» باقی حرفش را در ذهن رمیده‌اش گم کرد. اسد ول کن نبود. چاره‌ای نداشت شاهمراد. باید رقص را ادامه می داد و طولانی می کرد. دوباره چرخید و با خودش زمزمه کرد: «همش تقصیر بیلره! هی هندونه نهاد زِیر بغلم... هی شیرم کرد تا بدبخت بشم! آخه بگو کُتَیل سرگر(٧)، تورو چی کار به چوبازی؟! تو که سرتاپات نیم وجب نیست، مگه مجبوری ادای پهلوون درآری؟ اصلاً لعنت به خودم... از قدیم گفتن باوایی داشتن نجار، تونه وِ نال بندی چکار؟(٨) آخه من کی ترکه بازی کرده بودم که این دفعهٔ دومم باشه... ببین، خودش رفته و داره دید می زنه... هی نشست و گفت و گفت تا خرم کرد! بدبختی حالا کی وَر(٩) اسدِ کُهْرهٔ(١٠) پچ پچی پشت سرش بلند شد. واضح شنید که یکی به طعنه گفت: «وصیت کرده‌ای!؟»

– «پارسال اسد با ترکه زده بود میان پیک (١١) یه نفر که درست از وسط دو نصف شده بود استخوونش... سه ماه تمام گوشهٔ خونه افتاده بود... تازه، این که چیزی نیست؛ پیارسال(١٢) با ترکه زده بود روی گوزک(١٣) یکی، گوزک طرف چهار تکه شده بود و اصلاً خوب نشد و یارو شل شد برای یه عمر... حالا تو نترس، برو جلو!»

– «تو نترس! برو جلو؛ برادر عروس رو بزن این قدر این آدم عوضیه که نگو! بلایی سر دوما(١٤) آورد که گفت غلط کردم. درسته که از قدیم گفتن زن‌دار و زوردار، اما نه اینطوری خانه خراب... بدبخت کُرکچِیت(١٥) گفت: غلط کردم، یعنی نه که دوما بود! حداقل تو یه جوری تلافی بکن؛ برو جلو و یه ضربه درست و حسابی بزنش که گُپ بکنه. ترکه بازی بلد نیست؛ فقط اطوارش رو درمیاره... برو محکم بزنش تا دلمون خنک بشه... باشه شاهمراد؟ برو... مترس، برو!» و بعد هلش داده بود میان دوْگَه(١٦). برادر عروس ترکه به دست دورزده بود. شاهمراد هم به زور درک را از دست بقیه قاپیده بود. برادر عروس هَوْوْ کرده و ترکه را جنبانده بود. شاهمراد با درک جلوی ترکه را گرفته بود و درک را فاتحانه به زمین پرت کرده بود، که ای کاش دستش شکسته بود و این کار را نکرده بود، چون که یکدفعه اسد به قیژ(١٧) درک را برداشته و وسط دوگه جِسته بود. رنگ از رخسار شاهمراد پریده بود. هیچ کس هم جرأت نمی کرد جلو بیاید و ترکه را بردارد. اصلاً رسم نبود. هرکسی که می آمد وسط باید درک را برمی داشت نه ترکه را. اسد وسط دوگه ایستاد و شلوار دبَیتش ١(١٨) را تا بالای زانو بالا کشیده بود تا همه ببینند که پایش لخت است و چیزی به پاهایش نبسته است. از جایش هم تکان نخورده بود. شاهمراد هم ترکه را با تمام قدرت روی پای لخت اسد فرود آورده بود، اما اسد حتی تکان هم نخورده و همان‌طور پابرجا ایستاده بود. شاهمراد مات و منگ فقط نگاه کرده بود. اسد با زرنگی درک را هل داده بود توی سینهٔ شاهمراد و شاهمراد هم مثل کسی که گیر افتاده باشد درک را گرفته بود. صدای غارِشت(١٩) اسد بلند شد. شاهمراد به خودش آمد. زنها به هم به تماشا آمده بودند. دهل کوب سرحال آمده بود و محکم می کوبید و مهرعلی هم سازش را پرنفس می‌زد و انگار خیال نداشت تمامش کند. شاهمراد درک را دوباره میان خودش و اسد حایل کرد و با حرکت اسد به عقب فرار کرد تا میان جمعیت گیر افتاد. اسد عربده کشید: «مروو چوباز!». جمعیت هو کرد و چند نفر شاهمراد را هل دادند وسط دوگه. سوز سردی می‌وزید اما شاهمراد عرق کرده بود و دانه‌های درشت عرق از سر و صورتش شرّه می کرد. شاهمراد شنیده بود:

– «چپ دسته ... هووو می کنه به راست و بعد با چپ می‌زنه! حواست فقط به چپ باشه...» اسد پای راستش و پای چپش را پشت سرش کشید. دست چپش را اندکی به سمت چپ پایین گرفته بود و میانهٔ ترکه را درست روی فرق سرش گذاشته و خمانده بود. شاهمراد دست چپش را در کمرگاه درک گره کرد و دست راستش را روی نوک درک گذاشت و به چشم‌های اسد خیره شد. اسد جلو آمد. شاهمراد عقب‌تر رفت. اسد به دوشانه‌اش رقص داد. شاهمراد، ناشیانه و دستپاچه درک را به جلویش به حرکت درآورد. چند نفری خندیدند. رنگ رخسار شاهمراد سفید شد. اسد دوباره جلو آمد. شاهمراد خواست عقب برود، اما چند نفر به جلو هلش دادند. اسد خمیده برخود، آمادهٔ جنباندن ترکه شد. شاهمراد خودش را جمع کرد و پای راستش را پشت درک قایم کرد و تا می‌توانست خودش را عقب کشید درست مانند پارچه‌ای که روی تکه چوبی انداخته باشند اسد غارنید(٢٠): «مروو چوباز!». صدای ویژی از کنار گوش شاهمراد گذشت و برای لحظه‌ای همه جا ساکت شد. شاهمراد میخکوب شد و جلوی چشمهایش سیاهی رفت. چهره‌های جمعیت از جلو چشمهایش رد شدند. هر کدامِ چیزی می گفت. داد می‌زدند، فحش می‌دادند، تِرر می‌کَندند... هوو کرده بود. اسد ترکه را جنبانده بود. هوو کرده به چپ و بعد با راست ترکه را زده بود. شاهمراد آرام درک را انداخت. دوگه هنوز دور سرش می چرخید. کسانی هجوم آوردند برای برداشتن درک. اسد ترکه را میان دوگه انداخته بود. شاهمراد عقب عقب از میان جمعیت خودش را بیرون کشید. زبانش خشک شده بود. چیزی میان گلویش گیر کرده بود. صدای توشمالها را به زور می شنید. پاهایش را روی زمین کشید. دور و برش را پایید و به طرف غاش (٢١) راه افتاد. با این که به شدت ترسید به پایش نگاه کند، آرام از گوشهٔ چشمش نگاهی به آن کرد. خطی سیاه روی قوزکش افتاده بود و قوزک را که داشت ورم می کرد، درست از وسط دو تا کرده بود. گوشهایش سوت می کشید و هیچ صدایی را نمی‌شنید. نشست و به دیوارهٔ غاش تکیه داد. چشمهایش را بست و قطرات درشت اشک از گوشهٔ چشمش سرازیر شد... درد تازه شروع شده بود.

پانوشت:

۱- «نرو، چوب باز»؛ یعنی «فرار نکن، چوب باز مدعی!» اصطلاحی است رایج برای نهیب زدن در ترکه بازی، وقتی که حریف از در گیر شدن و مبارزه می‌پرهیزد و می گریزد.

«ترکه‌بازی» یکی از آیین های کهن روستایی و عشیره‌ای است که در جشن‌ها و شادمانی‌ها توسط مردان و جوانان در برخی مناطق روستایی هنوز اجرا می‌شود. در ترکه‌بازی یکی از حریفان ترکه به دست می گیرد و دیگری چوب بلند و کلفتی که به آن «دِرَک» می گویند. در این بازی حمله و دفاع، آن کس که ترکه دارد حمله می کند و حریفش با چوب بلند و قطوری که به جای سپر گرفته می‌شود، از خود دفاع می کند. طبق قواعد بازی، فقط پاها – از زانو به پایین – با ترکه مورد حمله قرار می گیرد. «ترکه بازی» که با نواختن سرنا و دهل اجرا می‌شود، در گذشته‌ها نوعی تمرین برای شمشیرزنی به حساب می آمده. ۲–چوبی بلند و قطور که در ترکه‌بازی برای دفاع از آن استفاده‌می کنند. ۳–نوعی سازبادی شبیه به سرنا. ٤–بابام؛ پدرم. ٥– جنباندن ترکه به نشانهٔ حمله؛ حرکتی نمایشی از تهدید به ضربه‌زدن. ٦–بابات؛ پدرت. ٧–مرد کوتاه‌قد و کچل. ٨–پدرت نجّار بود، تو را به نعل بندی چه کار؟ ٩– جلو. ١٠– می گیرد. معنای این جمله این است: چه کسی جلو اسد را می گیرد؟ ١١–ساق پا. ١٢–پیرارسال؛ دو سال پیش. ١٣–قوزک پا. ١٤–داماد. ١٥–پسر عمه‌ات. ١٦–دورگاه؛ میدانی که با گرد آمدن و حلقه‌زدن جمعیت و تماشاگران درست می شود. ١٧–به سرعت؛ باشتاب. ١٨–شلوار گشاد و سیاه از پارچهٔ پر دوام و نسبتاً ضخیم که همراه با چوقا (چوخا) –نوعی نیم تنهٔ شکیل و بدون آستین –لباس بومی و محلی مردان بختیاری محسوب می شود. ١٩–غرّش؛ فریاد خشم و تهدید. ٢٠–غرّید؛ فریاد زد. ٢١–محوطه‌ای محصور برای نگهداری گوسفندان.

نقشی بر زمین و روحی در آسمان

O«نقشی بر زمین و روحی در آسمان» نوشته «فرامرز کوراوند» داستانکی است که بر اساس واقعیت‌های غمبار کوچیدن ناگزیر مردان و زنان فقیر عشایر به شهرها، با پیرنگی نسبتاً کامل بر قلم آمده و شکل گرفته است. از این نویسنده جوان که دستی هم در نقاشی دارد، حدود یک سال پیش داستان کوتاه دیگری که بر زمینه زندگی عشایر بختیاری خوزستان نگاشته شده بود، در این صفحات به چاپ رسید.

فرامرز کوراوند - تهران

درخواست و خواهش فرزندانش، هر چند به نظر او معقول می‌آمد، اما نمی‌توانست به آن تن بدهد یا شاید هم از ته دل نمی‌خواست به خواست آنها گردن بگذارد. حیران مانده بود. خودش هم نمی‌دانست که تکلیفش چیست. از روزی که فرزندانش همگی به اتفاق هم از او خواسته بودند که با فروش گله گوسفندانش برای همیشه به کار و زندگی عشیره‌ای خود خاتمه دهد و ساکن شهر شود، فکر و ذهنش برای اولین بار آشفته شده و کاملاً به هم ریخته بود و درگیر با اضطراب، خود را در شرایط بد و دشواری می‌دید. از یک طرف دل کندن از زادگاه آبا واجدادی‌اش و آن شکل و راه و رسم زندگی که او تا ۶۵ سالگی با آن خو گرفته بود، برایش نامقدور می‌نمود، و از طرف دیگر هم دلش نمی‌آمد فرزندانش که بجز یکی از آنها، همگی کوچیده بودند و در شهر زندگی می‌کردند، نگران و دلواپس او باشند. پیرمرد بعد از فوت همسرش، پیش پسر کوچکترش که صاحب زن و دو فرزند بود، زندگی می‌کرد. رنج و ناراحتی‌اش از روزی شدت گرفت و بیشتر شد که نوه‌اش کارنامه قبولی کلاس پنجم دبستانش را بالا برد و به اهل خانه که همگی توی سیاه چادر به دور چاله آتش حلقه زده بودند، نشان داد و با خوشحالی گفت: «من قبول شدم! از سال دیگه باید بریم به شهر». پیرمرد که از قبول شدن نوه‌اش قلباً احساس خوشحالی می‌کرد، گفت: «بله، بله عزیزکم تو باید بری به شهر، تو باید اونقده درس بخوونی تا با کمک خدا بتونی به مقام و جای درستی برسی، تو باید سفت و سخت به درس و مدرسه بچسبی؛ فهمیدی پسرم؟» آن روز اما انگار چنین مقدر شده بود که آخرین روز خوش پیرمرد باشد، چرا که چند روز بعد گل محمد پسرش، به بهانه به مدرسه رفتن رحیم نوه‌اش در شهر، باری دیگر بحث فروش گله گوسفندان را پیش کشید. اما این بار به شکلی جدی‌تر از پیش حرف زد. گل محمد آن روز همان‌طور که مشغول ریختن کاه و جو به درون آخورهای گوسفندان بود، رو به پدرش که در حال نوازش بره تازه متولد شده‌ای بود کرد و گفت: «بابا، تا کی می‌خوای به اینها دل ببندی و اینارو ول نکنی؟ تمام ایل بُنه کن رفته به شهر؛ بجز دو سه تا پیرمرد و پیرزن کسی به مال(۱) نمونده! می‌بینی؟ ما هم بالاخره باید بریم، تنهایی که نمی‌تونیم توی این کوه و کمر زندگی بکنیم، می‌تونیم؟ پس هر چه زودتر راهی بشیم، بهتر است!» پیرمرد با اینکه از حرفهای پسرش دلگیر شده بود، بدون اینکه غمش را به روی خود بیاورد با لبخند تلخی جواب داد: «گل محمد، پسر جان، من از همون روز اول گفتم که... اگه یه موقع تو با عیالت خیال دارین به شهر برین، به فکر من نباشین. اینجا که مثل شهر نیست، اینجا همه مثل یک خانواده هستند و من تنها نمی‌مونم. تو دست زن و بچه‌ت را بگیر و با خیال راحت برو.» گل محمد که از حرفهای پدرش دلخور و کمی عصبی به نظر می‌آمد، گفت: «اما پدر، تو خودت خوب می‌دانی که من مثل بقیه بچه‌هات نیستم که ولت کردن و رفتن... من تا بحال به خاطر تو موندم، چون می‌دونم که تو تا به چه اندازه به گله گوسفندهات، به این درختهای بلوط و کوه و کمر و به این مردم و به این خاک علاقه داری. حالا هم اگر تو راضی نباشی من از اینجا تکان نمی‌خورم!» پیرمرد در حالی که پاکشان به سمت پسرش قدم‌های لرزان برمی‌داشت، با مهربانی و صدایی شکسته، گفت: «پسرم، تو به خاطر بچه‌هات هم که شده باید بری به شهر، رحیم سال دیگه باید بره به مدرسه راهنمایی مگه نمی‌دونی؟» گل محمد گفت: «چرا، می‌دونم پدر، اما اگه موضوع فقط درس رحیمه، من درستش می‌کنم. از سال دیگه می‌فرستمش پیش خانواده «بک‌محمد» تا درسش را بخواند.» پیرمرد تند تند پلک زد و جواب داد: «نه گل محمد، بچه نباید سر چاله‌های دیگران نان بخوره تا بزرگ بشه! رحیم باید پیش خودت درس بخونه. تو کاری به من نداشته باش، فقط فردا صبح برو دنبال مش کریم چوبدار. بگو بابام گفته بیا تا گله را قیمت کنیم.» گل محمد عصبی‌تر از قبل به نظر می‌آمد، گفت: «پس شما چی پدر؟! شما بدون گله یک روز هم اینجا دوام نمی‌آورین. از این گذشته، فردا مردم نمی‌گن چرا پسرهای کل عباس پدرشان را تک و تنها تو این خراب شده دورافتاده رها کرده‌اند به امان خدا و رفته‌اند!؟» پیرمرد در حالی که دست خود را روی شانه پسرش گذاشته بود گفت: «تو کاری به این حرفها نداشته باش؛ فقط یادت نره که فردا بری دنبال مش کریم چوبدار.» گل محمد با چهره‌ای مغموم و اخم کرده، در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، جواب داد: «پدر، من می‌دونم که جون تو به جون گوسفندات بسته شده؛ اگه اونارو بفروشی از غصه دق می‌کنی. هیچ وقت دلم نمی‌خواد که تو گله را بفروشی. من اگه قرار باشه برم به شهر، احتیاجی

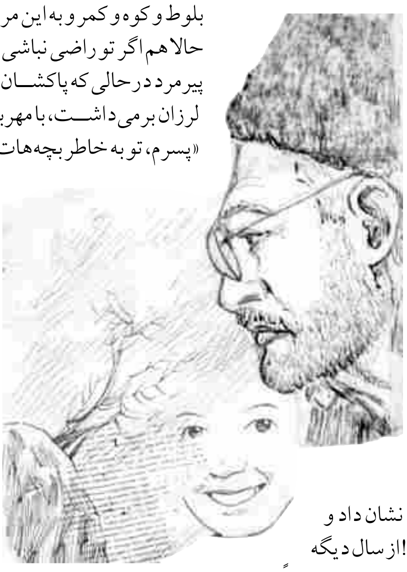

بقیه در صفحه ۶۲

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

Oخانم زهرا سارونی ثابت - سرخس

آنچه با عنوان «تلاش‌های کودک دیروز» نوشته‌اید، از دیدگاه معطوف به داستان‌نویسی - حتی در حدی متوسط - کاستی‌هایی چندگانه دارد. نخست اینکه، به علت محدودیت دایره واژگانی که به ذهن و در خاطر دارید، نثر و زبان به کار رفته در نوشته‌تان ضعیف و به‌اصطلاح تنک مایه است. برای آنکه بتوانید در حدی قابل قبول -چه در قالب داستان و چه در دیگر قالب‌های ادبی و نوشتاری -اثری جذاب و خواندنی و تاثیرگذار بنویسید، بدون هیچ تردید و اما و اگر، باید این واقعیت را بپذیرید که با نوعی برنامه‌ریزی دقیق و جدی، پشتکار به خرج دهید و متن‌هایی کامل، بی‌نقص و ارزشمند را در هر زمینه و شاخه ادبی با تامل و جدیت بخوانید. به‌ویژه لازم است که بر کاربرد زبان و عنصرهای داستان، به استمرار، تمرکز کنید. دوم اینکه با مرور پیگیر بر آثار گوناگون مکتوب در عرصه‌های مختلف دانش‌های انسانی، به خودتان یاری برسانید تا بتوانید هر پدیده، پدیدار یا رویداد مربوط به زندگی و هستی عام و خاص انسانی را در چشم‌اندازی وسیع به جای آورید و بکوشید تا به «شناخت» برسید. اگر چنین کنید، به‌تدریج درخواهید یافت که نه‌تنها در گستره داستان‌نویسی بلکه در هر زمینه و عرصه دیگر هم، آسان‌گیری و سطحی‌نگری شما را به هیچ جا نخواهد رساند. اگر اندکی بر خودتان سخت بگیرید، به روشنی متوجه خواهید شد که «نوشتن» در مفهوم حقیقی آن کاری سهل و آسان نیست و برای رسیدن به حدی پذیرفتنی در این زمینه چاره‌ای جز این ندارید که تن به زحمت بدهید و خوب و پیوسته و عمیق بخوانید. نکته آخر - عجالتاً! - این است که خیالبافی بی‌پایه را با «تخیل خلاق» اشتباه نگیرید. ممکن است آنچه درباره «نوشته» شما می‌گویم به نظرتان «تلخ» جلوه کند، اما قبول کنید که چون به شاءن و شخصیت انسانی شما اهمیت بایسته می‌دهم و برای کارها و تلاش‌هایتان ارج قائلم، همچون مواردی از این دست، صاف و صریح پاسخ گفتن را برآمده از احترامی می‌دانم که برای شما خواننده گرامی و باذوق و برای همه یاران و همراهان آگاه و هوشمند این مسابقه در جان و ذهن و اندیشه‌ام پرورانده‌ام. کلام آخرم برای شما تاکید بر این مهم است که به «واقعیت»ها توجه کنید و همواره به خاطر داشته باشید که واقعیت، خاستگاه ذهن آفرینشگر و سکوی پرش بزرگترین داستان‌نویسان ایران و جهان بوده و خواهد بود. تندرست و شاد باشید.

هر کسی بعد از متوفی هر کاری می کند، برای بزرگی خودشان است؛ چرا که در مرده تاثیر ندارد ● حسین رحمت‌نژاد

از: محمد طاهری

کبوتران عاشق(!)

درست است که مشکل ازدواج جوانان کماکان ادامه دارد و بحران کمبود خواستگار دست به نقد مدتها است که خاطر دختر خانم‌ها را شدیداً مکدر ساخته است، اما از آنجایی که از عروس خانم حاضر در عکس، سن و سالی گذشته و مهمتر از آن به حدس قوی پدر ایشان هم تا به حال هفت کفن پوسانده است، آقای داماد به آن صورت دغدغه مهریه و شیربها را ندارد و به همین خاطر، ازدواج این دو کبوتر عاشق(!) بدون دنگ و فنگ انجام شده و احتمالاً برای برگزاری مراسم عروسی در هتل و تالار و باغ و... به آن صورت مناقشه و جار و جنجال و هیاهویی برپا نشده است!

به امید روزی که مشکل ازدواج جوانان زیر پنجاه سال! هم بدون درد و خونریزی و داد و بیداد و خودکشی و خودزنی به خوبی و خوشی حل شود!

طلا یعنی این!

گذشت آن زمانی که جویندگان طلا، بیل و کلنگ به دست راهی آلاسکا می‌شدند و پدر خودشان را برای به دست آوردن دو مثقال طلا درمی‌آوردند و سرآخر آن یک ذره طلای به دست آمده کفاف کرایه ماشین‌شان را هم نمی‌داد!

طلای سرخی که تصویرش را ملاحظه می‌کنید، درحال حاضر دو مثقالش به قیمت ده تا مرغ دو کیلویی فروخته می‌شود.

همین موضوع بلای جان کسانی شده است که رنگ و لعاب پلوی ناهار از اکسیژن برایشان مهمتر است و اینکه باید برای خرید زعفران فرداعلا چند فقره دو هزار تومانی خرج کنند! این وسط مخلص هم مغبون شده است، چرا که مدت‌های زیادی است زعفران بدنش کم شده و کم مانده به علت کثرت خوردن پلو سفید و رنگ و لعاب نداشتن زرشک پلو با مرغ دچار افسردگی مزمن شود!

لطفاً سکته نکنید

عشق فوتبال از آن مواردی است که بزرگ و کوچک نمی‌شناسد و باید فوتبال‌بین حرفه‌ای باشی و از حرص گل نزدم بازیکن مورد علاقه‌ات به در و دیوار مشت و لگد بزنی تا دقیقاً متوجه علت سکته این جوان بخت برگشته توی عکس بشوی!

نگارنده که دستی هم در ورزشی‌نویسی دارد، معتقد است که گرچه عشق فوتبال خیلی خوب است و مخلص هم به نوعی آلوده این هیجان و شور و شر است، اما نباید از نظر دور داشت که بازی استقلال و پیروزی که هیچ، فینال جام جهانی هم ارزش سکته کردن را ندارد و اگر خدای نکرده قلبمان به خاطر کم‌کاری فوتبالیست‌های ایرانی از کار بیفتد، بعضی از این ورزشکاران محترم به علت قلمبه شدن معرفت در وجودشان از راه دور هم برایمان فاتحه نمی‌فرستند! پس نتیجه می‌گیریم که دیدن فوتبال از تلویزیون و کم شدن آمار سکته قلبی به کساد شدن کار و کسب متخصصان قلب و عروق کمک شایانی می‌کند(!)

زنیرو بود مرد را راستی

درست است که وقتی سن انسان بالا می‌رود، آدم باید بیشتر به فکر سلامتی‌اش باشد، اما این پدربزرگ عزیز حاضر در عکس، از آن دسته جوانان نسل قدیم است که به جای اینکه در خانه بنشیند و موزاییک‌های کف حیاط و ترک دیوار و شکاف‌های سقف را بشمارد، شال و کلاه کرده و به پارک آمده و این‌چنین بدن ستبر خود را در مواجهه با پولاد سرد! قرار داده است. البته عقل نگارنده هم می‌رسد که قرار نیست این پدربزرگ عزیز در آینده تبدیل به حسین رضازاده یا دست‌کم مهراب فاطمی شود، اما همین که چربی خون و فشارخون ایشان از حد مجاز فراتر نرود، بسی مایه شعف و شادمانی است و البته مایه خجالت جوانانی که در بیست و چند سالگی شکمشان در تله آفساید گیر کرده است!

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

فال سعدی!

ابوالفضل زرویی نصرآباد

"از در درآمدی و من از خود به در شدم"
از دیدنت، به جان تو، کلی پکر شدم
باز آمدی که ناله برآری ز دخل و خرج
از دست شکوه‌های تو، من خون جگر شدم
می گفت روز پیش، "حسن" با پدر که: من
مغبون ز گفته‌های شما، ای پدر، شدم
من اهل ازدواج نبودم ز ابتدا
خواندی به گوشم آن‌قدر آخر که خر شدم
من خانه‌ای مصادره‌ای داشتم، دریغ!
صاحب زمین بیامد و من دربدر شدم
گفتم: به قرض، تر نشود شصت پای من
در منجلاب قرض، فرو تا کمر شدم
شد با ظهور "نظم نوین" وضع من خراب
بد بود حال و روزم و از بد، بتر شدم
دنیا به مثل دوره عصر حجر شده است،
یا بنده مثل آدم عصر حجر شدم؟
بر من مگیر اگر پس از این شعر آبدار
چون استکان کنار سماور، دمر شدم!

بعد از این....!

نسیم عرب امیری

بعد از این آسایش از پیر و جوان خواهم گرفت
لقمه را از توی حلق این و آن خواهم گرفت
می پرم تا آسمان خورشید را کش می روم
نور راهم از چراغ آسمان خواهم گرفت
صبح ها در خانه گوش وچشم را گم می کنم
می روم کله پزی یک من زبان خواهم گرفت
نعره از شیرومیو از گربه و عرعر زخر
پوزه بندی هم به ابعاد دهان خواهم گرفت
مهملاتن، مهملاتن،مهملاتن ،مهملن
زیر وزن بار و پالانم امان خواهم گرفت!
من که تا عهدی و بوقی شکل کفتر بوده ام
مثل کفتاری به روی مرده جان خواهم گرفت
تا زمین را لاشه و نابود و خاکستر کنم
از خدا شش روز دنیا را زمان خواهم گرفت
جن و دیو و اهرمن در کار من وامانده اند
ورد و جادو را من از آب روان خواهم گرفت
در به تخته خورد و من هم صاحب پستی شدم
پشت پستم بعد از این نام و نشان خواهم گرفت
مثل توفانی به ساز زندگی رقصش(!) کنم
انتقام از آن "نسیم" مهربان خواهم گرفت!

علم بهتر است یا حلوا؟

محمد رازقی

مادام کوری شده بیوه شب پیش
نشسته روی قبر همسر خویش
انشتین آمده افتاده بر خاک
گریبان کتش را می زند چاک
گالیله، دیده اش، دیگی ز خون است
ارشمیدس سر مرز جنون است
گوتنبرگ آمده بی حال و بیمار
زند اعلامیه بر روی دیوار
نیکل تسلا، ارسطو، هانری بکرل
ریتی، پاسکال، الی ویَتنی، گرام بِل
الکساندر پوپوف، ولتا، وات استون
براندِنبرگ و وستینگاس و تامسون
همه با هم به دورِ خاک مرحوم
زنند آن دست خود بر سر چو باتوم
شده دریا پدید از اشک دیده
نوبل گوید که: «این ماتم شدیده»
همه مشغول اشک و سوگواری
که آمد ناگهان صوت الحماری
بزد فریاد غرایی رادرفورد:
«تمام دیس حلوا را هابر خورد»
همه سرها بیامد سمت بالا
نظرها رفت سوی دیس حلوا
به ناگه کل مجلس در پی دیس
برای خوردن حلوا کشد گیس
چنان غوغا شد اندر قطعه هفت
که حتی مرده هم دنبالشان رفت
بیاموزید ازین قصه یکی پند
که دانش ارزشش باشد کم از قند!

تعارف

محمد روحانی(نجوا)

هرچند همیشه گفته ام جان منی
روح من و عمر من و ایمان منی
باور مکن از من این تعارف ها را
همخرج خودی، اگرچه مهمان منی!

قصه دراز

راشد انصاری

شبیه غنچه ای که نیمه باز است
لبش از وصف کردن بی نیاز است
به مشکین زلف او کاری ندارم
چرا که قصه اش خیلی دراز است!

سیاست

تمام هستی ام را با خودش برد
دلم در گوشه ای افتاد و پژمرد
ریاست از سیاست بو گرفته
من از این واژه ها حالم به هم خورد!

پیامک یانگومکی!

در قصر خویش حاجت خلقی روا کند
کانال دو چو جمعه به عهدش وفا کند
باد صبا! برو به گیوم یانگ عرض کن
فکری به حال سفره ناهار ما کند
در آش رشته مان بچکاند هلاهلی
ما را ز دست این سریالش رها کند
بعدا به آن جواهر در قصرمان بگو
ارواح خاک "هن"، حق "مین" را ادا کند
دردم نهفته به ز طبیبان گیج قصر
باشد که یانگوم آید و دردم دوا کند
دارم امید اینکه فلک بهر انتقام
دردی به جان "یولی "شیطون بلا کند

مرد سال!

دکتر محمدرضا ترکی

مجله آمریکایی تایم هر سال به معرفی چهره ای سیاسی به عنوان «مرد سال» می پردازد که امسال این کار را نکرد و باعث شد که ما شعر زیر را مرتکب شویم. از آنجا که مطمئن بودیم مجله تایم ــ به خاطر برخی خط و ربط های سیاسی و استکباری ــ این کارما را چاپ نخواهد کرد؛ فلذا اثر خود را در اینجا به دست چاپ می سپاریم. باشد که از شدت حسادت بترکند!

امسال مرد سال نشد پیدا
جز مرد قیل و قال نشد پیدا
خورشید بی زوال جوانمردی
در سایۀ زوال نشد پیدا
مردی چنان که می طلبی حتی
در عالم خیال نشد پیدا
در سطرهای دفترناممکن
این معنی مُحال نشد پیدا
حتّی جوانه ای زجوانمردی
بر این درخت کال نشد پیدا
در گرگ و میش وحشی نا اهلان
شیر نر از شغال نشد پیدا
نامرد سال تا که بخواهی هست
یک مرد اهل حال نشد پیدا
در سفره های بستۀ نامردان
یک لقمۀ حلال نشد پیدا
یک تکه نان برای تهیدستان
در سطل آشغال نشد پیدا
جز روسیاهی از پی فصلی زرد
بر چهرۀ زغال نشد پیدا
در جستجوی آب گل آلودیم
چون چشمۀ زلال نشد پیدا
یک مرد روز و هفته به دست آرید
حالا که مرد سال نشد پیدا!

همه فکر می کنند برجستگان تاریخ را می سازند، در حالی که تاریخ آنها را می سازد

ارتباط چاقی و مصرف بنزین

اخیراً آماری تکان‌دهنده در اروپا و آمریکا منتشر شده که در آن رابطه میان چاقی و مصرف بنزین به‌وضوح مطرح شده است. درحقیقت چند محقق در دانشگاه ایلی‌نویز واقع در آمریکا شروع به تحقیق درباره یک دوره چهل ساله از ۱۹۶۰ تا ۲۰۰۰ کردند. آنها میزان مصرف بالا رفتن وزن را هم در همین دوره مورد بررسی قرار دادند و نتایج به‌دست‌آمده حاکی از این واقعیت تلخ است که استفاده بیشتر از وسایل نقلیه موتوری (اتومبیل و موتوسیکلت) باعث پیاده‌روی کمتر و در نتیجه کاهش سوزاندن کالری شده است.

همین امر در برخی از موارد، بالا رفتن آمار افراد مبتلا به بیماری چاقی (اوبیستی) را نیز باعث شده است. درحقیقت در طی همین دوره چهل ساله از ۱۹۶۰ تا سال ۲۰۰۰، مصرف بنزین به میزان غیرقابل باورِ چون چهار میلیارد لیتر افزایش پیدا کرده و اتفاقاً در همین دوره میانگین وزن هم برای هر فرد افزایش دوازده کیلویی را نشان داده است و همانگونه هم که در تصویر مشاهده می‌کنید، تعداد افراد مبتلا به بیماری چاقی نیز در طی همین مدت شش برابر شده است.

مسابقه لبخند

اخیراً یکی از جراید اروپایی، مسابقه‌ای تحت عنوان طبیعی‌ترین لبخند را برگزار کرد که در ابتدا و در دور مقدماتی آن، با شرکت صدها تصویر از لبخندهای ارسال شده به‌انجام رسید که در پایان مرحله اول بیست و پنج لبخند به‌عنوان طبیعی‌ترین لبخندها برگزیده شدند تا در مرحله بعدی با شمارش آرای ارسالی توسط خوانندگان آن جریده، طبیعی‌ترین لبخند برگزیده شد. بد نیست پیش از آنکه خوانندگان گرامی از لبخندی که لقب طبیعی‌ترین را به خود اختصاص داده، آگاه شوند، خود به صورت آزمایشی، انتخابی هم برای خودشان داشته باشند و طبیعی‌ترین لبخند را به‌زعم خودشان، انتخاب کنند. اما نکته جالب اینکه بیشتر از ۶۰ درصد رای‌دهندگان، در میان لبخندها، لبخندی متعلق به دونالد داک یا دونالد مرغابی را انتخاب کرده‌اند و درباره انتخاب خود هم چنین شرح داده‌اند که به لبخندهای انسانها اعتماد چندانی ندارند، چراکه آن را بر حسب نیاز و احتیاج و محاسبه‌گری شناخته‌اند، اما در مورد دونالد مرغابی که یک شخصیت کارتونی مشهور می‌باشد، خوانندگان چنین ذکر کرده‌اند که او طبیعی‌ترین و اصیل‌ترین لبخند را بر لب می‌آورد که به هیچ‌وجه هم بر حسب نیاز و محاسبه‌گری نیست.

میکرو فولکس واگن

کارخانه فولکس واگن همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، از سال ۲۰۰۹ یعنی در حدود دو سال آینده، اتومبیل جدیدی را به بازار عرضه خواهد کرد که نام آن را فولکس کوچک یا میکروفولکس گذاشته است. این اتومبیل تنها دارای سه سیلندر خواهد بود که با مصرف بسیار کم (کمتر از چهار لیتر در صد کیلومتر) از نظر سوخت مقرون به صرفه خواهد بود، اما مهمترین ویژگی اتومبیل، فقدان خروج گاز کربن یا Co۲ از آن است که درواقع در راستای پاکیزه‌سازی جو این اتومبیل طراحی شده است. اتومبیل دارای دو سیستم حرکتی خواهد بود که یکی برای داخل شهر است و سپس برای بزرگراه و خارج از شهر، سیستم و دنده کمکی که به صورت کشو و جعبه درِ داخل اتومبیل قرار دارد، بیرون کشیده می‌شود و حرکت اتومبیل اصولاً تبدیل به سیستم دیگری می‌شود. البته در صندلی عقب و قسمت بار ظرفیت محدود می‌باشد، اما برای مصرف کم و پاکسازی محیط، کاهش ظرفیت لازم به نظر می‌رسد. فولکسی‌ها امیدوارند که بتوانند میکروفولکس را به قیمتی معادل چهار هزار یورو به بازار عرضه کنند که رقابتی داغ با اتومبیل‌های مشابه را آغاز خواهد کرد.

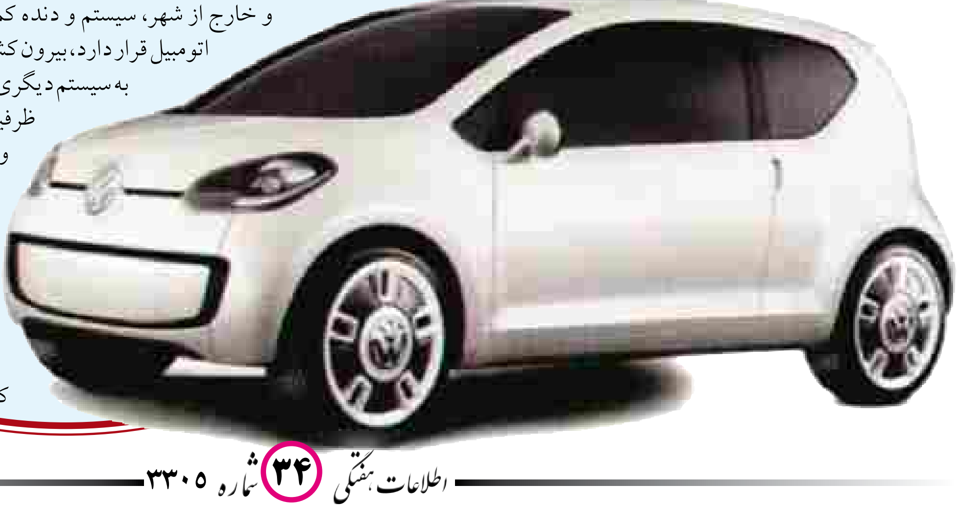

چینی‌ها آماده می‌شوند

ساختمان باشکوهی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، ساختمان جدید تلویزیون مرکزی در کشور چین می‌باشد که به کمک طراحان آلمانی برای المپیک که سال آینده در پکن برگزار می‌شود، آماده می‌شود. این ساختمان که در حدود دویست متر بلندی آن می‌باشد، به کمک ۶۰ آرشیتکت و ۱۲۰ مهندس و ده هزار کارگر، در زیربنایی که در حدود پانصد و چهل هزار مترمربع می‌باشد ساخته شده است و البته پس از المپیک یعنی در سال ۲۰۰۹ هم قسمت‌های دیگری به آن اضافه خواهد شد. این ساختمان را به اختصار CCTV نامیده‌اند که به معنای (تلویزیون مرکزی چین) می‌باشد. برای انجام این ساختمان، بخش تجاری پکن انتخاب شده بود که از نظر مهندسی در سایر ساختمانها شباهت‌هایی میان آنها وجود داشته باشد. یکی از موضوعات بکر و تازه در انجام ساختمان مذکور، استفاده از رایانه است که تنها به گفته سرمهندس آلمانی، حتی پنج سال پیش هم در چنین ساختمانی امکان‌پذیر نمی‌شد. جالب است گفته شود که طراحی وانجام این ساختمان توسط یک مهندس ۳۶ساله آلمانی به نام شیرن انجام شده که تصویر او و همچنین ساختمان جدید تلویزیون پکن را مشاهده می‌کنید.

مراکز خرید و استفاده از نور طبیعی

آلمانها به این فکر افتاده‌اند که برای کاهش مصرف انرژی بویژه مصرف برق، تا آنجا که ممکن است از نور طبیعی استفاده کنند و این مهم را با یک ابتکار جالب در یک مرکز خرید به‌کار بسته‌اند. درحقیقت در این مرکز خرید که سه طبقه می‌باشد، آلمانها ضمن استفاده از نور طبیعی برای ایجاد روشنایی و همچنین استفاده از باتری‌های خورشیدی برای به دست آوردن نیروی برق از یک تکنیک تازه هم بهره گرفته‌اند و آن ذخیره کردن نور در طول روز و استفاده از آن در شب است. درواقع به کمک باتریهای ویژه، نور در طول روز ذخیره شده و سپس همان نور به‌طور خودکار در شب هنگام مورد استفاده قرار می‌گیرد. با چنین ترفندی تنها در مرکز خریدی که مشاهده می‌کنید، مسوولان توانسته‌اند تا ۷۵ درصد از میزان مصرف انرژی را کاهش دهند و همین کاهش عظیم سبب شده تا کالای مغازه‌ها و فروشگاهها در مرکز خرید هم با قیمت ارزان‌تر، به دلیل کاهش هزینه‌ها در اختیار مردم قرار گیرد. اروپاییان امیدوارند که با چنین اقدامی به عنوان یک تکنیک ضد تورمی، کاهش قیمت‌ها را در سرتاسر اروپا باعث شوند.

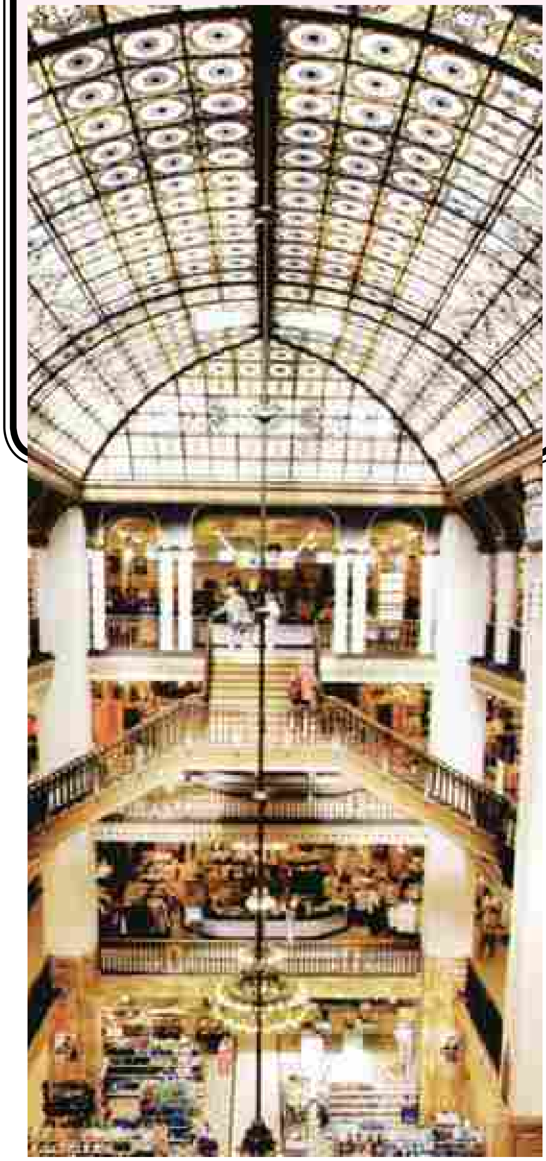

تنها شن و ماسه

در یک مسابقه جالب که در سواحل نورماندی در فرانسه برگزار شد، هر کدام از شرکت کنند گان تنها با شن و ماسه ساحلی و بدون هیچ گونه مواد دیگری و بعد هم به کمک ابزار بسیار ساده مانند بیل و وسایل آشپزخانه، باید اقدام به ساختن مجسمه انسان، قصر و خانه و یا مکانی می‌کردند که در پایان هم به بهترین‌ها جوایز نقدی تعلق می‌گرفت. حال قصری را که در تصویر مشاهده می‌کنید و توسط مجسمه‌سازی موسوم به مارک میسون ساخته شد نه تنها با کسب مقام اول جایزه نقدی را به خود اختصاص داد، بلکه از نظر ارتفاع و وزن ماسه به‌کار برده شده رکورد جهانی تازه‌ای از خود بجای گذاشت. درواقع آقای مارک میسون در مدت فقط یکصد ساعت و با استفاده از ۲۴۰ تن ماسه، قصری را که در تصویر مشاهده می‌کنید و حدود ده متر طول آن است، ساخته و رکورد سازه های شنی را هم از نظر ارتفاع، هم از نظر زمان ساخت و هم از نظر شن به کار برده شده شکست.

تشخیص دادن عیوب خیلی بهتر از دیدن هنرهاست ● دیل کارنگی

ترازو

امیر پرندک

فعالیت فرهنگی مذهبی

هیئت فرهنگی، مذهبی منتظران امام عصر (عج) شهرستان کوهبنان یکی از فعالترین هیئت‌های مذهبی شهرستان کوهبنان کرمان است که در زمینه‌های گوناگون فرهنگی، اجتماعی و مذهبی فعالیت چشمگیری دارد. سعید رجبی مسوول این هیئت در گفتگو با خبرنگار اطلاعات هفتگی در کوهبنان از برگزاری مراسم دعا و جلسات احکام و قرآن، برگزاری مراسم جشن و سوگواری اجرای مسابقات مختلف فرهنگی و برگزاری اردوهای سیاحتی و زیارتی به عنوان مهمترین فعالیت‌های این هیئت نام برد که با استقبال گسترده مردم مؤمن و خداجوی شهرستان مواجه شده است.

وی همچنین از امام جمعه و فرماندار شهرستان کوهبنان به دلیل همکاری همه جانبه با اعضای هیئت تقدیر و تشکر کرد.

کوهبنان ـ محمود جعفری ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

ثبت آثار تاریخی خراسان رضوی

تاکنون ۱۱۵۰ اثر تاریخی استان خراسان رضوی در فهرست آثار ملی ثبت شده است. این تعداد شامل ۸۱ بنا ۱۰۰ محوطه ۲۲۳ تپه تاریخی و دو بافت تاریخی است.

خراسان یکی از مراکز تمدنی و فرهنگی غنی ایران اسلامی است. حفاظت از آثار و ابنیه تاریخی آن موجب حفظ هویت ملی و فرهنگی کشور می‌شود. خراسان جزو پنج منطقه نخست کشور از منظر فهرست بالای آثار و ابنیه است و هم‌اکنون در سطح خراسان رضوی حدود دو هزار آثار و ابنیه تاریخی مورد بررسی و شناسایی قرار گرفته است.

گفتنی است، سال گذشته، مختصات بیش از یک هزار اثر تاریخی تهیه و تنظیم شده که تأثیر مهمی در جهت حفظ و احیای آثار و بافتهای تاریخی دارد.

پرندک

معابر تاریک رامهرمز

بیشتر کوچه‌ها و خیابانهای شهر رامهرمز از روشنایی محرومند. این شهر در ۹۰ کیلومتری مرکز خوزستان قرار دارد و از نعمت گاز و نفت فراوان برخوردار است.

عده‌ای از اهالی این شهر با مراجعه به دفتر نمایندگی روزنامه اطلاعات خواستار برپایی تیرهای چراغ برق در معابر این شهر شدند.

با توجه به اینکه شهرستان رامهرمز از امکانات نفتی برخوردار است ضروری است به وضعیت شهری آن بخصوص روشنایی معابر آن رسیدگی شود.

محمدعلی یوسفی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

مشکلات نان خوردن

مدتی است پس از ازدواج، با یک پیکان مدل ۵۷ برای امرار معاش مسافرکشی می‌کنم، و اهالی روستاهای اطراف قوچان را جابجا می‌کنم. همهٔ مدارک لازم را هم برای اینکه فعالیتم نقص نداشته باشد مهیا کرده‌ام.

اما هر وقت به پلیس راه قوچان می‌رسم با توجه به اینکه پلیس راه مرا می‌شناسد و از فعالیت من آگاه است باز هم جلوی مرا می‌گیرند.

آیا نان خوردن باید با مشکل مواجه باشد؟ ما جماعت مسافرکش کم مشکل نداریم.

علی پشنگ

جادهٔ خطرناک

جادهٔ اسالم خلخال هر ساله جان عده‌ای را می‌گیرد. بارها شده است، سواری پر از مسافر به دره سقوط کرده است و بیشتر آنها کشته شده‌اند.

چرا مسئولان وزارت راه به وضع جاده‌ها و امنیت آنها بخصوص جادهٔ اسالم و خلخال رسیدگی نمی‌کنند؟!

از مسئولان وزارت راه تقاضای رسیدگی به وضع جادهٔ اسالم به خلخال را داریم.

غلامحسین اخوان

نمین پارک ندارد

شهرداری نمین همه ساله با صرف مبالغ هنگفت در بخشهای مختلف به فعالیت‌های عمرانی و غیره می‌پردازد. ولی در بخش تفریح و رفاه مردم هیچ اقدامی صورت نمی‌دهد.

اگر وظیفه شهرداری خدمت به همشهریان است پس چرا در شهر مهم و تاریخی و فرهنگی مثل نمین یک محل مناسب برای استراحت و تفریح خانواده‌های نمینی ایجاد نمی‌کند. گفتنی اینکه، این شهر فرهنگی دارای دانشکده دولتی است و صدها دانشجو در این شهر مشغول به تحصیل هستند.

بهتر است شهرداری نمین با در نظر گرفتن موقعیت نمین نسبت به ایجاد یک پارک تفریحی اقدام نماید.

جعفر بابایی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

کوپچ مدرسه راهنمایی می‌خواهد

روستای کوپچ از توابع نیکشهر سیستان و بلوچستان بیش از ۳۰ دانش‌آموز دورهٔ راهنمایی دارد. این دانش‌آموزان با قبول همهٔ مشکلات به روستای چانف می‌روند تا ادامهٔ تحصیل دهند.

اهالی روستا از فرماندار و آموزش و پرورش منطقه می‌خواهند که این مشکل هرچه زودتر برطرف شود.

رستم کریمی خبرنگار اطلاعات هفتگی

آیا می دانید که...؟!

از: علمی

* مورچه کارگر تا پنج سال و مورچه ملکه تا بیست و پنج سال عمر می‌کند.

*زنبورعسل دو معده دارد یکی برای جمع‌آوری عسل و دیگری برای هضم غذا.

* مورچه نسبت به بدنش بزرگترین مغز را دارد.

* موش‌های صحرایی چنان تکثیر پیدا می‌کنند که در عرض هجده ماه دو موش صحرایی قادرند یک میلیون فرزند داشته باشند.

* جنین انسان بعد از هفده هفته می‌تواند خواب هم ببیند.

* گربه و سگ پنج نوع گروه خون دارند در حالیکه انسان چهار نوع گروه خون دارد.

* روباه همه چیز را خاکستری‌رنگ می‌بیند.

* ۱۳۰۰ کره زمین در سیاره مشتری جای می‌گیرد.

* سریع‌ترین پرنده شاهین است و می‌تواند تا سرعت ۲۰۰ کیلومتر در ساعت پرواز کند.

* در شیلی صحرایی وجود دارد که هزاران سال می‌شود در آن باران نباریده.

* خرگوش و طوطی تنها حیواناتی هستند که بدون برگشتن به عقب پشت سر خود را می‌بینند.

* میزان انرژی که خورشید در یک ثانیه تولید می‌کند برای تولید برق مورد نیاز تمام کشورهای جهان برای مدت یک میلیون سال کافی است.

* دریایی در کامبوج است که شش ماه از شمال به جنوب و شش ماه دیگر از جنوب به شمال آب در آن جریان دارد.

* طول قد هر انسان سالم برابر هشت وجب دست خود اوست.

* شبکه چشم انسان ۱۳۵ میلیون سلول حسی دارد که مسوولیت گرفتن تصاویر و تشخیص رنگها را برعهده دارد.

* بدن انسان پنجاه هزار کیلومتر رشته عصبی دارد.

* تنها موجودی که می‌تواند به پشت بخوابد انسان است.

* چشم سالم انسان می‌تواند ده میلیون رنگ مختلف را ببیند و آنها را از هم تمیز دهد.

* همه نوزادان میگو نر متولد می‌شوند و بعد از چند هفته بخشی از نوزادان به ماده تبدیل می‌شوند.

* تعداد افرادی که در اثر گزندگی زنبور می‌میرند بیش از افرادی هستند که در اثر مارگزیدگی می‌میرند.

* حس بویایی خرس تقریباً صد برابر قوی‌تر از حس بویایی انسان است.

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

خوانندگان عزیز این صفحه که می دانم علاقه ویژه ای به مطالب خاص و آسمانی دارند و به طور یقین به چنین مطالبی برمی خورند هم در صورت علاقه می توانند با صفحه باریکتر از مو مکاتبه و مطالب خود را جهت چاپ ارسال کنند که بالطبع به نام خودشان چاپ خواهد شد.

آن را ببوس و بگذار کنار!

مردی از روی شدت عصبانیت بر چهره استادی تف کرد. او یک کافر بود و سخنانی که آن استاد بر زبان رانده بود، سخت او را برآشفته بود. استاد چهره اش را پاک کرد و از آن مرد پرسید: «آیا حرف دیگری هم برای گفتن داری؟» یکی از شاگردان استاد، به شدت عصبانی شد. او چنان غضبناک بود که از استاد درخواست کرد:

«اجازه دهید حقش را کف دستش بگذارم. زیادی گستاخی می کند! من تحمل آن را ندارم.

استاد گفت: «اما او که بر صورت تو تف نینداخت. صورت، صورت من است. ثانیاً، درست به این مرد نگاه کن!

ببین در چه تنگنای بزرگی قرار دارد - خوب به صورتش نگاه کن! با او احساس همدردی کن! او می خواهد چیزی را به من بگوید، ولی کلمات از بیانش عاجزند. این مشکل من هم هست، مشکل تمام طول عمرم - و این مرد را دچار همین وضعیت می بینم! دلم می خواهد چیزهایی را که به آن رسیده ام بازگویم، ولی نمی توانم، زیرا زبان از گفتنش قاصر است. این مرد هم در همین مخمصه گرفتار است: او چنان خشمگین است که هیچ واژه ای، هیچ عملی، نمی تواند خشمش را بیان کند - درست مثل من که چنان عاشقم که هیچ واژه ای، هیچ عملی، نمی تواند آن را بیان کند. من مشکل این مرد را می فهمم - خوب نگاه کن!»

آن مرد نمی توانست چیزی را که شنیده است، باور کند. او بسیار غافلگیر شده بود. اگر استاد با مشتی بر صورتش، جوابش را می داد و یا شاگردش به جان او می افتاد، آنقدرها جا نمی خورد. دیگر جایی برای یکه خوردن باقی نمی ماند، همه چیز قابل انتظار می بود. چنان واکنشی طبیعی می بود. اما استاد به حالش دل سوزاند، مشکلش را درک کرد ...

آن مرد راهش را گرفت و رفت، اما شب نتوانست چشم برهم بگذارد. او درباره وقایع آن روز سخت به فکر فرورفت و چند و چون قضایا را سبک - سنگین کرد و بعد احساساتش شدیداً جریحه دار شد و تازه به خطای خود پی برد. زخمی در دلش دهان باز کرد.

او صبح زود سراسیمه خود را به استاد رساند، به پایش افتاد و بر پاهایش بوسه زد و استاد رو به شاگردش کرد و گفت: «نگاه کن، دوباره همان مشکل! اکنون او برایم شدیداً احساس دلسوزی می کند و از بیان این احساس در قالب واژه ها عاجز است. او پاهایم را لمس می کند. انسان چنین عاجز و درمانده است. هر احساسی، بیش از حدش قابل انتقال از طریق واژه ها، نیست. باید حرکات یا اشاراتی یافت که بر آن دلالت کند. نگاه کن!»

و آن مرد شروع کرد به گریه کردن و گفت: «قربان، مرا عفو کنید، من بی اندازه متاسفم. انداختن آب دهان به مرد شریفی چون شما حماقت محض بود.»

استاد گفت: «فراموشش کن! دیگر نه آنکه بر او آب دهان انداختی، هست و نه آنکه آب دهان انداخت. تو آدم تازه ای هستی. من هم آدم دیگری هستم! نگاه کن! این خورشید که در حال طلوع است، تازه است. همه چیز تازه است. دیروز دیگر وجود ندارد. آن را ببوس و بگذار کنار! و من چطور می توانم عفو کنم؟ چون تو هیچوقت بر روی من آب دهان نینداختی. تو بر کسی آب دهان انداختی که در گذشته است.»

شکفتن

می خواهم که نخست خود بشکفی شاید خود خواهی باشد. با این خود خواهی مخالف نیستم. اما شکفتن گل سرخ خود خواهی نیست؟ آیا نیلوفر گل می کند تا خود بنماید؟ خورشید آیا در نور افشانی خود بی دریغ نیست؟

پس هراسان مشو! تو متولد شده ای، تولد تنها فرصتی است، آغاز است و نه پایان، باید شکوفا شوی!

نخستین مسئولیت تو همین شکفتن است. به آگاهی کامل رسیدن، به هوشیاری و در این آگاهی است که می توانی دریابی که چه سهم بزرگی را می توانی ادا کنی! و چگونه میتوانی گره گشا باشی.

در شکفتن است که سهم خود ادا میکنی! هیچ گریزی از این شکفتن نیست. آنگاه که گل می شکفد، ناممکن است که بتواند عطر خود را نگهدارد.

رایحه، بند از پا می گسلد، به هر سو بال می گشاید.

نخست خرسند باش و راضی. گام نخست "شدن" است. سپس بیرون از تو عطر تو مشام بسیاری را پر خواهد کرد. این خدمت نیست، که "سهیم شدنی" است سرشار از شعف. و هیچ چیز لذت بخش تر از تقسیم شادی و سرور نیست.

سهممون از دنیا

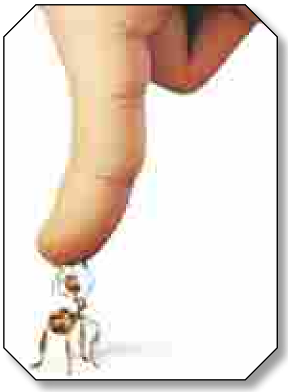

خروس که آفریده شد یک چرخی روی زمین زد و با خودش فکر کرد بره سهمشو از این دنیا بگیره. راه دراز بود. خروس رفت و بال هاشو به هم می زد و هر کاری کرد آوازی که همون روز ازل یادش داده بودن و بخونه یادش نمیومد. خروس توی راه مورچه رو دید. مورچه گفت: "کجا با این عجله؟" خروس گفت: دارم میرم پیش خدا سهمم رو از این دنیا ازش بگیرم. مورچه گفت: چه جالب! منم با خودت ببر.

با هم راه افتادن تا به بیشه رسیدن اونجا یک روباه کوچک و تنها نشسته بود. "هی شما دو تا کجا می رین؟" "داریم میریم سهممونو از خدا بگیریم". روباه گفت: منم میام. خروس توی راه به روباه گفت: از خودت بگو.

روباه گفت: اگه اهل مطالعه باشی منو باید بشناسی. من از تو کتاب شازده کوچولو اومدم بیرون!

خروس گفت: من این کتابو نخوندم. اما مورچه گفت من این کتابو پونصد بار خوندم. روباه گفت: ناراحتی من از وقتیه که از کتاب زدم بیرون. دلم خیلی واسه شازده کوچولو تنگ شده. "یعنی خدا دوباره شازده کوچولو رو به من میده؟!" اینقدر رفتن تا رسیدن پشت ابرها. اونجا دنیای دیگه ای بود. ابری اومد و خروس رو با خودش برد. بعد از مدتی خروس اومد و شروع کرد به قوقولی قوقو کردن.. ازش پرسیدن چه خبر؟ چه کار کردی؟ گفت: به خدا گفتم اومدم سهممو از این دنیا بگیرم. بهم گفت صبح مال تو. گفتم با صبح چه کار کنم؟

گفت: "قبل از همه بیدار شو. چیزایی هست که فقط هر کسی صبح زود بیدار بشه می فهمه!"

گفت: "مردم رو بیدار کن. سهم تو از دنیای من اینه."

مورچه رفت داخل، وقتی بیرون اومد بال مگسی رو می کشید.

روباه گفت: "سهم تو فقط همینه؟!"

مورچه گفت: "مگه کمه؟ به خیلی ها همین هم نمی رسه. سهم من از دنیا کاره. راضی ام به رضای خدا"

نوبت روباه شد. رفت تو ولی دیگه نیومد. خبر به خروس و مورچه رسید که روباه رفته پیش شازده کوچولو. خروس و مورچه برگشتند، توی راه هر کدوم آدم های زیادی رو دیدن که سرگردون و هلاک این ور و اون ور میرن. ازشون پرسیدن: کجا میرین؟ آدم ها گفتن: "دنبال سهممون از دنیا!" خروس و مورچه راه رو نشون آدما می دادن.

اما آدما اغلب اشتباه می رفتن. تا چشم کار می کرد آدم بود که روی زمین دنبال سهمش می گشت...

بالاترین هنر هنرمند لذتی است که از توفیق خود می برد ● اگوست رودن

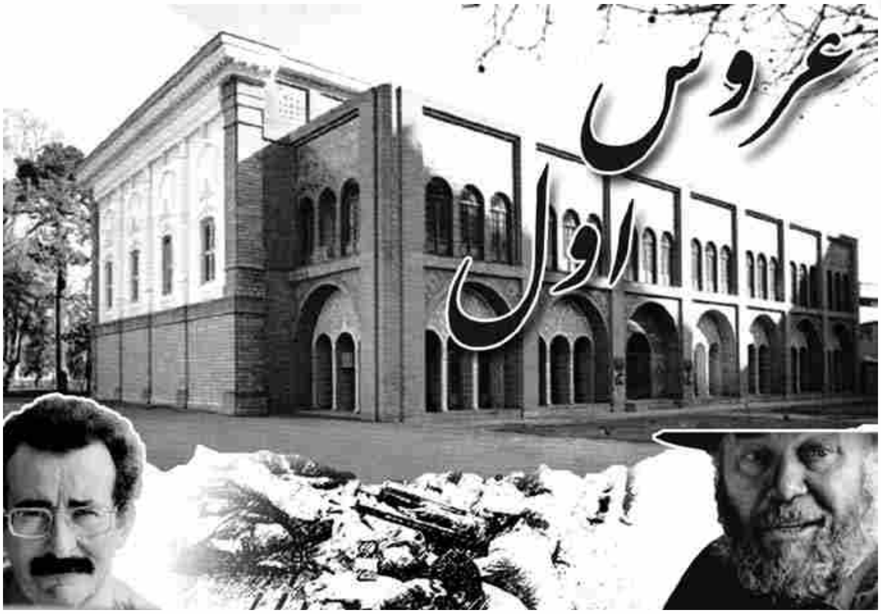

قسمت یازدهم

محمود اکبرزاده

در قسمت گذشته خواندید؛ داستان با گفتگوهای اعضای خانواده شریفی در سالهای آغاز دهه ۵۰ آغاز می‌شود؛ حاج آقا شریفی که همسرش را دو سال قبل از دست داده، صاحب ۳ پسر و یک دختر به نام «آمنه» می‌باشد. پسر بزرگش آرمان و پسر وسطی «آریا» که مورد غضب پدر هستند، با برادر کوچکشان «آصف» دچار مشکل هستند. پدر وقتی از زبان پسر بزرگش «آرمان» می‌شنود که «در دربار کار می‌کند» آزرده خاطر می‌شود. از سوی دیگر آصف که با کمک برادرش آرمان که شخصی بانفوذ است وارد ارتش شاه شده، با تنها خواهرشان آمنه صمیمی می‌باشد. به این ترتیب آصف که دوره تکاوری را می‌گذراند به پادگان می‌رود و حدود یک ماه بعد وقتی به خانه برمی‌گردد می‌فهمد آریا می‌خواهد خواهرش آمنه را به زور به عقد یکی از همکاران خود دربیاورد با جنجال و فریاد مراسم عروسی را به هم می‌زند و سپس هنگامی که از پدرش می‌شنود که جوانی به نام حسین -پسر پیشنماز مسجد محل- خواستگار آمنه است و خواهرش نیز به او علاقمند، با ازدواج آنها موافقت می‌کند و سپس به پادگان برمی‌گردد. تا اینکه آصف به عنوان نیروی مخصوص ارتش شاه راهی ویتنام می‌شود و... اینک ادامه داستان.

صحنه فرار پسرک و دالان باز کردن جمعیت برای او، مثل پرده سینما از جلوی چشمانش رد شد. همان لحظه نیز، یعنی وقتی پسرک وارد آن کافه شد و آن زن میانسال -شاید مادرش؟- با هراس و اضطراب در را بست، در چشمان پسرک، از پشت شیشه، چیزی شبیه به قدردانی و یا حق‌شناسی را احساس کرده بود. نمی‌دانست چرا؟ اما دلش می‌خواست که یکبار دیگر با پسرک روبرو شود. به همین خاطر موقعی که ریو راه افتاده بود، آصف سعی کرد دو، سه تا نشانی و آدرس از آن خیابان به ذهنش بسپارد؛ تابلویی که نام خیابان را نشان می‌داد، و یک بانک که سوای خط ویتنامی، با خط انگلیسی هم روی تابلویش نوشته بود: «بانک بین‌المللی». از همان لحظه دچار این فکر شده بود که: «میرم... هرطور شده میرم و پسرک‌رو می‌بینم...»

-با تو هستم آصف... خوابی؟ میگم واسه چی دخالت کردی؟

آصف به خود آمد و حرفش را دوباره تکرار کرد: «گفتم که... اگر جلو نمی‌رفتم، پسره‌رو کشته بود...»

یوسف خندید. خنده‌ای از ته دل و رو به آصف کرد:

-شب به‌خیر، مرد حسابی پس چی فکر کردی؟ فکر می‌کنی اینها اصلاً واسه چی اومدن اینجا؟ یا برای چی ما و خیلی‌های دیگه‌رو آوردن اینجا؟ خب پسر خوب اینها اومدن که ویتنامی‌هارو بکشن!... فکر می‌کنی غیر از اینه؟

آصف پاسخی نداد. خوش نداشت پاسخ بدهد.

یوسف ادامه داد:

- تازه، من شنیدم همون گروهبانه جانشین فرمانده گروهان ماست؟

-جانشین فرمانده؟ یک درجه‌دار؟

آصف طوری با حیرت و تعجب این را پرسید که یوسف منظورش را فهمید و گفت:

- آره، پس چی فکر کردی؟ که یک سرهنگ میشه معاون فرمانده؟ یا لابد دلت خوش بوده که چون ستوان هستی، باید اون که درجه‌داره از تو حرف بشنوه؟

-آصف... ستوان آصف شریفی کیه؟

آصف سر برگرداند، دم در سنگر یک سرباز آمریکایی ایستاده بود که سیگاری هم به لب داشت. و بعد به آرامی گفت: «هر وقت لوازمت‌رو چیدی بیا سنگر فرماندهی، سرگروهبان منتظرته... سعی کن دیر نکنی... گروهبان خوشش نمیاد...»

سرباز این را گفت و رفت. یوسف به جای خالیش نگاهی کرد و خطاب به آصف گفت:

- گفتم که، کارت دراومد رفیق، بیخودی باهاش درافتادی... حالا هم اگه رفتی اونجا سعی کن مخ‌اش‌رو بزنی و قضیه‌رو ماستمالی کنی...

آصف شانه‌ای بالا انداخت و دکمه‌های پیراهن فرم‌اش را بست و پوتین پا کرد و از سنگر بیرون زد. هوا، قرمز غروب بود و گله، گُله سربازان و درجه‌داران آمریکایی جلوی در سنگرها و لای درختها ولو بودند.

آصف با اینکه خیلی سعی می‌کرد خود را خونسرد نشان دهد، اما ته دلش نگران بود. نمی‌ترسید، اما اضطراب رهایش نمی‌کرد. یعنی از همان لحظه‌ای که مچ در مچ گروهبان آمریکایی انداخته و او بهش آنطور لبخند زده بود، هراس در دلش به وجود آمده بود و حالا داشت می‌رفت تا ببیند در شب اول چه سرنوشتی انتظارش را می‌کشد.

پیدا کردن سنگر فرماندهی راحت بود. رفت تا رسید به پرچم آمریکا. لحظه‌ای پشت در مکث کرد. نفس عمیقی کشید و دق‌الباب کرد. ثانیه‌ای گذشت تا شنید که: "بفرمایین". آصف فقط خوشحال بود که زبان انگلیسی‌اش کمک می‌کند تا مشکلی نداشته باشد.

آصف داخل شد. از نوع نگاه گروهبان چشم‌آبی فهمید که منتظر احترام اوست و آصف هم در همین تردید بود. یاد گرفته بود که به آمریکایی‌ها باید احترام بگذارد، اما هیچکس نگفته بودش که یک افسر ایرانی به یک درجه‌دار آمریکایی احترام نظامی بدهد. با این حال راه میانه را پیش گرفت و همانطور که بی‌حرکت ایستاده بود، نگاهش را به چشمان گروهبان ریخت و لبانش جنبید: "سلام" و سعی کرد نه به حالت خبردار، که راحت بایستد و گوشه و کنار سنگر را نگاه کند.

سرگروهبان خنده‌اش گرفت - شاید از سیاست حریفش - و تبسمی تحویلش داد. در پس ابر نگاهش سوالی نشسته بود. چند ثانیه‌ای مکث کرد تا بالاخره پاسخ سلام را داد "سلام، خوش اومدی... راحت باش... بنشین..." گروهبان آمریکایی طوری صمیمانه "خوشامد" گفت که میهمانش جا خورد و ادامه داد: "یکی از این صندلی‌ها پایه‌اش شل شده...، اما اون یکی... اون که کنار میزه سالمه، بردار و بنشین" و با چشم صندلی لهستانی تازه رنگ شده‌ای را نشان آصف داد. نشست آصف و سرگروهبان پرونده‌ای را که روی میزش بود برداشت و ورق زد. آصف پوشه پرونده‌اش را شناخت، ولی توجهی نشان نداد. این گونه برخورد کردن را از آرمان آموخته بود. برادر بزرگش که یک سیاستمدار کامل بود، همیشه در اینطور مجالس، اینگونه برخورد می‌کرد. یکبار خودش به آصف گفته بود: "هنگامی که با کسی روبرو میشی که از تو کمتره، اما می‌خواد ادای بزرگترهارو دربیاره، سعی کن با رفتارت تحقیرش کنی! بهترین رفتار هم بی‌تفاوتیه، یعنی طوری باهاش رفتار کن که انگار نمی‌بینیش... یا حتی اگر لازم شد، نگاهش بکن، اما جوری که انگار داری به یک بچه نگاه می‌کنی...، البته اینها زمانی لازمه که به طرف احتیاج نداشته باشی!

آصف با تداعی خاطرات آرمان چند لحظه سرگرم شد. و بعد نگاهش اگر چه به موکت کف سنگر بود، حواسش اما؛ جمع حرکات گروهبان آمریکایی که بالاخره سر از روی پرونده بلند کرد و مانند مدیر و ناظم دوران مدرسه‌اش، سر تکان داد:

-فرمانده هم که هستی؟ با رتبه اول! خیلی هم روت حساب باز کردن... باریکلا."

آصف پاسخ نداد. سرگروهبان زل زده بود به صورتش. بیرون از سنگر، شب بر شانه درختان جنگل سنگینی می‌کرد. سرد شده بود. نسیم ملایمی می‌وزید. انگار باد بر بستر جنگل "آه" می‌کشید. سکوت نحس سنگر را خود سرگروهبان شکست و با لحنی که گویی سالهاست همنشین جدیدش را می‌شناسد پرسید:

"سیگار می کشی؟" و بعد از داخل جعبه چوبی‌ای که روی میزش بود، دوتا سیگار برگ درآورد و یکی را تعارف آصف کرد و دومی را هم به شکلی ماهرانه –عین کابوهای فیلم‌های تگزاسی –به لب انداخت!

آصف مجبور بود کنار بیاید، مجبور نبود، اما می‌خواست. و می‌دانست که چاره‌ای جز مدارا ندارد. هرچه بود او مامور آنها بود و این را هم حدس می‌زد که سرگروهبان با این سیگار تعارف کردن، می‌خواهد میدان را برای فراموش کردن وقایعی که ساعتی قبل اتفاق افتاده بود مناسب سازد. لااقل اینطوری امیدوار بود.

آصف سیگار را گرفت و به لب گذاشت و تبسمی کمرنگ بر لب نشاند و گفت:

– مرسی.. تعریف سیگار برگ آمریکایی‌رو زیاد شنیده بودم و بدم نمی‌آمد امتحانش کنم... مرسی.

گروهبان – انگار – راضی و راحت شده بود. آتش فندک را به جان سیگار میهمانش انداخت. و بعد سیگار خودش را روشن کرد. آصف از پک اول چیزی نفهمید، اما وقتی پک زدن سنگین گروهبان آمریکایی را دید، یادش آمد که دارد "برگ" می‌کشد. درست مثل آمریکایی‌ها غلیظ پک زد که یکدفعه دود به گلویش خلید. اول سرفه‌ای کوتاه کرد و بعد دو سرفه پی‌درپی و سپس سرفه‌های پشت سرهم. حالا رنگش کبود شده بود و چشمانش سرخ، انگار ریه‌اش را آتش زده بودند. سرگروهبان به خنده افتاد، اما آصف را راحت کرد، با دو ضربه آرامی که پشت شانه‌هایش زد. سرفه‌اش که تمام شد گروهبان آمریکایی – جرج –خنده را ادامه داد و با شوخی و خنده گفت:

– آمریکایی‌ها، همه چیزشون تلخه، ولی چیزی که عجیبه اینکه همه از تلخی‌شون لذت می‌برند!

آصف رفت تا پاسخ بدهد، اما چرا نداد؟ نفهمید! فقط سر تکان داد! سرگروهبان فنجان قهوه را برایش پر کرد و با ملایمت و مثل یک دوست صمیمی و قدیمی شروع به صحبت کرد؛ لحن صحبت جرج –که غیرمستقیم منظورش را بیان می‌کرد، آصف را یاد ناظم دوران دبیرستان‌اش انداخت که همیشه اعتراض را با سوال شروع می‌کرد؛ مثل گروهبان:

– ستوان یک سوال ازت دارم، فکر می‌کنی ما واسه چی اومدیم اینجا؟

سوال جرج آنقدر ناگهانی بود که آصف اول منظورش را نفهمید. کمی فکر کرد تا متوجه منظورش شد. دوست نداشت خود را احمق جلوه دهد، به همین دلیل هم پاسخی داد تا گروهبان بفهمد حساب او از بقیه جداست؛ "ما یا شما؟"

جرج که اصلاً انتظار این پاسخ را نداشت، ثانیه‌ای مکث کرد و پاسخ داد:

–مگه فرقی داره؟ جواب سوالم‌رو بده ستوان شریفی"

آصف به آرامی گفت:

–نمی‌دونم، ولی اینو می‌دونم که واسه صلح نیومدیم، درسته؟

گروهبان خنده پرصدایی را سر داد و صندلی لهستانیش را برعکس قرار داد و دست و چانه‌اش را روی لبه صندلی گذاشت و خنداخند گفت: "مگه صلح شاخ و دم داره؟ وقتی شما مانع جنگ بشین، یعنی اینکه بانی صلح هستین، غیر از اینه؟"

آصف همانطور که به جرج نگاه می‌کرد به پاسخ او اندیشید. نمی‌توانست باور کند که یک گروهبان ارتش آمریکا، نفهمد که آنها برای کمک به آمریکا وارد این مکان شده‌اند، پس با خنده گفت: "بچه که بودیم –تا همین چند سال قبل –موقعی که یکی از رفیقامون می‌خواست با یکنفر دعوا کنه، اگر می‌دیدیم داره کتک می‌خوره، واسه اینکه نریم کمکش تا ضایع بشه، به هوای وساطت می‌رفتیم جلو، اما وساطتمان این بود که طرف را می‌گرفتیم تا رفیقمون او را کتک بزنه! حالا وظیفه صلح ما هم در قبال شما همینه!"

–احسنت، ازت خوشم میاد، درست مثل یک حرفه‌ای تمام عیار فکر می‌کنی!

آصف هم بی‌اختیار خندید، نه به حرف او، که به یاد نصیحتی که برادرش – آرمان – در ایران کرده بود افتاد "برخورد حرفه‌ای، همه جا به درد آدم می‌خوره... اگه به طور حرفه‌ای برخورد کنی، همیشه برنده‌ای... حتی اگر حریفت هم حرفه‌ای باشه."

سرگروهبان پاسخ آصف را شروع به تفسیر کرد:

–درسته، به عبارت دیگه، واسه هرچی اومدیم، واسه صلح نیومدیم! پس اجازه بده من واضح‌تر حرف بزنم. ستوان ما اومدیم بکشیم، فقط بکشیم! ویتنامی هم بکشیم، همین... و بس! متوجه شدی آصف؟

آصف این را حس کرده بود، اما دوست نداشت به این عریانی باورش کند: "این بود که "چانه" زد و جرج را به مناظره دعوت کرد، آن هم با این جمله معترضه" "ولی به ما چیز دیگه‌ای گفته بودن گروهبان؟" جرج بلافاصله پاسخ داد:

– می‌تونی برگردی ستوان، به من مربوط نیست توی مملکتتون چی به شما گفتن، اینجا – یعنی گروهانی که تحت فرماندهی منه – هر کسی خدمت می‌کنه باید این حقیقت‌رو بدونه که فقط واسه کشتن اومده! می‌دونی آصف به گروهان من چه لقبی دادن؟ "عقرب!" آره عقرب، و دلیل این لقب‌رو می‌دونی؟ بهت میگم، عقرب یا نباید از زیر خاک دربیاد، یا اگر دراومد و به پست یک جاندار دیگه خورد، فقط یک راه برای زنده موندن داره. یا باید حریفش را از بین ببره و بکشه، یا درغیر این صورت کشته میشه، درست میگم ستوان؟

آصف فقط نگاهش کرد، بی‌تفاوت و خونسرد. نگاهش آنقدر سنگین بود که گروهبان ادامه داد: "قصه ما هم همینه ستوان... یعنی یا نباید به این سرزمین شوم می‌آمدیم، یا حالا که آمدیم، اگر ویتنامی‌هارو نکشیم خودمون کشته میشیم، عین عقرب!"

و به حرف خودش خندید و دوباره از آصف سوال کرد:

– درسته؟

آصف هم به علامت تایید سر تکان داد. که سرگروهبان یکدفعه خنده‌اش را تمام کرد و فریاد زد:

– اگه می‌دونی درسته، واسه چی دلت به حال اون ویتنامی سوخت؟

آصف گویی منتظر این سوال بود که به سرعت پاسخ گروهبان را داد:

– ولی اون بچه بود سرگروهبان... قدش – حتی – اندازه تفنگ شما هم نبود...

گروهبان وارفت. انتظار شنیدن هر صحبت دیگری را داشت، غیر از این یکی را که شنید. لبهای باریک و کشیده‌اش کمی از هم باز شد. "آه" نکشید، اما آهنگ "آه" بر لبانش جاری شد. این را آصف هم نفهمید که گروهبان دلش سوخت و یا...، اما هرچه بود، کم آورد و چون پاسخ نداشت حرف را عوض کرد:

– دلت می‌خواهد وقتی از اینجا برگشتی ایران، از همین جا درجه سرهنگی روی شونه‌هات بچسبونند ستوان؟ یعنی صدات کنند سرهنگ آصف شریفی! دوست داری؟

آصف هر کار کرد نتوانست بی‌تفاوت نشان دهد. لحظه‌ای – فقط لحظه‌ای – در پهنه آسمان آرزوهای دور و دیرش سیر کرد و همین سفر کوتاه از نگاه تیزبین سرگروهبان هم دور نماند که دندان‌های یکدست سفیدش را نشان داد و گفت:

– پس به حرف من گوش کن، بسیار خب؟ اگر هم گوش نمیدی، لااقل مخالفت نکن... به نفع خودته!

*

آصف تا صبح خوابش نبرد. ذهنش شلوغ بود. اول بخاطر حرفهای گروهبان؛ حرف که نبود، تهدید بود. مخصوصاً جمله آخر جرج بدجوری او را به فکر فرو برده بود: "... به نفع خودته... لااقل اگر به حرفهام گوش نمیدی... مخالفت هم نکن... به نفع خودته..."

اینطور حرف زدن همیشه آصف را آزار می‌داد. حتی هنگامی که بچه بود و مادر هنوز زنده بود و برادرانش هنوز خانه بودند. آن روزها هم از اینطور حرفهای برادر بزرگ اعصابش به هم می‌ریخت؛ آرمان هر وقت مخالفتی را از سوی آصف می‌دید، اگرچه به ظاهر نصیحتش می‌کرد، اما علناً تهدید می‌کرد! مثل همان روزی که آرمان – که هنوز جوان بود و مجرد –می‌خواست "میهمان آنچنانی" به خانه بیاورد، اما حضور پدر و مادر داخل حیاط، همه برنامه‌های آرمان را به هم ریخته بود. آرمان نزدیک به دو ساعت همراه میهمانش، سر کوچه و داخل ماشین نشسته بودند، آرمان هر چند دقیقه یکبار به بهانه‌ای راهی خانه می‌شد و موقعی که پدر و مادرش را همچنان داخل حیاط می‌دید، دوباره برمی‌گشت داخل ماشین و منتظر می‌نشست و باز نیمساعت دیگر می‌رفت و برمی‌گشت و...

حالا دیگر دختر جوان نیز غرولندهایش شروع شده بود: "به مامانم گفتم یکساعت میرم دیدن دخترخاله‌ام و زود برمی‌گردم... الان شده دو ساعت؛ من دیگه باید برم...!

آرمان اما، هرطور بود مهمانش را نگه داشته بود، بلکه پیرمرد و پیرزن داخل اتاق بروند و راه برای آرمان باز شود تا دوستش را به طبقه بالا و اتاق خصوصی‌اش ببرد! اما انگار پدر و مادرش خیال داشتند تا آخرشب روی تخت چوبی کنج حیاط بنشینند! آرمان یکمرتبه راهی به ذهنش رسید؛ بلافاصله به سراغ آصف رفت و نقشه‌اش را گفت: "داداش تو برو توی اتاق و خودت‌رو به مریضی بزن و دست بگذار روی شکمت و آه و ناله راه بنداز، طوری که آقاجون و مادرجون بیان توی اتاق و حیاط خلوت بشه که من بتونم میهمانم‌رو ببرم بالا"!

آصف که آن روزها تازه نوجوان شده بود، زل زد توی چشمان برادر بزرگ و حرف دلش را زد: "من دروغ بگم و بابا و مامان‌رو بترسونم، اون هم به این دلیل که تو می‌خوای گناه کنی؟ من این کارو نمی‌کنم؟!"

آرمان اما، وقتی دید برادر کوچک را با وعده "دوچرخه" هم نمی‌تواند به راه بیاورد، تهدیدش کرد: "آصف سربه‌سر من نگذار... یادت باشه روی حرف من حرف نزنی... به نفع خودته..."

ادامه دارد

اگر می خواهید از زندان به باغ خرمی بروید، غم خود را بگذارید و به یاری درمانده‌ای بشتابید

●محمد حجازی

داستان زندگی شمشیربازی که ۱۵ سال قهرمان ایران بود

۱۵ سال قهرمانی بدون حقوق

داوود غرانوش

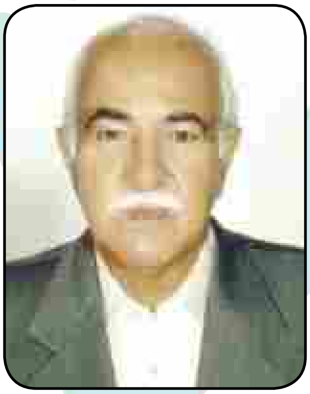

※ اشاره:

قهرمان و پیش کسوت این شماره ما، کسی است که در دوران دبستان و دبیرستان رشته‌های ورزشی تخصصی‌اش والیبال، بسکتبال و دوومیدانی بود، او حتی در سال ۱۳۲۶ در مسابقات آموزشگاهی کشور در رشته پرتاب‌های دیسک و نیزه مقام سوم را کسب کرد. اما...

«هوشمند الماسی» که دوره مهندسی را در ایران و آمریکا گذرانده و استاد دانشگاه جنگ بوده است، در دانشکده افسری جذب رشته شمشیربازی شد و به مدت ۱۵ سال ملی‌پوش ایران بود. با وجود او شمشیربازان ایران قهرمان بازی‌های آسیایی ١٩٧٤ تهران شدند.

الماسی در سه مسابقه المپیک نیز به عنوان بازیکن و کاپیتان و رئیس فدراسیون حضور دائمی داشته است.

هوشمند الماسی را بهتر بشناسیم

هوشمند الماسی هستم و متولد دهم فروردین ماه سال ۱۳۰۷ کرمانشاه و بازنشسته نیروهای مسلح، دوران نوجوانی و جوانی‌ام را در کرمانشاه در مدارس هدایت و شاپور گذراندم و دیپلم خود را در کرمانشاه گرفته و از سال ۱۳۲۶ به تهران آمدم و دوره مهندسی خود را در ایران و آمریکا گذرانده و استاد دانشگاه جنگ بوده‌ام.

در دوره دبیرستان ـ که در کرمانشاه اقامت داشتم ـ به ورزش‌های والیبال، بسکتبال، فوتبال و دوومیدانی علاقه خاصی داشتم و سعی می‌کردم در این رشته‌ها پیشرفت کنم. جالب اینکه بارها در مسابقات قهرمانی استانی و کشوری شرکت کردم و حتی مقام‌هایی نیز به دست آوردم.

خصوصاً در رشته‌هایی چون پرتاب نیزه و دیسک به مقام سوم نیز دست یافتم. نخستین مربیانم نیز که نقش بزرگی در قهرمانی من داشتند زنده‌یادها دادائی و دکتر بصیر و بعداً مارازی ایتالیایی بودند.

بعد از ورود به دانشکده افسری در سال ۱۳۲۶ علاوه بر ورزش‌های والیبال، بسکتبال، فوتبال و دوومیدانی، به رشته پرجذبه شمشیربازی کشیده شدم و در این راه چنان پیشرفت کردم که مدت ۱۵ سال بازیکن تیم ملی ایران شدم و ده سال هم کاپیتان تیم ملی بودم و نخستین قهرمانی خود را در سال ۱۳۲۷ کسب کردم.

دوران ورزش

دوران فعالیت‌های ورزشی بنده به دو قسمت تقسیم می‌شود: الف ورزشی و قهرمانی ، ب: مدیریت ورزشی. در رده ورزشی و قهرمانی سال‌ها بازیکن و کاپیتان تیم ملی شمشیربازی ایران بوده‌ام. در بازی‌های المپیک ۱۹۶۴ ژاپن به عنوان بازیکن و کاپیتان تیم شرکت داشتم.

به علاوه در مسابقات شمشیربازی جهانی ۱۹۶۰ تورین ایتالیا، و جهانی ۱۹۶۱ مسکو و جهانی ۱۹۵۷ پاریس شرکت و به مقام دوازدهم رسیده‌ام. ضمناً بنده سابقه عضویت در تیم ملی رگبی کشورمان را در سال ۱۳۲۷ داشتم.

مدیریت ورزش

در سال‌های پس از قهرمانی، پست‌های فراوانی داشته‌ام که اهم آن‌ها عبارتند از: رئیس تربیت‌بدنی نیروی زمینی، رئیس تربیت بدنی نیروهای مسلح، رئیس سیزم (سازمان ورزش ارتش‌های جهان) در منطقه مرکز و غرب آسیا، عضو هیئت رئیسه سازمان ورزش ارتش‌های جهان (سیزم) در سال ۱۳۵۷ و نیز کاندیدای ریاست سازمان ورزش ارتش‌های جهان (سیزم) بوده‌ام.

رئیس فدراسیون شمشیربازی ایران، بنیانگذار و نخستین رئیس کنفدراسیون شمشیربازی آسیا (المپیک مونیخ ۱۹۷۲)، عضو هیئت رئیسه فدراسیون جهانی شمشیربازی و عضو کمیته ملی المپیک جمهوری اسلامی ایران. ضمناً در المپیک‌های مونیخ ۱۹۷۲ و مونترال ۱۹۷۶ به عنوان رئیس فدراسیون شمشیربازی ایران و رئیس کنفدراسیون آسیا و عضو هیئت رئیسه فدراسیون جهانی شرکت کرده‌ام.

مزید برآن یک کتاب درباره رشته شمشیربازی به دست چاپ سپرده‌ام که در تیراژ وسیعی منتشر شد. همچنین به سه زبان انگلیسی، ایتالیایی و فرانسه آشنایی کامل دارم.

اصول حرکات اسلحه اپه، فلوره و سابر را از مارازی و پنیوتی ایتالیایی آموختم

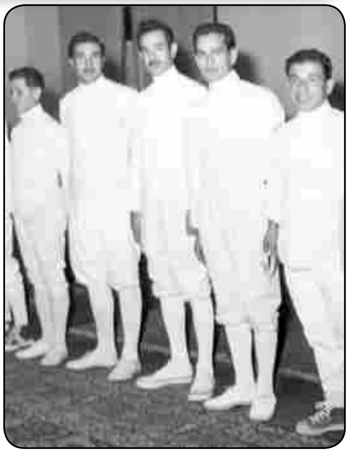

سال ۱۳۳۱ - از راست مرحوم نامجو، مهماندوست، مرحوم پزشکی، هوشمند الماسی و مرحوم دکتر بصیر

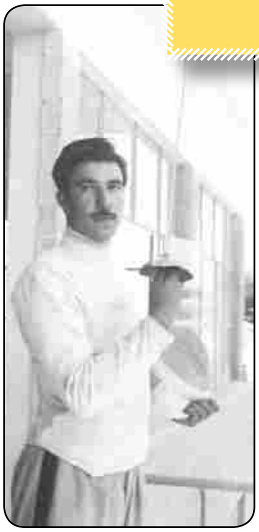

سال ۱۳۲۶ - نخستین قهرمانی کشوری شمشیربازی در جایگاه قدیمی ورزشگاه امجدیه!

خاطرات شیرین

مهمترین و شیرین‌ترین خاطره‌ام مربوط می‌شود به مسابقات بازی‌های آسیایی تهران. آن زمان بنده رئیس فدراسیون شمشیربازی ایران و رئیس کنفدراسیون آسیا بودم. در این مسابقات شمشیربازان ایران در مقابل حریفانی از کشورهای ژاپن، چین، دو کره و... درخشان ظاهر شدند و به قهرمانی آسیا رسیدند. تیم شمشیربازی ایران از مسابقات شمشیربازی ۲۶ مدال کسب کرد (۱۵ طلا، ۳ نقره و ۸ برنز)، ضمن اینکه دختران ایران در این مسابقات ۵ طلا، یک نقره و یک برنز کسب کردند (دو نفر دو مداله بودند) که هنوز هیچ رشته ورزشی در ایران به این افتخار نائل نشده است و شاید تا سال‌های سال دیگر این قهرمانی بزرگ برای رشته شمشیربازی ایران تکرار نشود.

یکی دیگر از خاطراتم این است که مرحوم دکتر بصیر - که تحصیل کرده اروپا (فرانسه) بود - و در آنجا به ورزش‌های شمشیربازی، اسکی و بدنسازی و شنا پرداخته و پیشرفت فراوانی کرده بود، جزو استادان ورزش در دانشکده افسری بود. او به همراه استادان دیگری چون داود نصیری، مرحوم ایزدپناه و استاد پادگورنی در ورزش ایران فعال بودند و بنده از این بزرگواران بسیار آموختم. اگر هنوز هم در سن هشتاد سالگی تنیس بازی می‌کنم و آمادگی جسمانی خود را حفظ کرده‌ام، مدیون و سپاسگزار زحمات آنان هستم.

اما مارازی ایتالیایی

پس از اینکه استاد بصیر گفت مربی خارجی بیاوریم به سراغ مارازی رفتیم. او دکترای اقتصاد داشت و به چند زبان زنده جهان نیز تکلم می‌کرد. او با علاقه و عشقی که به ایران و آموزش داشت، قهرمانان آن روز شمشیربازی را زیر بال و پر گرفت و با علاقه‌مندی و دلسوزی به آموزش نوین شمشیربازی پرداخت. بدون حقوق کار خود را ادامه داد و موفقیت‌های بعدی شمشیربازی ایران مدیون این پیر دیر و عاشق بود. زمانی که به علت بیماری همسرش مجبور به ترک ایران شد، تنها یادگارهای ایران را با خود برد - یکی از اتاق‌های منزلش در ایتالیا خانه ایران شده است - مارازی عاشق ماهی سفید ایران

و بستنی اکبر مشدی بود و من مجبور بودم او را به خیابان ری سابق ببرم، تا او بستنی اکبر مشدی بخورد. شگفت آنکه اکبر مشدی هم چون او را می‌شناخت، دیگر حاضر به گرفتن پول نمی‌شد.

اما پیشکسوتان

شخصاً عقیده دارم باید احترام و حرمت به پیش کسوت و استفاده از تجربیات آن‌ها و قهرمانان گذشته سرلوحه کار مسوولان حال حاضر ورزش کشور باشد.

آنها باید بدانند مدیر قوی کسی است که در همه جا و از همه شخص و فردی بتواند در جای مناسب استفاده کند. استادانی چون بصیر، داود نصیری، مارازی و پنیوتی به من درس جوانمردی دادند، احترام به آنان، احترام به قانون ورزش و جوانمردی است.

رمز موفقیت

رمز موفقیت و تداوم در قهرمانی و مدیریت ورزشی بنده طی سالیان گذشته این بوده است که خودم را مرهون محبت‌های مردم دانسته‌ام. هم آهنگ کردن خود با ورزش تخصصی‌ام و در جریان بودن اقدامات و پیشرفت‌ها، شرکت در کنگره‌ها و دانستن دو یا سه زبان زنده جهان، همکاری و هم‌آهنگی با مربیان و متخصصان و سپردن کارها به آدم‌های کاردان و دادن استقلال کاری به آن‌ها و ... علاقه‌مندی، پشتکار، برنامه‌ریزی صحیح و مناسب، اطاعت از مربی و بزرگتر، تداوم در خدمت صادقانه، علاقه‌مندی به کشورم، صداقت و کار، احترام به پیشکسوت و بزرگواران، دنبال کردن علمی ورزش در راه جهانی و تخصص داشتن در کارم و...

الگوهای من چندین نفرند که در مدیریت ورزش زنده‌یاد مهندس نیرنوری و دکتر بصیر را می‌توانم نام ببرم. ضمن اینکه از دیگر مربیان ورزشی چون استاد نصیری نیز بهره برده‌ام. این بزرگواران عزیز در من علاقه‌مندی، ایران دوستی و خدمت کردن با صداقت را یاد داده‌اند. هنوزم هم عکس‌های استادان بصیر، مارازی و پنیوتی در منزلم نصب هستند و با دیدن آنها، یادشان را گرامی می‌دارم.

جامعه سالم

به عقیده من هسته مرکزی ورزش کشورمان ابتدا آموزش و پرورش، دانشگاهها و بعد باشگاهها و بالاخره استانها به عنوان هسته اصلی هستند -چه تک‌رشته‌ای، چه چند رشته‌ای و چه دولتی و چه خصوصی -زیر پایه ورزش در آموزشگاهها گذاشته می‌شود و بعداً باشگاهها، زیرا باشگاهها محلی است که بدون انتخاب افراد و بدون در نظر گرفتن سن و جنسیت، همه می‌توانند به ورزش مورد علاقه خود بپردازند و اوقات فراغت خود را بگذرانند.

نوجوانان و جوانان ابتدا در آموزشگاهها و بعداً در باشگاهها آموزش می‌بینند و علاوه بر ورزش تفریحی و قهرمانی از پیشکسوتان خود بسیار چیزها یاد می‌گیرند و فرهنگ احترام به پیش‌کسوت را می‌آموزند.

باشگاه محلی است که جوانان آینده کشورمان در آن جا علاوه بر گذران اوقات فراغت، به ورزش قهرمانی و همچنین امور فرهنگی می‌پردازند. باید بدانیم سازمان ورزش نمی‌تواند همه کار را انجام دهد. باید آینده‌سازان کشور در باشگاهها خود را بسازند، اما باید نظارت و کنترل اینگونه باشگاهها در دست سازمان ورزش باشد تا خدای نکرده کسی سوءاستفاده نکند. فعالیت‌های باشگاههای ورزشی تحت کنترل باشد و قهرمانان با دانش روز آشنا شوند.

دیدن دوره تربیت بدنی و مربی‌گری

به توصیه مارازی ایتالیایی و موافقت ارتش، من برای ادامه شمشیربازی، دیدن دوره تربیت‌بدنی و مربی گری بین‌المللی به رُم ایتالیا رفتم و در آن جا خوشبختانه با صوابدید خود او زیر نظر کمیته المپیک ایتالیا با استاد مرحوم پنیوتی ایتالیایی که مربی تیم ایتالیا بود در باشگاه لازیو، تعلیم اسلحه فلوره، سابر و اپه را ادامه دادم که طی مدت سه ماه پیشرفت شایانی کردم.

بنده در طی مدت اقامت در ایتالیا، در بیشتر مسابقات داخلی آن کشور شرکت می‌کردم و هم داوری، بالاخره پس از ماه‌ها موفق شدم مدرک داوری بین‌المللی را بگیرم. در سال ۱۹۵۷ نیز در مسابقات جهانی پاریس به همراه مارازی و پنیوتی برای نخستین بار به نام ایران در این مسابقات شرکت کردم و توانستم بهره کارم را بگیرم که در رشته فلوره در مکان دوازدهم جهان قرار گرفتم که آن روزها افتخار بزرگی بود. مدتی هم از من دعوت شد که با تیم ایتالیا در مسابقات خارجی شرکت کنم که این کار انجام شد و بعد از موفقیت من به اتفاق مارازی به رُم برگشتیم، اما تیم ایتالیا به هنگام بازگشت دچار سانحه هوایی شد و همه ملی‌پوشان ایتالیا جانشان را از دست دادند.

ورزشکار آماتور بودم

ما آن زمان‌ها ورزشکار آماتور بودیم، حقوق و دستمزد نمی‌گرفتیم، مثل حالا نبود که هر ورزشکاری حقوق ماهانه بالا بگیرد. آن هنگام هم که قهرمان بودیم هیچگونه وجهی نمی‌گرفتم. گاهی اوقات وقتی به ورزش مورد علاقه‌ام می‌پردازم یاد آن زمان‌ها می‌افتم. البته دوستان قدیمی دورهم جمع می‌شویم و... ضمناً اکنون عضو هیئت مدیره و عضو ثابت انجمن پیشکسوتان ورزش ایران هستم.

■

سال ۱۳۳۳ - هوشمند الماسی در حال دریافت کاپ قهرمانی از استاندار کرمانشاه

صفی‌الدین ارموی موسیقیدان جهان اسلام

تهیه و تنظیم: عطاءالله زیرک‌شاهی
آموزگار دبستان شهید مجید عباسی

صفی‌الدین ارموی دانشمند بزرگ ایرانی را جزو سه موسیقیدان بزرگ جهان اسلام می‌شناسند.

او حدود هفتصد سال پیش در ارومیه به دنیا آمد و از خردسالی به فراگرفتن علم و دانش پرداخت. در همان سالهای کودکی بود که به بغداد سفر کرد و در مدرسه مهم آن شهر به تحصیل فقه و مبانی دینی پرداخت.

صفی‌الدین با جدیت، پشتکار و استعدادی که داشت در جوانی به مقام استادی رسید و در مدرسه‌های مهم بغداد به تدریس پرداخت. او همیشه به خاطر مقام بالایش در علم و هنر و البته علوم دینی مورد توجه خلیفه وقت بود.

صفی‌الدین تا زمانی که مغول‌ها به بغداد حمله کردند، مسوول کتابخانه خلیفه بود.

این دانشمند بزرگ در موسیقی نیز بسیار توانمند بود. او یکی از بزرگترین نوازندگان و موسیقیدانان زمان خود بود. پس از حمله مغول در سال ۶۵۴ هجری قمری، بغداد که مرکز علمی و هنری جهان اسلام به‌شمار می‌رفت، سقوط کرد و به ویرانه‌ای تبدیل شد.

او هنگام حمله مغول، در یکی از محله‌های بغداد خانه داشت و ثروتش نیز بسیار زیاد بود. وقتی فرمانده مغول به محله‌ای رسید که صفی‌الدین در آنجا اقامت داشت، صفی‌الدین او را به خانه‌اش دعوت کرد و به اهل محل نیز گفت، هرآنچه پول و چیزهای قیمتی دارند، جمع کنند و به او برسانند تا جانشان را نجات دهد.

صفی‌الدین چند روز با تمام امکانات از مغولان پذیرایی کرد و کم‌کم با نواختن موسیقی و سخن گفتن به آنها فهماند که با چه شخص بزرگ و دانشمندی روبه‌رو شده‌اند. فرمانده جنگاوران به او پیشنهاد داد که نزد امیرلشکر مغول بروند. صفی‌الدین نیز به یک شرط پیشنهادش را پذیرفت، به این شرط که با مردم محله کاری نداشته باشد و آنها را نکشد. فرمانده مغول هم قبول کرد و به این ترتیب صفی‌الدین، برای جلوگیری از کشته شدن مردم، تمام ثروتی را که داشت طی چند روز صرف پذیرایی از مغول‌ها کرد.

شهرت صفی‌الدین بیشتر به خاطر موسیقی و خوشنویسی و علوم دینی است. نظریات او در موسیقی در تمام جهان اسلام پذیرفته شده است. دیدگاه‌های صفی‌الدین در موسیقی هنوز هم در ایران و بیشتر کشورهای اسلامی رایج و زنده است. دو کتاب "ادوار" و "رساله شرفیه" از کتاب‌های معروف صفی‌الدین در زمینه موسیقی هستند.

او در خوشنویسی هم بسیار بالامقام بود و رساله‌ی شرفیه را با خط خوش نوشته است. بزرگترین خوشنویسان جهان اسلام مثل مستعصمی و احمد سهروردی از شاگردان او بودند.

صفی‌الدین بسیار بخشنده بود تا جایی که در پایان عمر، بسیار فقیرانه زندگی کرد و در نهایت به خاطر بدهی اندکی که داشت در ۸۰ سالگی به زندان افتاد و همانجا از دنیا رفت.

غم اهل جهان و نسلهای آینده را خوردن، گپ زدن است و از وظیفه گریختن

● محمد حجازی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

شکوفه اشک

وفا نکردی و کردم، خطا ندیدی و دیدم
شکستی و نشکستم، بریدی و نبریدم
اگر ز خلق ملامت، وگر ز کرده ندامت
کشیدم از تو کشیدم، شنیدم از تو شنیدم
کی‌ام شکوفه اشکی که در هوای تو هر شب
ز چشم ناله شکفتم، به روی شکوه دویدم
مرا نصیب، غم آمد به شادی همه عالم
چرا که از همه عالم محبت تو گزیدم
چو شمع خنده نکردی مگر به روز سیاهم
چو بخت جلوه نکردی مگر ز موی سپیدم

مهرداد اوستا

وقت جان کندن

وقت جان کندن من بود، نمی‌دانستم
تیغ در گردن من بود، نمی‌دانستم
آنچه در حجم پر از درد گلویم پژمرد
آخرین شیون من بود، نمی‌دانستم
تا نمردم بگذارید که فریاد کنم:
دوست هم دشمن من بود، نمی‌دانستم
از همان خنده که معنای عطوفت می‌داد
نیتش کشتن من بود، نمی‌دانستم
آنچه من بارقه عاطفه پنداشتمش
آتش خرمن من بود، نمی‌دانستم
لحظه وصل من و دوست، خدا می‌داند
وقت جان کندن من بود، نمی‌دانستم

محسن حسن‌زاده لیله‌کوهی

یادهای پاییزی

چه حس مبهم و سردی چه حس دلگیری
به شکل آینه‌ها عاشقم سرِ پیری
پر است خلوتم از یادهای پاییزی
پر از بهار شوم؟ با کدام تدبیری!
نشسته‌ایم من و دل کنار یادی دور
در آه نیمه شبم نیست سوز تاثیری
به چارسوی تماشام آسمانی نیست
چه می کند دلم، این بیقرار زنجیری
تو مثل صبح و صدایی، بلندبالایی
دل من است که مانده‌ست در سرازیری
عزیز هم‌سفر من برو، برو، اما
برای گریه به حالم چقدر می گیری؟

شعبان کرم‌دخت - بابلسر

نمونه شعر نو

نامه

نامه به نام تو باز شد، اما
کبوتر قاصد
از بام برنخاست
گلی که در غرابت پاییز می‌شکند
عطر سودایی دارد
پیامی از دل شادی
خسته از راه دراز
کبوتر قاصد اما
از بام برنخاست
مگر نه نامه تو
از نصف‌النهار دیگری می آید
مگر نه تو اکنون
در فصل دیگری هستی
فصلی که اگر نه بهار، پاییز نیز نیست
و در جوار گل بهی اندامت، گل
افسرده نخواهد شد هرگز
مگر نه تو
از آبخوری دیگری می‌نوشی
که چشمه در نهایت خود
دریا دارد؟
کبوتر قاصد اما
از بام برنمی‌خیزد
(در انتظار برگی، پیغامی؟)
به برگ زرد هلالش اشاره دارم
برگی همیشه زرد از بهار کاغذی
آسمان روز
نامه به نام تو در آتش افتاد
نومیدی از فراز شعله فرا شد
کبوتر قاصد
از بام پر کشید

منوچهر آتشی

حیف است

حیف است حوا باشی و آدم نباشم
با مهربانی مثل تو همدم نباشم
تو جام مالامال می‌باشی ولی من
حتی به دنیای خیالت جم نباشم
از رفت و آمدهای تو فهمیده‌ام من
باید به عمرم لحظه‌ای بی‌غم نباشم
چندان اگر در چشم تو من نیستم خوب
این را که می‌دانی ولی - بد - هم نباشم
چون برف اگر خورشید من، آبم نمایی
لطفی بکن تا لااقل کم کم نباشم
می‌خواستم من ساده باشم با تو - آری
این قافیه می‌خواست تا مبهم نباشم

منصور علیزاده - امیدیه

بی‌تاب

کجا ز پای نشیند کسی که بی‌تاب است
که رودخانه بر گِل نشسته مرداب است
چو رودخانه روانم، ترانه‌ام دریاست
گواه من دل بیدار و چشم پرآب است
چگونه دل نتپد در هوای کوچیدن
ز سینه‌ای که بر آن نقش داغ احباب است
و چون به کشتی ما ناخداست نوح زمان
چه بیممان ز شب موج خیز و گرداب است
شکست جبهه بیداد غاصبان سحر
ز برق همت یاران و خون اصحاب است

ناصر قلی بهرامی

تندیس

تندیس پهلوان
با گردنی افراخته
سینه‌ای ستبر
بازوانی مردافکن
و چشمانی بارانی
در دل پارک
به تماشا نشسته است
گرداگردش
شمع‌های بی‌فروغ
جوانانی دروغ
در بازی بطالت کبریت و زرورق
پژمرده‌اند
دریغا! تختی‌های فردا
دیروز مرده‌اند

محمدرضا سهرابی‌نژاد

حماسه خورشید

ای بیرق حماسه خورشید، نامتان
چون نور منتشر شده در شب پیامتان
پاینده‌اید و زنده که دیریست بسته‌اید
عهدی به رنگ آتش و خون با امامتان
هفت آسمان عشق چه سرمست و پایکوب
نوشیده جرعه‌ای مگر امشب ز جامتان
دیریست چیره بود شب پست و مژده‌باد
صبحی شکفته است ز شرق قیامتان
سرفصل سبز و سرخ کتاب مقدس‌اید
«ثبت است بر جریده عالم دوامتان»

عبدالرحیم میرخانی

ماه

دست در دست ماه
کنار برکه قدم می‌زنیم
ماه خیس است
تو می‌لرزی
بارانی‌ام را به شانه ماه می‌اندازم
برکه تاریک می‌شود
تو کجایی؟

حافظ موسوی

جوانه های ادبی

سیامک روزبهانی - کرج

۱- اگر می‌خواهید در زمینه شعر کلاسیک کار کنید، حتماً باید وزن و قافیه را رعایت بفرمایید.

۲- غزل وزن خاصی ندارد و شما در وزنهای مختلف می‌توانید طبع‌آزمایی کنید.

۳- کسی که وزن و قافیه را نمی‌شناسد، چگونه می‌تواند خود را شاعر بنامد؟

سعیده سبزی - شیروان

دوبیتی شما اشکال وزنی داشت. وزن دوبیتی: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل» است.

نگاهت می‌کنم اما تو نیستی
«نیستی» وزن را برهم زده است.

ملک‌خاتون بزرگی - اهواز

اهواز شاعران خوبی دارد. در انجمن شعر شرکت کنید تا ایرادهایتان را یکی - یکی برطرف کنند. مرگ با برگ قافیه می‌شود، درحالی که شما آن را با سرد قافیه کرده‌اید و این نشان می‌دهد که با قافیه آشنا نیستید.

خسرو جهانی - تهران

قسمتی از سروده شما را با این امید که اشعار موزون و مقفای شما را بخوانیم، زمزمه می‌کنیم:

رود
رفته است
و پاییز
مانده است بر جای خود
رود سبز بود
که رفت
و پاییز
زرد است
که مانده است

شاهین مهرجردی - تبریز

اگر کتاب «بدعتها و بدایع نیما یوشیج» نوشته مهدی اخوان ثالث را بخوانید، با شعر نو بیشتر آشنا خواهید شد.

نامه‌هایتان را خواندم. منتظر آثار بهتر تان هستم:

کریم صاحبی، تهران - مولود قشمی، قشم - نازنین سلامی، کرج - فاطمه آزادی، قم - زهرا عباسیان، شهریار - شبنم پاکمهر، تهران - محمد جوادی، بابلسر - بابک آصفیان، اصفهان.

هنوز

از یاد شما
هنوز لبریزم
نه بهارم، نه پاییزم
اما زمستان هم نیستم
فصلی دیگرم
فصلی شبیه صدای شما
که هنوز
در شهر جاری‌ست

حبیب مرادی - شیراز

ستاره‌ها

ستاره‌ها
در آسمان شب
زندگی دوباره‌ای را
آغاز کردند
درخشیدند و درخشیدند
و دفتر صبح را
باز کردند

مسعود بهمنی - رشت

یاد سبز شما

یاد سبز شما
در کوچه‌های تاریک ما
می‌درخشد
یاد دیروز
یاد آتش و خون و شجاعت
یاد آن روز
که خورشید
بی‌تاب دیدن شما بود
و برایتان شعر می‌سرود

سپیده اصغری - تهران

تمام هنرها برادر یکدیگرند، هر یک از هنرها بر هنرهای دیگر روشنایی می افکند ● ولتر

از ناکجا

مینا(گلبرگ)

زنان حافظه قویتری دارند؟

متخصصان اعلام کردند زنان بیشتر از مردان می توانند مکان ها را به یاد بسپارند. متخصصان دانشگاه کالیفرنیای آمریکا اعلام کردند طبق انجام آزمایشات بر روی زنان و مردان این نتیجه به دست آمد که زنان در به خاطر سپاری مکان ها ۲ برابر بیشتر از مردان حافظه قویتری دارند.

بنابراین تحقیقات؛ زنان کمتر از مردان در پیدا کردن مسیرها دچار مشکل هستند حافظه قوی در یادآوری مکان ها و مسیرها دارند. یادآور می شود؛ متخصصان با قراردادن تعدادی از مردان و زنان در مکانی ناشناس مشاهده کردند که زنان راحت تر آن جا را به خاطر می آورند.

قهوه در پیشگیری از سرطان در زنان موثر است

محققان ژاپنی دریافتند که قهوه در پیشگیری از سرطان بویژه در زنان جلوگیری می کند.

محققان ژاپنی دریافتند، نوشیدن سه فنجان قهوه در روز خطر ابتلا به سرطان را بویژه در زنان کاهش می‌دهد. بنابراین تحقیق، با نوشیدن قهوه تا ۵۰درصد در زنان خطر ابتلا به سرطان کم می‌شود. این درصد در مردان کمتر بوده و نوشیدن ۳فنجان قهوه در روز پاسخگوی ارگانیزم بدن آنها در پیشگیری از سرطان نیست.

خاصیت استفاده از آب کافی

محققان اعلام کردند با خوردن آب کافی می توان از ابتلا به بیماری هایی نظیر ورم مفاصل، سرطان، قلبی و عروقی جلوگیری کرد. آب یکی از عناصر مهم در استخوان و مایع زلالی (مایعی که در اطراف مفاصل وجود دارد که باعث چرب کردن محیط می شود) است. وقتی میزان کافی از آب در این ناحیه وجود داشته باشد اصطحکاک کمتری در اطراف مفاصل به وجود می آید و احتمال ابتلا به ورم مفاصل نیز کمتر می شود.

همچنین استفاده از آب باعث می شود مقدار کافی آب در سیستم بدن ما باشد و بدن از سموم پاک شود و اگر این سموم کمتر در بدن باقی بمانند احتمال ابتلا به سرطان نیز کاهش می یابد.

بازی و قدرت تکلم کودکان

دانشمندان می گویند: بازی با مکعب‌های اسباب‌بازی، قدرت زبانی و تکلم کودکان را تقویت می کند. در این تحقیق ۱۷۵ کودک ۱/۵ تا ۲/۵ ساله در دو گروه مجزا مورد بررسی قرار گرفتند. به کودکان گروه اول مکعب‌هایی برای بازی داده شد و این مکعب‌ها در اختیار گروه دوم قرار نگرفت. پس از شش ماه دانشمندان به این نتیجه رسیدند که کودکان گروه اول از نظر زبانی و صحبت کردن تا ۱۵ درصد بیشتر نسبت به گروه دوم رشد کرده‌اند. دانشمندان به این نکته توجه دارند که دوران کودکی در رشد ذهنی کودک از اهمیت به سزایی برخوردار است. مغز یک نوزاد تا دو سالگی حدود سه برابر می‌شود، لذا فعالیت‌های خاص در این دوران می تواند باعث رشد ذهنی کودک شود. گفتنی است بازی‌های تخیلی در رشد حافظه، کنترل امیال و زبان کودک اهمیت دارد. اسباب‌بازی‌هایی نیز وجود دارد که در رشد شناخت کودک نقش دارند.

فلفل چه کارها که نمی کند

فلفل قلب و عروق ,دستگاه گوارش و ریه را تقویت می کند. کپساسین موجود در فلفل موجب می شود با وجود طبع گرم این گیاه احساس خنکی در فرد استفاده کننده ایجاد شود.

فلفل درد های مفاصل را از بین می برد و تقویت کننده دستگاه گوارش است و خاصیت ضد باکتریایی دارد. فلفل کلسترول خون را کاهش می دهد و موجب پایین آمدن فشارخون می شود. فلفل به پیشگیری از بیماری های قلبی و عروقی کمک می کند و مسکنی بسیار قوی است. این گیاه درد و ورم ناشی از آرتروز و آرتریت روماتیسمی را کاهش می دهد.

فلفل خاصیت ضد احتقان دارد و تقویت کننده ریه است.

چه کسانی بدنی قویتر دارند؟

به گفته پزشکان افرادی که سالاد و سبزی های خام حداقل یکبار در روز مصرف می کنند بدن قویتر، خون بیشتر و سطح ویتامین بیشتری نسبت به سایرین دارند.

پژوهشگران در مطالعات خود دریافتند که میزان سطح ویتامین A و سبزی ها و میوه های خام مصرف می کنند نسبت به سایرین بیشتر است. مصرف سبزی های خام و انواع صیفی جات باعث افزایش ویتامین C در خون می شود و به همراه به عنوان منابع سرشار و غنی آنتی اکسیدان ها و اسید فولیک و کاروتن به شمار می آیند. یادآور می شود: افرادی که سالاد و سبزی های تازه و خام مصرف می کنند خون بیشتری نسبت به افراد دیگر دارند و آمارها نشان می دهد که سطح مواد غذایی خون این افراد به میزان ۱۵ درصد بیشتر است.

خندیدن مسری است

خنده اصوات مثبت و جیغ زدن جزو اصوات منفی قلمداد می‌شوند. واکنش به اصوات مثبت با این فرض که این صداها مسری‌تر از صداهای منفی هستند بیشتر است. این روند دلیل لبخند بی‌اختیار ما را زمانی که شاهد خنده دیگران هستیم، توضیح می‌دهد. مردم زمانیکه صدای خنده را می‌شنوند تمایل بیشتری به لبخند زدن دارند، در حالیکه در هنگام شنیدن اصوات منفی این حالت را ندارند.

سکته قلبی ناشی از حرکات تند

پژوهش های جدید پزشکی نشان می دهد که حرکات ناگهانی،مانند از جا پریدن در اثر صدای در، یا زنگ تلفن، می تواند به سکته قلبی منجر شود. برای بررسی صحت و سقم این موضوع تعدادی از دانشمندان در مطالعه خود ۱۵۰ نفر مبتلا به انواع سکته هارا مورد بررسی قرار دادند. نتیجه بدست آمده بیانگر این واقعیت بود که در بیش از ۲۰درصد موارد، تکانهای ناگهانی ناشی از صداهای بلند برای درخواست کمک یا سایر حوادث غیرمترقبه در فاصله دو ساعت پیش از سکته،عامل سکته بوده است .براساس این تحقیقات مشخص شد که فشار شدید جسمی می تواند در کمتر از یک ساعت به سکته قلبی منجر شود. علت این نوع سکته احتمالاً جداشدن تکه های جرم از جداره داخلی رگها و مسدودنمودن راه رسیدن خون به قلب است.

عکسها و حرفها

این هم کله پاچه مردان قبیله آمازون

اینقدر اینجا می مانم تا مثل جابر بشم!

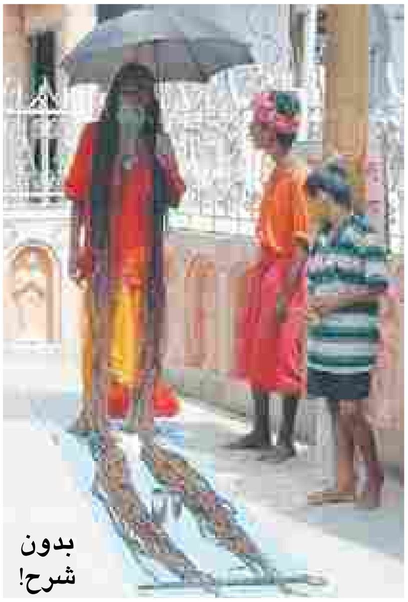

بدون شرح!

آخر و عاقبت نوشابه را با شیشه سر کشیدن اینه!

وایسا بچه... دونه هامو کجا می بری؟!

ورزش صبحگاهی نه، رقص تانگوی اروپایی

این گاو بازیه یا گرگم به هوا؟!

آنچه را که امیدوارم به سهولت انجام دهیم می بایستی ابتدا بیاموزیم تا آن را با سختی و بردباری انجام دهیم

●ساموئل جانسون

رسانه‌های چندمنظوره و تاثیر منفی آنها بر خردسالان

از: پریسا آذری

تماشای فیلم‌های اکشن تا دیروقت، باعث به تعویق افتادن زمان خواب و در نتیجه خواب کمتر و نامنظم می‌شوند. از طرفی خواب کافی برای بازسازی و تقویت حافظه طولانی مدت لازم است

دنیای خیالی در همه جا ساخته می‌شود، در خانه، در مدرسه و حتی در مهد کودکها.

مربیان، سیاستمدارها و متخصصان فن آموزش در همه جای دنیا بر علیه پیامدهای منفی استفاده بیش از حد از رسانه‌های چندمنظوره مثل تلویزیون، انواع بازیهای کامپیوتری و... همچنان به بحث و مجادله می‌پردازند.

برای بچه‌ها بازی با کامپیوتر یک نوع تفریح است، چرا که نه تنها همه بازیهای کامپیوتری مضر نیستند و باعث تحلیل قوای فکری کودک و ستیزه‌جویی در کودکان نمی‌شوند، بلکه در کنار این گونه بازیها، بچه‌ها راحت‌تر کار با یک وسیله ارتباطی جدید را یاد می‌گیرند. همچنین شبکه‌های دولتی و قانونمند تلویزیون، روی برنامه‌های کودک سرمایه‌گذاری کرده و برای بهترین تماشاکننده‌های خود برنامه‌های آگاه‌کننده و آموزنده ارائه می‌کنند.

اما استفاده بیش از حد، نامناسب و یا ناآگاهانه از برخی وسیله‌های سمعی و بصری، مانند تلویزیون، ویدیو، کامپیوتر، دی.وی.دی پلی‌یر، پلی استیشن و بسیاری از بازیهای الکترونیکی، پیامدهای نامطلوبی درپی خواهد داشت، به‌ویژه زمانی که چنین وسایلی به اتاقهای شخصی کودکان راه پیدا کنند. در اینجا به ذکر تعدادی از این گونه تاثیرات منفی می‌پردازیم:

–استفاده بیش از حد از این گونه وسایل، تاثیر منفی بر درس، نتایج تحصیلی و بازده فکری کودکان خواهد داشت و اغلب، پسران تحت تاثیر این روند قرار می‌گیرند، چنان که مردودی و ترک تحصیل در پسران بیشتر از دختران است.

–در این میان، نه تنها بازده تحصیلی چنین کودکانی صدمه می‌بیند، بلکه وقتی کودکی روزانه چهار ساعت از اوقات فراغت خود را جلوی کامپیوتر، بازیهای الکترونیکی و تلویزیون صرف می‌کند، مسلماً زمان کمی برای مطالعه، فوتبال، شنا و یا ورزشهای دیگر، آموزش موسیقی و بسیاری از دیگر سرگرمی‌های سازنده باقی می‌ماند.

–علاوه بر آن، رشد شخصیت اجتماعی کودک و یا نوجوان صدمه می‌بیند، آنها خیلی کم یاد می‌گیرند که چگونه در بین همسالانشان و یا در محیط اجتماعی برای دفاع از حق خود، دعوا کنند و درنهایت چگونه آشتی کنند!

–نشستن زیاد جلوی تلویزیون و یا کامپیوتر، کمبود تحرک، خوردن بدون کنترل و درنهایت چاقی و بیماریهای ناشی از کمبود تحرک و تغذیه ناصحیح را برای این گروه درپی خواهد داشت.

–مهمتر از آن، تحقیقات عصب‌شناسی نشان می‌دهند هنگامی که کودکان تحرک بدنی کمی دارند، رشد مغزی آنها کاهش می‌یابد.

–تماشای فیلم‌های هیجان‌انگیز و یا انیمیشن‌ها و بازیهای کامپیوتری بعد از مدرسه، باعث می‌شود که آنچه کودک در مدرسه یاد گرفته است، کمرنگ شده و یا حتی فراموش شود.

–روش معمولی رسیدن به موفقیت تحصیلی، یعنی یاد گرفتن، تمرین کردن و درنهایت نمرات خوب گرفتن برای آنها جذابیت نخواهد داشت.

–درپی تماشای کارتون، فیلم و بازیها، کودک به تغییرات سریع محرک عادت کرده و درپی آن، خوب گوش دادن و با دقت خواندن برای آنها خسته‌کننده و کسل‌کننده می‌شود، همینطور گفتگو با دوستان و همکلاسیها و کارهای گروهی. درنتیجه، این دانش‌آموزان معمولاً تمرینهای خود را سرسری و بدون دقت انجام می‌دهند.

–تماشای فیلم‌های اکشن تا دیروقت، باعث به تعویق افتادن زمان خواب و درنتیجه خواب کمتر و نامنظم می‌شوند. از طرفی خواب کافی برای بازسازی و تقویت حافظه طولانی مدت لازم است.

هر روز والدین و مربیان بیشتری می‌خواهند که با تاثیرات منفی این گونه وسایل الکترونیکی به مقابله بپردازند، از طرف دیگر بسیاری از آنها به این نتیجه رسیده‌اند که تنها جمع کردن تلویزیون و یا ممانعت از دیدن فیلم و کارتون یا بازی با کامپیوتر کافی نیست، بلکه تجربه نشان داده است که در این موارد برخی کودکان به استفاده از این گونه وسایل حریص‌تر خواهند شد.

برای حل این مشکل در درجه اول باید والدین، خود به گونه‌ای رفتار کنند که الگوی مناسبی برای فرزندانشان باشند، والدینی که خود، پنهانی در خانه یا محل کار به بازیهای کامپیوتری می‌پردازند و یا ساعتها به تماشای فیلم و برنامه‌های مختلف تلویزیونی می‌نشینند و یا اوقات فراغت خود را به بطالت می‌گذرانند، نمی‌توانند انتظار داشته باشند که فرزندانشان به خواندن کتاب علاقه نشان دهند و یا در اوقات فراغت خود به ورزش، کارهای هنری و یا فعالیت‌های سازنده دیگر بپردازند.

در برخی خانواده‌ها این گونه رسانه‌ها و بازیها، نقش پرستار بچه را دارند و اگر این روند ادامه یابد، مسلماً به ناهنجاریهای روحی، اجتماعی و جسمی کودکان منجر خواهد شد.

به امید روزی که همه کودکان عزیزمان در آغوش گرم خانواده با کنترل صحیح و آگاهانه والدین و مسوولان، به خوبی رشد یافته و شکوفا شوند.

نکته‌های طنزآمیز

حمید.ب

در چشم‌پزشکی

پزشک: متاسفانه چشم شما دوربین شده

بیمار: آخ جان! پس می‌توانم یک حلقه فیلم بیندازم توش و چند تا عکس بگیرم.

در کلاس درس

معلم: بگو ببینم برق آسمان با برق منزل شما چه فرقی دارد؟

دانش‌آموز: آقا اجازه! برق آسمان مجانی است ولی برق خانه ما پولی است.

پادشاه

– پادشاه ظالمی در بستر بیماری به وزیر خود گفت: ای وزیر اگر من بر اثر این بیماری بمیرم تکلیف مردم چیست؟

وزیر زیرک گفت: قربان بهتر است بگویید اگر نمیرید تکلیف مردم چیست؟

کادو تولد

اولی: به زنت کادوی تولدش چی هدیه دادی؟

دومی: یک گردنبند

اولی: اگر یک اتومبیل برایش می‌خریدی بهتر نبود؟

دومی: مگر اتومبیل بدلی هم می‌سازند؟

هادی درخشان – انزلی

هواپیما

هواپیما داشت سقوط می‌کرد، همه جیغ می‌کشیدند به جز یک نفر، ازش می‌پرسن: چرا تو ساکتی؟

میگه مال بابام که نیست، بگذار بیفته!

یادداشت یا سررسید؟

زن به شوهر: می‌خوای دفتر یادداشت باشم تا همیشه همراهت باشم؟

مرد: نه عزیزم، سررسیدم باش تا هر سال عوضت کنم.

ژله و خیار

یارو در یخچال را محکم باز می‌کنه، ژله تو یخچال می‌لرزه. می‌گه: نترس، می‌خوام خیار بخورم!

بشکه چایی

یارو می‌ره تو قهوه‌خانه هشت تا چایی می‌نوشه. بهش می‌گن: خسته نشدی اینقدر چایی نوشیدی؟

می‌گه: راست می‌گی‌ها یه چایی دیگه بده تا خستگیم دربره!

سیده فاطمه حسینی – بابل

این کالسکه قشنگ‌تره!

بهرام پَخمه در یک دوشنبه آفتابی با زنش و نوزادشان برای هواخوری به پارک رفتند. در موقع بازگشت، زن بهرام متوجه می‌شود کالسکه‌ای که شوهرش هل می‌دهد، کالسکه بچه خودشان نیست. با حیرت به شوهرش می‌گوید:

بهرام، بهرام این که بچه ما نیست کجا داری می‌بریش؟

بهرام پَخمه: آهسته، صداش‌رو درنیار، کالسکه این بچه از مال ما خیلی قشنگتر و گرونتره!

حسین بخشی – اهواز

جدول شرح دار

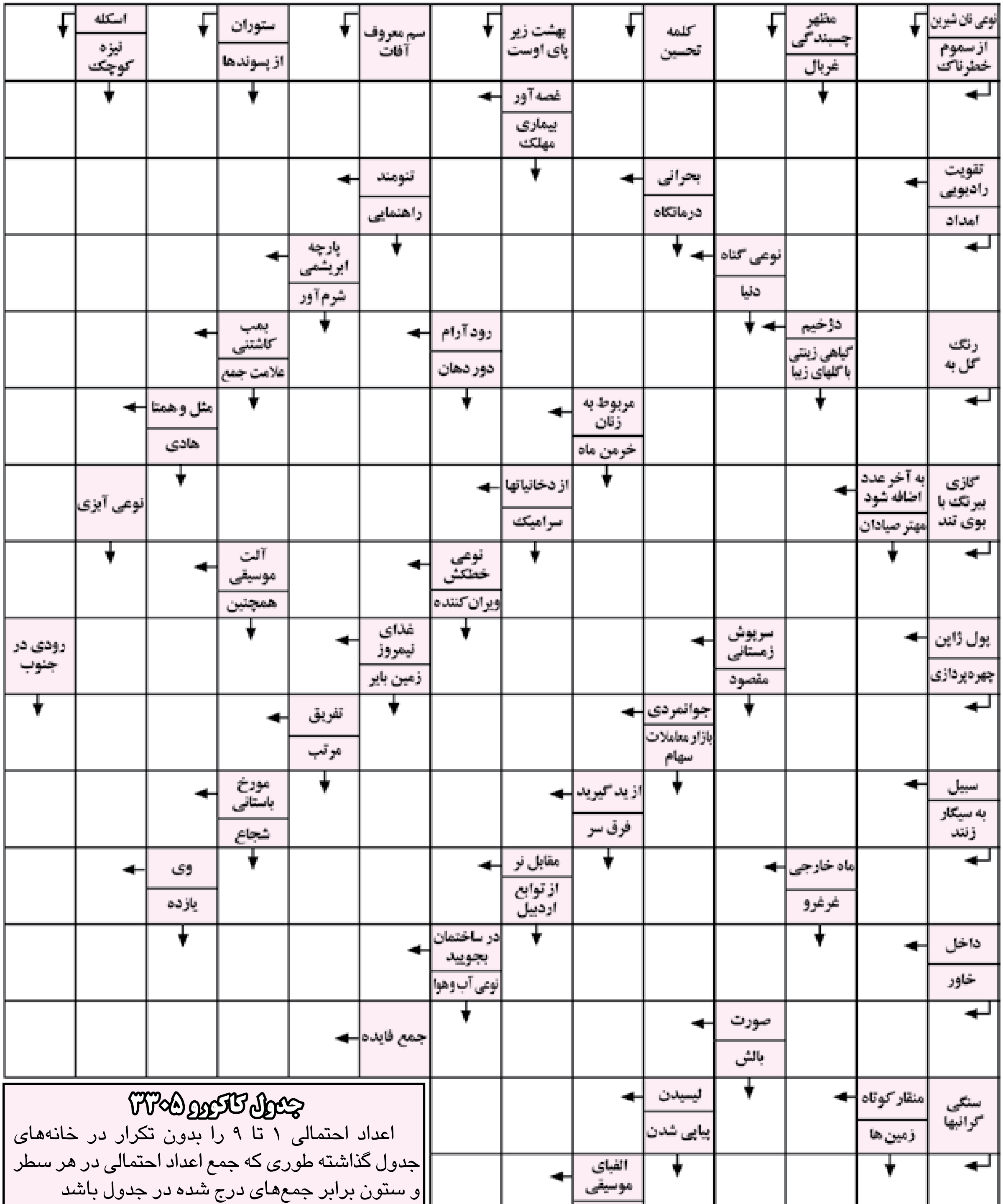
نوعی نان شیرین
از سموم خطرناک
مظهر چسبندگی
غربال
کلمه تحسین
بهشت زیر پای اوست
سم معروف آفات
ستوران
از پسوندها
اسکله
نیزه کوچک
غصه‌آور
بیماری مهلک
تقویت رادیویی
امداد
بحرانی
درمانگاه
تنومند
راهنمایی
نوعی گناه
دنیا
پارچه ابریشمی
شرم‌آور
رنگ گل به
دژخیم
گیاهی زینتی با گلهای زیبا
رود آرام
دور دهان
بمب کاشتنی
علامت جمع
مربوط به زنان
خرمن ماه
مثل و همتا
هادی
گازی بیرنگ با بوی تند
به آخر عدد اضافه شود
مهتر صیادان
از دخانیات
سرامیک
نوعی آبزی
نوعی خلخال
ویران‌کننده
آلت موسیقی
همچنین
پول ژاپن
چهره‌پردازی
سرپوش زمستانی
مقصود
غذای نیمروز
زمین بایر
رودی در جنوب
جوانمردی
بازار معاملات سهام
تفریق
مرتب
سبیل
به سیگار زنند
از ید گیرید
فرق سر
مورخ باستانی
شجاع
ماه خارجی
غرغرو
مقابل نر
از توابع اردبیل
وی
یازده
داخل
خاور
در ساختمان بجویید
نوعی آب وهوا
صورت
بالش
جمع فایده
سنگی گرانبها
منقار کوتاه
زمین ها
لیسیدن
پایانی شدن
الفبای موسیقی
سمت چپ
سرپوش خانم‌ها
نت ششم
صندلی دوچرخه و موتور
فحش
گل سرخ
زبان
از بیماریهای روحی روانی
برادر مادر

جدول کاکورو ۳۳۰۵

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

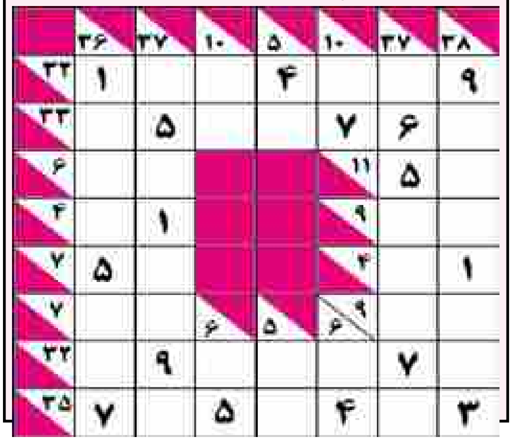
۳۸
۳۷
۱۰
۵
۱۰
۳۷
۳۶
۳۲
۹
۴
۱
۳۳
۶
۷
۵
۶
۱۱
۵
۹
۴
۱
۴
۷
۱
۵
۹
۷
۶
۵
۶
۳۲
۷
۹
۳۵
۳
۴
۵
۷

طراح: داود بازخو

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۵۸ تماس حاصل نمایند

غم، میوه تلخ جدایی است ● واین دایر

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۹۶
۱- شاه‌محمد ربانی زاده از ایرانشهر
۲- حسین عابدین از تهران

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱									✦								
۲		✦				✦					✦					✦	
۳			✦				✦					✦			✦		
۴				✦				✦					✦				
۵					✦				✦					✦			
۶		✦				✦				✦					✦		
۷			✦				✦				✦					✦	
۸				✦				✦				✦					
۹	✦				✦								✦				✦
۱۰						✦				✦				✦			
۱۱		✦					✦				✦				✦		
۱۲			✦					✦				✦				✦	
۱۳				✦					✦				✦				
۱۴					✦					✦				✦			
۱۵			✦			✦					✦				✦		
۱۶		✦					✦					✦				✦	
۱۷									✦								

طراح: داوود بازخو

افقی:

۱– نظریه‌پرداز – کنایه از درهم و برهم و آشفته **۲**– جایز – بسیار حمله‌کننده – از رهبران استقلال هند **۳**– تلخ – رنج – بسیار سیرکننده – مادر ورزش‌ها – افزونی، برکت **۴**– پول ایتالیا – پیک – ترس – کام **۵**– روحانی مصر باستان – گریزان از گربه – الف – سال **۶**– شهری در آذربایجان شرقی – تنها دردی که دوا ندارد – لوازم اضافی – خرس آسمانی **۷**– سرای مهر و کین – نوعی موسیقی پاپ – از حبوب – ظرف کوبیدنی **۸**– اسم – یار صندلی – بجا آوردن عهد و پیمان – مادهٔ آتشزا و انفجاری **۹**– مردم – همسر گرامی حضرت امام حسین(ع) – فرش مالیدنی **۱۰**– محله‌ای در شمال غرب تهران – مایه شفا – از گربه‌سانان – از مزه‌ها **۱۱**– انباز – اجرت – بر روی ناخن مالند – تصدیق روسی **۱۲**– جوی خون – اقیانوس ساکت – مرکز استانی است – بارفت آید **۱۳**– دورهٔ تحصیلی دانشگاه – بخشنده – نوعی کشت – خیانتکار **۱۴**– پدر – شریان – در صورت آقایان بجویید – مادر **۱۵**– بوییدن – غذای آبکی – پنهان داشتن – شریان مصر – نفی عرب **۱۶**– از مواد آرایشی خانم‌ها – احصائیه – بیماری خطرناک عفونی **۱۷**– خنک‌کنندهٔ موتور اتومبیل – خودستایی.

عمودی:

۱– درنگ کردن – هرج و مرج و بلبشو **۲**– تظاهر – آشیانه پرنده – مخفف گرامافون **۳**– پهلو و طرف عامیانه – آزاد – موسیقی نظامی – گچ بتونه – رفوزه **۴**– نهر بزرگ – جوی بزرگ – همسر حضرت ابراهیم(ع) – خالو **۵**– کمک – اهلی و مطیع – زور و توان – از ضمایر **۶**– تله – آیین – سبزی سالادی – ورق کاغذ **۷**– سرسلسله اعداد – مظهر نرمی – تقوا – واحد پول قدیمی آلمان **۸**– سرپرستار – حیا – ایتالیای قدیم – مریض و ناخوش **۹**– از اجزاء سوره – کار ماتادور – بعد از اول آید **۱۰**– پاره آتش، اخگر – بهبودی – طرار – آتش **۱۱**– کاشف الکل – فوری – مخالف زود – ردیف **۱۲**– سه کیلو – بی‌نقش و نگار – حرکت کرم‌گونه – تله انفجاری **۱۳**– انگبین – در دو طرف زین اسب بجوییدش – گریان – جمع شیخ **۱۴**– مقابل خروج – واحد پول چین – متضاد کاخ – چغندر پخته **۱۵**– صورت – آخرین بازمانده نازی‌ها – حرکت ملایم ورزشی – بالای سقف – یازده **۱۶**– واحد ورزش بوکس – بسیار مهربان – در گردن اسب و شیر بجویید **۱۷**– آیینه‌ای که در مجلس عقد و عروسی در پیش عروس می گذارند – هدایت کردن.

حل جدول شماره ۳۲۹۶

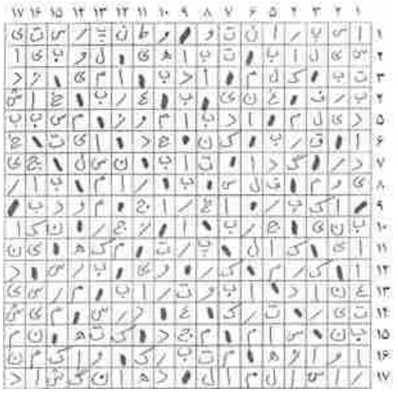

حل جدول سودوکو شماره ۳۲۹۶

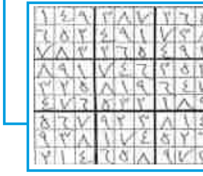

۵	۶	۲	۷	۸	۳	۹	۴	۱
۸	۳	۷	۱	۹	۴	۲	۵	۶
۱	۹	۴	۵	۶	۲	۳	۸	۷
۲	۵	۳	۶	۴	۷	۱	۹	۸
۷	۴	۶	۹	۱	۸	۵	۲	۳
۹	۸	۱	۲	۳	۵	۶	۷	۴
۴	۱	۸	۳	۲	۹	۷	۶	۵
۶	۲	۵	۴	۷	۱	۸	۳	۹
۳	۷	۹	۸	۵	۶	۴	۱	۲

برنده این شماره
مطهره رمضانی
از بندرعباس

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس حاصل نمایند

شکوفه های زندگی

شایان وفایی

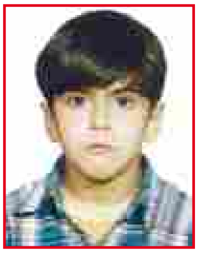
علی اکبری

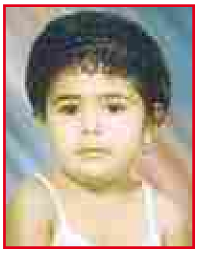
ثریا فرخی

علیرضا رحیمی

سبحان بشردوستی

سیده سماموسوی فرد

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

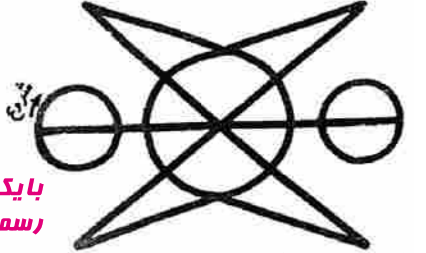

با یک خط رسم کنید

آیا می‌توانید بی آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید، این تصویر را با یک خط رسم کنید؟ توجه داشته باشید که خطوط نباید یکدیگر را قطع کنند و از روی یک خط نمی‌توان دو بار عبور کرد. برای آسانی کار، نقطه شروع را برایتان مشخص کرده‌ایم.

آیا می‌دانید؟

پاسخها در صفحه ۶۲

آیا می‌توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید:

۱- «شوپنهاور» چه کسی بود؟
۲- در اصطلاح عوام، «آل» به چه موجودی گفته می‌شود؟
۳- «خرس و اژدها» اثر کدام نویسنده است؟
۴- یک متر چند اینچ است؟
۵- کدام مشت زن مسلمان در سال ۱۹۷۹ میلادی، رینگ بوکس را برای همیشه ترک گفت؟

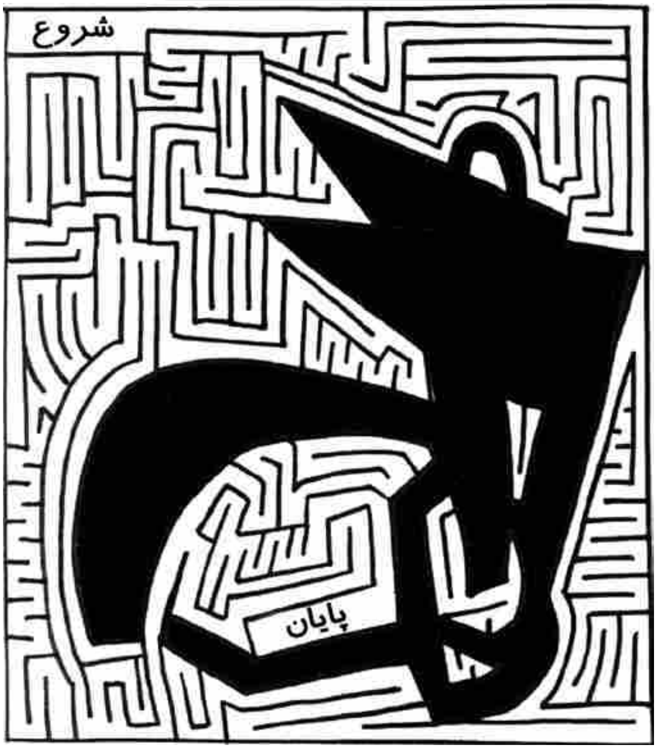

ماز هنری!

این «ماز» از روی تندیسی اثر «دیوید اسمیت» پیکرتراش نام‌آور تهیه شده است. آیا می‌توانید از نقطه شروع در بالا، وارد ماز شده و پس از پیمودن این مسیر پرپیچ و خم، خود را به نقطه پایان برسانید؟

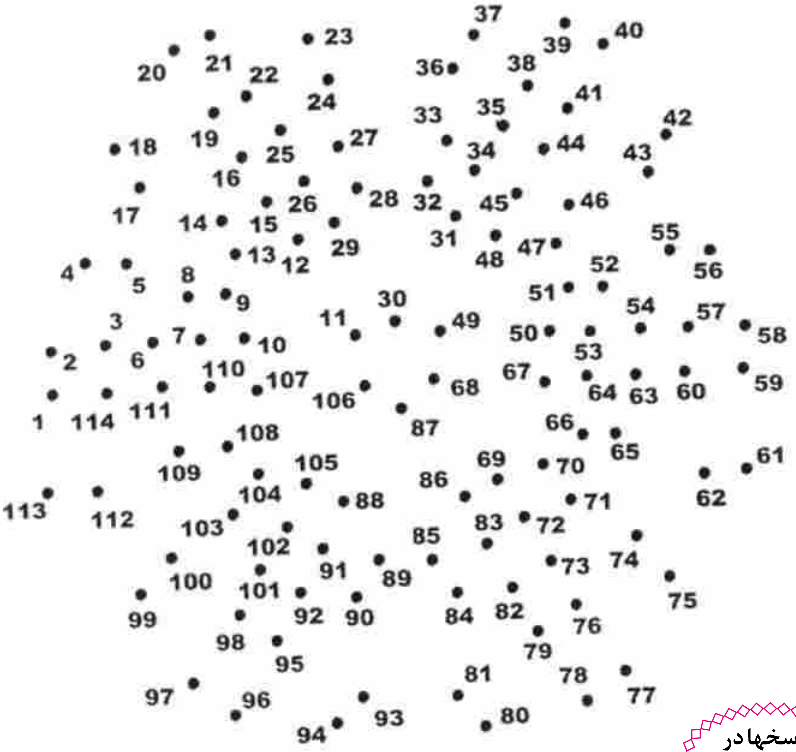

نقطه به نقطه

فصل سرما است و برف از آسمان می‌بارد. برای آنکه کشف کنید در پشت این شماره‌ها چه تصویری پنهان شده که با زمستان ارتباط دارد، شماره‌ها را از یک تا ۱۱۴ به یکدیگر وصل کنید.

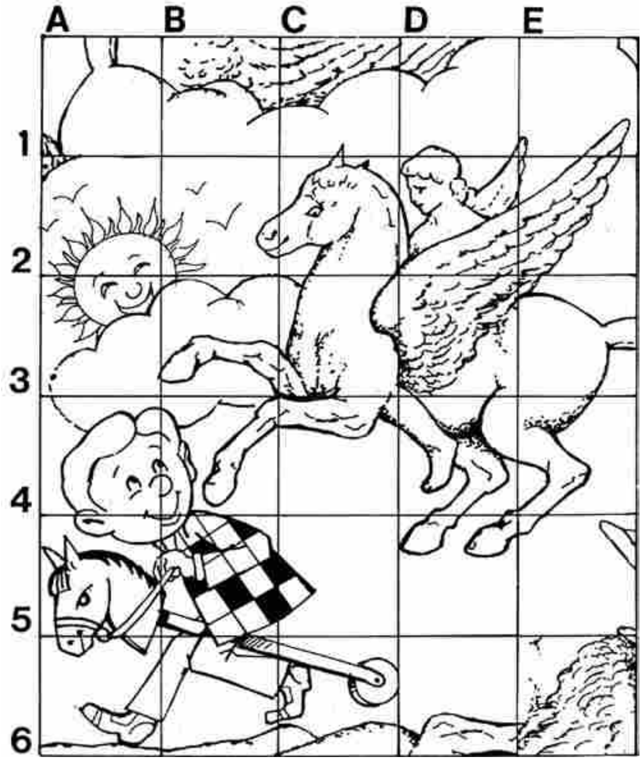

دو به دو و کاملاً شبیه!

اسب چوبی و اسب بالدار، موضوع تصویری است که در اینجا ملاحظه می‌کنید. این تصویر به ۳۰ خانه شطرنجی تقسیم شده و هر تصویر، با حروف و اعداد لاتین مشخص گردیده است. در میان این ۳۰ خانه، ۶ خانه آن دو به دو عیناً شبیه یکدیگر است. آیا می‌توانید این خانه‌های کاملاً شبیه را پیدا کنید؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم که امکان دارد محتوی خانه‌ها چرخیده و یا وارونه شده باشند.

باید هنر را از بند قوانین آزاد کرد و به صورت زیبا و طبیعی خودش جلوه‌گر ساخت ●نیزه

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

کامران نجف‌زاده، گوینده و خبرنگار اخبار ۲۰/۳۰

نگاهم ژورنالیستی و اجرایم تلویزیونی است

سالها بود که به شنیدن اخبار به صورت خشک و رسمی از شبکه‌های مختلف رادیویی و تلویزیونی عادت کرده بودیم. بخش‌های خبری که در آنها هیچ نشانی از لبخند و تغییر لحن و پرسش‌های حاشیه‌ای و مسائلی از این دست نبود تا اینکه بخشی جدید در میان بخش‌های خبری از شبکه دو ارائه شد و تمام قواعدی را که تا آن زمان وضع شده بود، به هم ریخت. این بخش جدید که عواملش از همان ابتدا اسراغ شیرینی، شکستن قالب‌های قدیمی، خلاقیت و درانداختن طرحی نو بودند، خبر ۲۰:۳۰ بود. یکی از این عوامل کامران نجف‌زاده است که با او گپی خودمانی و صمیمی زده‌ایم.

گفت‌وگو: پریسا شادانلو

◇**از خودتان بگویید.**

◇◇کامران نجف‌زاده هستم، متاهل و دارای یک پسر هفت ماهه به نام امیرکیان.

◇ **تحصیلات شما؟**

◇◇لیسانس کشاورزی دارم.

◇**چطور شد سر از دنیای خبرنگاری درآوردید؟**

◇◇راستش من به رشته تحصیلی خودم هیچ علاقه‌ای نداشتم، ولی از آنجایی که در رشته تجربی تحصیل کردم، برای ورود به دانشگاه فقط می توانستم پزشکی قبول شوم یا مهندسی. پزشکی که قبول نشدم و درنهایت در رشته مهندسی پذیرفته شدم، درسم را خواندم، ولی تمام فکر و ذکرم روزنامه‌خوانی و مطالعه بود.

◇**با این عشق و علاقه فراوان به روزنامه‌نگاری، چرا رشته تحصیلی دبیرستان را ادبیات انتخاب نکردید؟**

◇◇واقعاً یادم رفت بروم دنبال رشته‌ای که دوست دارم!

◇**یادتان رفت یا به اصرار خانواده رشته تجربی را انتخاب کردید؟**

◇◇البته خانواده دلشان می‌خواست من پزشک شوم، ولی اصلاً استعداد و علاقه‌ای در این زمینه ندارم.

◇**شغل پدر و مادرتان چیست؟**

◇◇مادرم کارمند بیمه و پدرم بازرس بانک است.

◇**بچه که بودید دوست داشتید در آینده چه کاره شوید؟**

◇◇از همان بچگی شعر گفتن و نوشتن را دوست داشتم. شش ساله بودم که برای مجله کیهان بچه‌ها مطلب می‌فرستادم. یادم می‌آید، وقتی همه فامیل در خانه پدر بزرگ دور هم جمع می‌شدند، میکروفونی را جلوی فامیل می‌گرفتم و از آنها سوالاتی در مورد جنگ و جبهه می‌پرسیدم.

◇**آن زمانها اخبار تلویزیون را نگاه می‌کردید؟**

◇◇نه، اصلاً! مگر زمانی که پدرم اخبار نگاه می‌کرد. چون اخبار خیلی خشک و رسمی ارائه می‌شد، ولی گاهی اوقات گزارشهای خبری تلویزیون را نگاه می‌کردم.

◇**چند خواهر و برادر دارید؟**

◇◇یک خواهر و یک برادر که هر دو از من کوچکتر هستند.

◇**چقدر روزنامه می‌خوانید؟**

◇◇اکثر مجله‌ها و روزنامه‌های معتبر را می‌خوانم. همینطور یکی، دو ساعت در اینترنت گشت و گذار می‌کنم.

◇**شما یکی از کسانی هستید که در حیطه خبری شناخته شده‌اید، راز موفقیت خودتان را در چه می‌دانید؟**

◇◇البته این نظر لطف شما و مردم خوبمان است، ولی اگر موفقیتی هم وجود دارد به این دلیل است که مدت زیادی کار روزنامه‌نگاری کردم و با نگاه ژورنالیستی وارد کار تصویر و اجرا شدم.

◇**فکر نمی‌کنید رشته تحصیلی خودتان درآمد مالی بیشتری داشته باشد؟**

◇◇البته! اصولاً حرفه خبرنگاری درآمد مالی چندانی ندارد، این کار دلی و عشقی است. من بیشترین دستمزدم را از برخوردهای خوب مردم می‌گیرم.

◇**به عنوان یک خبرنگار از سختی‌ها و هیجانات خبرنگاری بگویید.**

◇◇سختی‌هایش بیشتر از همه برای خانواده است. مثلاً وقتی صبح زود از خانه خارج می‌شوی و پاسی از شب گذشته به خانه برمی‌گردی، کسانی که در کنارت زندگی می‌کنند خیلی اذیت می‌شوند، ولی هیجانهای خبرنگاری زیبا است. درواقع هیچ روزی مثل روز گذشته نیست و مدام تغییر می‌کند.

◇**همکاری شما با بیست و سی از چه زمانی شروع شد؟**

◇◇از همان موقع که بیست و سی فعالیتش را آغاز کرد.

◇**عوامل پشت صحنه بیست و سی تا چه اندازه در موفقیت این برنامه تاثیرگذار هستند؟**

◇◇اعتراف می‌کنم ۹۰ درصد کارها برعهده عوامل پشت صحنه است. درواقع خبرنگار یا گوینده یک جورهایی ویترین ماجرا است.

◇**از مشکلات اجرای زنده بگویید.**

◇◇چون برنامه زنده است و حساسیت‌هایی هم به همراه دارد، فوق‌العاده استرس ایجاد می‌کند.

◇**خاطره‌ای در این مورد دارید؟**

◇◇بله، یک بار در زمان اجرای برنامه زنده، سرفه‌ام گرفته بود. احساس کردم دارم خفه می‌شوم، ولی به سختی برنامه را اجرا کردم و جلوی سرفه‌ام را گرفتم!

◇**خیلی‌ها تصورشان این است که گوینده‌ها خبرها را از حفظ می‌خوانند. اینگونه است؟**

◇◇نه، خبرها پس از تنظیم در هیات تحریریه در کنداکتور بخش خبر مربوطه و در کامپیوتر درج می‌شود، سپس به کامپیوتری که به استودیو خبر متصل است ارسال می‌گردد. در اینجا، مطلب به صورت صفحه متحرکی که کنترل آن در اختیار گوینده است، قرار می‌گیرد. گوینده با پدالی که زیر پایش قرار دارد، آن را برای هر خبر حرکت می‌دهد و خبر بعدی مقابل او و روی صفحه قرار می‌گیرد و به این ترتیب خبرها خوانده می‌شود.

◇**تلخ‌ترین خبری که در برنامه بیست و سی خوانده‌اید، چه بود؟**

◇◇سقوط هواپیمای C-۱۳۰ که بسیاری از دوستانمان را در آن سانحه از دست دادیم.

◇**سخت‌ترین و مهمترین ماموریتی که رفته‌اید؟**

◇◇روزهای سخت و ترسناکی را در عراق سپری کردم. در آنجا مدام خطر را احساس می‌کردم، زیرا مرگ در یک قدمی من بود.

◇**آیا صحبتی با خوانندگان مجله دارید؟**

◇◇از طریق نشریه خوب و قدیمی اطلاعات هفتگی به همه این عزیزان سلام می‌کنم و آرزوی موفقیت و سلامتی روزافزون برای همه خوانندگان مجله دارم.

■

کی مشغوله چه کاریه؟

مرگ مرموز میترا در کلکسیونر

تله‌فیلم "کلکسیونر" به کارگردانی مهران احمدی به زودی آماده پخش می‌شود. کلکسیونر درباره قتل دختری به نام میتراست. مرگ میترا باعث می‌شود مادرش افسون، قدم در مسیری خطرناک بگذارد. از سوی دیگر سروان کاووسی و عموی میترا به مسائلی پی می‌برند که برایشان غیرقابل باور است.

حمیرا ریاضی، علی اسیوند، یوسف مرادیان و... بازیگران این تله‌فیلم هستند.

عوامل این فیلم عبارتند از: نویسنده و کارگردان: مهران احمدی، تهیه‌کننده: حسن مولایی، مدیر تولید: جعفر گودرزی.

کیمیایی و محاکمه در خیابان

مسعود کیمیایی فیلمساز حرفه‌ای و قدیمی سینمای ایران به زودی فیلم جدید خود با عنوان "محاکمه در خیابان" را جلوی دوربین می‌برد.

این فیلم براساس فیلمنوشت اصغر فرهادی ساخته می‌شود.

کیمیایی پیش از این قرار بود فیلم وصیت مسموم را بسازد که ساخت آن را به بعد از پایان ساخت محاکمه در خیابان موکول کرده است.

حس پنهان در جشنواره

اولین نمایش فیلم سینمایی "حس پنهان" در جشنواره بیست و ششم فیلم فجر است.

این فیلم را مصطفی رزاق کریمی به عنوان اولین فیلم بلند سینمایی خود ساخته است.

محمدرضا فروتن، مهتاب کرامتی، آتیلا پسیانی و... بازیگران این فیلم هستند.

فیلم‌ها به روایت گیشه

کلاهی برای باران	۹۵ روز ۴۰۳ میلیون تومان
کلاغ پر	۴۵ روز ۳۴۰ میلیون تومان
توفیق اجباری	۱۵ روز ۲۰۶ میلیون تومان
رفیق بد	۲۵ روز ۱۶۶ میلیون تومان
در شهر خبری نیست، هست	۴۵ روز ۱۱۸ میلیون تومان
پسران آجری	۴۵ روز ۱۱۰ میلیون تومان
اتوبوس شب	۱۰ روز ۲۱ میلیون تومان

دعوت ساخته می‌شود

ابراهیم حاتمی‌کیا به زودی ساخت فیلم جدید خود با عنوان "دعوت" را آغاز می‌کند.

محمدرضا فروتن، مهناز افشار، مریلا زارعی، ثریا قاسمی، سحر جعفری جوزانی، لیلا اوتادی، حمیدرضا پگاه و... بازیگران این فیلم جدید حاتمی‌کیا هستند.

عشقی گمشده در فضایی طنز

شقایق فراهانی، مهرانه مهین ترابی، مونا فرجاد، شبنم فرشادجو و بهزاد فراهانی و... بازیگران تله‌فیلم عشق گمشده به کارگردانی اسماعیل فلاح‌پور هستند. عشق گمشده مضمونی کمدی - اجتماعی دارد.

کلیه صحنه‌های فیلم در تهران ضبط می‌شود.

مدیوم مریلا زارعی

مریلا زارعی درحال حاضر مشغول بازی در اولین فیلم بلند سینمایی علی توکل‌نیا با عنوان "مدیوم" است.

مدیوم در گونه سینمای وحشت ساخته می‌شود.

شهراد وثوقی، عسگر قدس، خسرو جوادی... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

سایاب تحویل شد

سایاب برای پخش تحویل داده شد.

فیلم تلویزیونی سایاب ساخته محمدعلی سجادی که یک درام روانشناسانه است، زمستان امسال از تلویزیون پخش می‌شود.

سیروس گرجستانی، هومن سیدی، معصومه میرحسینی و لادن طباطبایی بازیگران اصلی این فیلم هستند.

کوتاه و بدون تیتر

- عباس کیارستمی بعد از تعطیلات نوروز سال ۸۷ فیلم جدیدش با عنوان "رونوشت برابر اصل" را با حضور ژولیت بینوش بازیگر فرانسوی در ایتالیا جلوی دوربین می‌برد.
- منیژه حکمت به محض دریافت ویزا فیلمبرداری فیلم جدیدش "لالایی‌ها" را در کشورهای افغانستان، تاجیکستان و ازبکستان آغاز می‌کند.
- کنسرت استاد آواز ایران محمدرضا شجریان روزهای ۲۹ و ۳۰ آذرماه در تالار آمفی‌تئاتر دانشگاه دبی برگزار می‌شود. بلیت این کنسرت نزدیک به ۷۷ هزار تومان است.
- مجموعه تلویزیونی چارخونه در قسمت ۱۱۰ به پایان می‌رسد، تا به حال بیش از ۷۵ قسمت از مجموعه پخش شده است.
- پخش مجموعه تلویزیونی "روزگار قریب" ساخته کیانوش عیاری پنجم آذر ماه از شبکه سوم آغاز می‌شود.
- جهانگیری کارگردان قدیمی سینما از افزایش بی‌رویه و سرسام‌آور دستمزد برخی بازیگران سینما به شدت انتقاد کرد.
- مسعود کیمیایی تا چندی دیگر ساخت فیلم جدید خود با عنوان "واخورده‌ها" را آغاز می‌کند.
- نامزد آمریکایی من به کارگردانی داوود توحیدپرست پنجم آذر ماه جلوی دوربین می‌رود.
- رامبد جوان به زودی ساخت مجموعه‌ای با عنوان "نشانی" را آغاز می‌کند. آتنه فقیه نصیری ایفاگر یکی از نقش‌های اصلی است.
- اموال حجت‌الله سیفی کارگردان سینما به علت تاخیر زیاد در پرداخت بدهی‌هایش به بانک توقیف شد.
- ارکستر چگونه هماهنگ می‌شود به کارگردانی محمد احمدی در جشنواره فیلم فجر به نمایش درمی‌آید. حمید فرخ‌نژاد، پریوش نظریه، احمد مهران‌فر و حبیب دهقان‌نسب بازیگران اصلی این فیلم هستند.
- گروه ساخت فیلم "هفت و پنج دقیقه" در شهر لیون فرانسه مستقر شدند و این فیلم جلوی دوربین محمود کلاری رفت. هفت و پنج دقیقه را محمدمهدی عسگرپور با بازیگران فرانسوی و رضا کیانیان می‌سازد.
- انسیه شاه‌حسینی فیلمساز عرصه دفاع مقدس در حاشیه قرار گرفتن جشنواره فیلم دفاع مقدس درخلال برگزاری جشنواره فیلم فجر را توهین به فیلمسازان سینمای جنگ دانست و گفت: بچه‌های جنگ باید جلو این اتفاق را بگیرند.

غمی که بخاطر و برای دیگران باشد، لذت دارد ● محمد حجازی

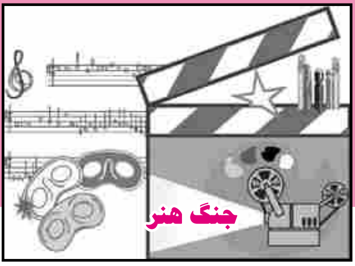

گفتگویی متفاوت و خواندنی با منوچهر اسماعیلی دوبلور باسابقه سینما و تلویزیون

ما فسیل نیستیم!

آغاز فعالیت هنری با تئاتر

اولین علاقه من تئاتر بود. آن زمان تئاتر جایگاه محکمی داشت و کار عموم کسانی که علاقه‌مند به سینما بودند، از تئاتر شروع شده بود. تجربه تئاتری من به دوران دبیرستان برمی گردد که هیچ وقت هم به طور حرفه‌ای ادامه پیدا نکرد. در آن دوران من به همراه بهروز وثوقی که همکلاسی بودیم و چند نفر دیگر متنی را گیر آوردیم و به روی صحنه بردیم و در ادامه هم اجراهایی را در دو سانس برای خانواده‌ها که از طرف وزارت فرهنگ دعوت می‌شدند، در دبیرستان شهناز و تالار فردوسی داشتیم.

پدرم با فعالیت هنری‌ام کاملاً مخالف بود

سال ۳۶ بود که به دلیل علاقه به کار هنری ترک تحصیل کردم. پدرم در آن زمان برای نصب ضریح حضرت زینب(س) عازم سوریه بود. او آدمی بسیار مذهبی بود و بدون هیچ قید و شرطی با فعالیت هنری‌ام مخالفت داشت. زمانی که از سوریه برگشت، دیگر از آنها جدا شده بودم و با مادربزرگم زندگی می‌کردم. مدتی بعد یکی از دوستان با من تماس گرفت و گفت: مکانی به نام آژانس هنرپیشگان روبروی سفارت انگلیس درست شده است. من هم ۲۳ تومانی را که مدرسه برای ورزش از ما گرفته بود پس گرفتم و به آنجا رفتم و ثبت‌نام کردم تا به این وسیله وارد کار تئاتر و سینما شوم. پدرم همیشه می‌ترسید که من منحرف بشوم. ما در خیابان کارون زندگی می‌کردیم. روبروی کوچه ما سینما بود و هرگز من را برای خرید به آنجا نمی‌فرستادند، حتی از آنجا عبور هم نمی‌کردیم. به ما می‌گفتند: آنجا محل عبور شیاطین است!

در مدرسه قاری قرآن بودم

من زمانی به خاطر اینکه قاری قرآن بودم، تحسین شدم. در مدرسه اسلامی درس می‌خواندم و هر روز هشت صبح، پست میکروفون می‌رفتم و ده دقیقه قرآن می‌خواندم. پدرم آن زمان از همه قاری‌های ایران بالاتر بود. زمانی که زنده‌یاد صبحی زنده بود، چند بار به رادیو دعوت شد و در مکه و مسجدالحرام اذان و قرآن خوانده بود و این تلاوتش مورد تایید قرار گرفته بود. لهجه و لحن و صرف و نحو او و تلفظش و همچنین مفاهیم قرآن که پدرم بر آن مسلط بود در ما هم به نوعی تجلی پیدا کرد.

از بین هزار نفر قبول شدم

در سال ۳۶ با خواندن یک آگهی در روزنامه متوجه شدم مؤسسه‌ای به نام داریوش فیلم برای دوبلاژ در ایتالیا امتحان می‌گیرد و یک مرد و پنج زن را پذیرش می‌کند. در آن دوره هیچ شناختی از کار دوبله نداشتم. با ترغیب یکی از دوستان به آنجا که در خیابان نادری واقع شده بود رفتم. بالای هزار نفر دختر و پسر آمده بودند که تست بدهند و من آخرین نفری بودم که رفتم و از حادثه روزگار آخرین نفری بودم که امتحان دادم. در آنجا الکس آقابابیان مالک داریوش فیلم که در ایتالیا فیلم‌ها را دوبله می‌کرد، به همراه یک آمریکایی از علاقه‌مندان تست می‌گرفتند و درنهایت بنده انتخاب شدم.

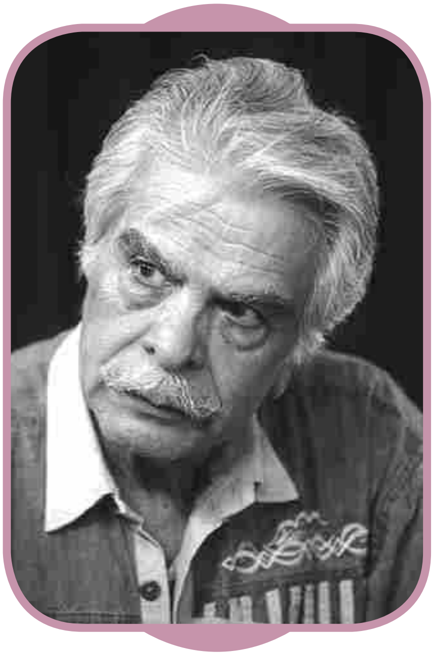

در اولین کارم جای یک عکاس حرف زدم

در اولین کارم که هرگز اکران نشد و اگر هم شد، من آن را ندیدم، به جای یک عکاس صحبت کردم که دو جمله داشت. مرحوم ایرج دوستدار به پشتم می‌زد که دیالوگ را بگویم و در زمان نمایش آن فیلم چون چهارتا عکاس در آن بودند، متوجه نمی‌شدم که کدامشان من هستم!

از سال ۳۶ نقش‌های دوم و سوم را می‌گفتم

از سال ۳۶ نقش‌های کوتاه و دوم و سوم را می‌گفتم. در سال ۳۸ و ۳۹ که دبیرستان می‌رفتم، جزو اولین فیلم‌هایی که حرف زدم "اوکی کرول" بود که با آقای عطاالله کاملی کار کردم. ایشان قبل از من فعال بودند. در استودیو سانترال در میدان ۲۴ اسفند (انقلاب فعلی) کنار سینمای سانترال (مرکزی فعلی) سالن بزرگی بود که کار دوبله در آنجا انجام می‌شد. قبل از اینکه من وارد این کار شوم، فیلم‌های نورمن ویزدم در آنجا دوبله می‌شد و کسانی مثل سیامک یاسمی، منوچهر زمانی و عباس خسروانی در آنجا مشغول بودند.

بازتاب بعضی از تیپ‌ها فوق تصور بود

انتخاب تیپ با مدیر دوبلاژ است. اوست که کاری را که درحال توفیق است تشویق می‌کند و کاری را که درحال عدم توفیق است نهی می‌کند، اما بازتاب بعضی تیپ‌ها فوق تصور بود. مثل تیپ معروف پیتر فالک که اولین بار در سال ۴۳ در فیلم معجزه سیب به مدیریت دوبلاژ مرحوم زرندی استفاده شد.

نسخه اصلی فیلم را که دیدم گفتم، کار را تعطیل کنید و یک روز به من وقت بدهید. تمام روز را پیاده در گاراژها و قهوه‌خانه‌های پایین شهر رفتم و هر تکه‌ای از نقش را از جایی گرفتم و بعد که دیالوگ اول را در استودیو گفتم، همه تعریف و تمجید کردند. این تیپ بعدها به جای بیک‌ایمانوردی هم در فیلم‌های ایرانی استفاده شد و مورد اقبال مردم بود و از این صدا خوششان می‌آمد.

گوینده‌های بیک‌ایمانوردی خیلی متغیر و متنوع بودند، ولی با آن تیپ، بیشترین نقش را داشت و به همین دلیل موفق بود.

همه موفقیت قیصر را پای کیمیایی بگذارید

همه موفقیت قیصر را پای مسعود کیمیایی بگذارید. کاری را که از من خواستند انجام دادم و هیچ وقت چیزی را به کسی تحمیل نکردم و چنین ادعایی ندارم. از من خواسته می‌شد که مثلاً این لحن باید این‌طوری باشد من سعی می‌کردم لحن را گیر بیاورم. حالا اگر موفق شدم، آن بخش توفیق حرفه‌ای خودم بوده است. ولی متن، متن کیمیایی بود. و فیلم هم کار او بوده است. در قیصر کاراکترها مهم بودند و من جای بهروز وثوقی و جمشید مشایخی صحبت کردم و برای نقش فرمون بین چنگیز جلیلوند و ایرج ناظریان شک داشتم که هر دو نفر جای ملک‌مطیعی در فیلم‌های مختلف صحبت کرده بودند و در نهایت چنگیز جلیلوند انتخاب شد.

روزنامه‌های آن زمان از قول من دروغ نوشتند

بعد از فیلم قیصر، نقشهای بهروز وثوقی را من می‌گفتم تا فیلم گوزن‌ها. شیطنت چند روزنامه‌نگار باعث شد خود وثوقی جای خودش صحبت کند. از قول من در روزنامه‌ها نوشتند که اسماعیلی مدعی است که موقعیت وثوقی مرهون صدای من است. من که نمی‌توانستم به دلیل اینکه این فیلم ساخته شده و قرار است من جای کسی صحبت کنم راه بیفتم بروم به

صدای منوچهر اسماعیلی یکی از صداهای برتر و ماندگار دوبله ایران است. او به جای بسیاری از بازیگران ایرانی و خارجی صحبت کرده و به تدریج صدایش جزو شخصیت و ویژگی‌های فردی آن بازیگر شده است. از معروفترین بازیگرانی که منوچهر اسماعیلی به جای آنها صحبت کرده، می‌توان به آنتونی کوئین، پول براینر، چارلتون هستون، گریگوری پک، سیدنی پواتیه و... اشاره کرد. در بین آثار سینمایی ایرانی نیز می‌توان از قیصر، تنگنا، سوته‌دلان، دایی جان ناپلئون، هزار دستان، مادر، بایکوت، دستفروش، ناخدا خورشید و... نام برد که منوچهر اسماعیلی در آنها نقش گفته یا سرپرستی دوبلاژ کار را برعهده داشته است. اسماعیلی خیلی کم با رسانه‌ها گفتگو می‌کند و از این بابت این گفتگو می‌تواند جذابیت‌های خاصی داشته باشد.

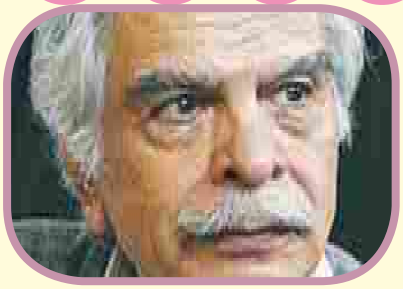

مجلات بگویم: "به خدا من چنین حرفی نزدم" به هر حال از این فیلم کنار کشیدم و سرپرستی دوبله را به آقای کسمایی دادند.

در هزار دستان جای چند نفر حرف زدم

هزار دستان را در سال ۶۶ کار کردیم که من به جای عزت‌الله انتظامی، محمدعلی کشاورز، جمشید مشایخی و جمشید لایق صحبت کردم. البته از اول قرار نبود که همه را من بگویم. یک شب در استودیو فیلمکار، منزل آقای منصوری، مرحوم حاتمی دفترچه‌ای آورد و در مورد همه هنرپیشه‌ها که بیش از صد نفر بودند با من تبادل‌نظر کرد. با دخالت تلویزیون، تغییراتی در مدیریت دوبلاژ این مجموعه داده شد و با پادرمیانی آقای دادگو ما توافق کردیم که آقای کسمایی در راءس کار باشند، ولی در مورد پرسوناژها، مرحوم حاتمی با من مشورت می‌کرد. گوینده‌های توانایی مثل ناصر طهماسب هم در این کار حضور داشتند که شاید بیشتر از من نقش گفتند و همین‌طور مرحوم منوچهر نوذری به عنوان راوی حضور داشت. یکی از نقش‌هایی که من می‌گفتم، شعبون استخوانی بود که همه خصوصیات این کاراکتر توسط علی حاتمی مشخص شده بود و نظر خاصی روی گویش او داشت.

در مادر به جای سه نفر حرف زدم

مادر آخرین همکاری من با علی حاتمی بود. در این فیلم جای سه شخصیت اصلی فیلم صحبت کردم. محمدابراهیم پسر بزرگ خانواده که نقش آن را محمدعلی کشاورز بازی کرد. آقای حاتمی در مورد این نقش گفت: همان شعبان استخوانی را مقداری ارتقاء بده و کمی حساب بانکی‌اش را زیاد کردیم و چهارتا کلمه آلمانی هم در حرفهایش آوردیم. غلامرضا پسر عقب‌افتاده خانواده با بازی اکبر عبدی که آنهم شبیه که نمی‌شود گفت، ولی از جنس سوته‌دلان بود که درواقع باید گفت هیچ‌یک از پرسوناژهای علی حاتمی از دسترسش دور نبودند.

و سومی برادر ناتنی که جمشید هاشم‌پور آن را بازی می‌کرد و برای این نقش آقای فردوسی‌زاده مترجم زبان عربی خیلی به من کمک کرد و با حضور او تمام اعراب‌گذاری‌ها را رعایت کردم. البته زیاد با عربی غریبه نیستم و سابقه ذهنی‌ام از ادای کلمات خیلی زیاد است و با یک بار گفتن ایشان توانستم صحبت کنم.

عاشق ناخدا خورشید تقوایی هستم

من عاشق ناخدا خورشید تقوایی هستم. این فیلم زمانی کار شد که صدابرداری همزمان کم‌کم داشت متداول می‌شد. در این فیلم به جای داریوش ارجمند به لهجه جنوبی صحبت می‌کردم. البته من با لهجه جنوبی آشنا هستم و از قبل هم که با تقوایی کار می‌کردم، خودش می‌دانست که خانواده همسر من بوشهری هستند و همسرم نوه رئیس علی دلواری است. بخصوص که در آبادان و اهواز و خرمشهر بزرگ شده‌ام. درست است که متولد کرمانشاه هستم، ولی بیشتر عمرم را آن‌طرف‌ها گذراندم و گویش‌های جنوب را می‌شناسم. در این میان، شخص تقوایی موهبتی در آن موقع بود، چرا که لهجه بوشهری را از آبادانی تفکیک می‌کرد و می‌گفت که تفاوتهایش در چه چیزی است و نظارت کامل داشت.

بعضی جوانها خوب، اما بی‌استعدادند!

ما این کار را با معرفت یاد گرفتیم. امروز سیستم کار عوض شده است. همه جوانانی که در این کار هستند را می‌شناسیم. بعضی‌ها خیلی خوب هستند. بعضی‌ها هم خوب، ولی بی‌استعدادند. حتی بعضی‌ها وقیح هستند. یعنی ما نگران هستیم که اینها مسایل بد این کار را فرا بگیرند. بالاخره هر کاری نقطه ضعفی هم دارد. همه چیز که نقاط مثبت نیست. کسی که وارد این کار می‌شود، باید از هر جهت منصف باشد. اولش نگاه کند که در چه شرایطی زندگی می‌کند و با چه شرایطی به اینجا رسیده است. از این به بعد هم با همان احتیاط باید جلو بیاید. مثلاً فرض کنید من ۵۰ سال است که در این کار هستم. بعضی از اینها پچ پچ می‌کنند که: "اینها دیگر فسیل شده‌اند" امروز یک نفر برای پیدا کردن یک تکه فسیل عمرش را می‌گذارد و آخر هم پیدا نمی‌کند! آن‌وقت تو به همین راحتی می‌گویی، اینها فسیل شدند؟ اینها خطراتی هستند که هم برای خودشان و هم صنفی که وارد آن می‌شوند، وجود دارد.

به دوبله سرعت باطل داده‌اند

امروز به دوبله سرعت باطل داده‌اند. یکی از دلایل افت دوبله می‌تواند سرعت اضافه شده به کار باشد. به هرحال هر کاری متولی خوب و دلسوز می‌خواهد. آن متولی که خودش احساس می‌کند به درد این کار نمی‌خورد، باید شجاعت داشته باشد و کنار برود. آن زمان راه نجاتی هست.

در دوبله تحریف صورت می‌گیرد

متاسفانه مقداری هم دروغ و دغل به این کار اضافه کرده‌اند. بنابراین کار، متولی باانصاف و درستی ندارد. در دیالوگ دست می‌برند. علناً تحریف می‌کنند و اگر بگویی امانت‌داری، ریش‌خندت می‌کنند. در تلویزیون فیلم خریداری می‌شود و به راحتی در آن دست برده می‌شود. خود شما دوست دارید در دیوان حافظ دست ببرید؟ ما از دنیا توقع امانت‌داری داریم، ولی خودمان امانت‌دار نیستیم. خیلی همٍ حرف بزنیم، می‌گویند به تلویزیون راهش ندهید! مثلاً فیلم بینوایان ویکتور هوگو که در همه خانه‌ها موجود است را درنظر بگیرید. همه می‌دانند که داستان این فیلم با یک طفل نامشروع شروع می‌شود. حالا شما این سریال را خواهید دید که این بچه پدر مشروع دارد. من به همین دلیل کار نکردم. پس با این وضعیت، تکلیف ظرافتهای این کار چه می‌شود؟ یا فیلم خارجی نخرید یا اگر می‌خرید بگذارید آدم خودش کار را درست کند. مثل اینکه جایگاه مدیر دوبلاژ برای آنها مشخص نیست. مدیر دوبلاژ است که براساس آنچه در جامعه مطرح است، فیلم را مطابقت می‌دهد، اما الان به جای کلمات، سوژه تطبیق داده می‌شود.

روزگاری می‌خواستم بازیگر شوم

زمانی می‌خواستم در عرصه سینما بازیگر شوم. یا زمانه به من این فرصت را نداد و یا مناسب این کار نبودم. بنابراین حالا که اینجا هستم، باید کار خودم را انجام بدهم. البته سابقه بازی در فیلم "شبهای زاینده‌رود" محسن مخملباف و میرزا کوچک‌خان را برای آقای قویدل دارم. در میرزا کوچک‌خان نقش احسان‌الله‌خان را بازی کردم. این فیلم آنقدر طولانی و پر از آدم و مطلب بود که فرصت کار به هیچ کس نداد. جز چند تا آدم شاخص مثل میرزا، رضاشاه یا دکتر حشمت بقیه را نفس کار اجازه نمی‌داد که روی آنها تامل شود.

حضور در تبلیغات جنبه اقتصادی دارد

حضور در تبلیغات به عنوان گوینده از روی تمایل است. چیزی نیست که ما بگوییم بروید یا نروید. بیشتر جنبه اقتصادی دارد تا ابتکاری. آن جاهایی که کار نمایشی است، می‌بینم که بعضی کارها را یک نفر به طور انحصاری انجام می‌دهد. الان شاهدیم در فاصله آگهی تبلیغاتی که برای یک فیلم پخش می‌شود، همه را یک نفر می‌گوید.

بارها به من پیشنهاد شده ولی قبول نکردم. اگر بعضی‌ها هم این کار را می‌کنند به این خاطر است که در جاهای دیگر به آنها کم‌محلی می‌شود و دستمزد و کار درستی در دوبله دریافت نمی‌کنند و می‌روند، آگهی می‌گویند که به اندازه پنج، شش تا فیلم از لحاظ اقتصادی برایشان نفع دارد. ■

جنجال پلکان قدیمی ۷۰۰ کیلویی

حراج پلکان برج ایفل

فاطمه گل زرند

چندی پیش در یک حراج بی سابقه قطعه‌ای از پلکان اصلی برج ایفل که سازنده این برج از آن عبور می کرد برای فروش گذاشته شد.

این پلکان چهارونیم متری حدود ۲۰ پله دارد که طبقه دوم به سوم برج ایفل را به هم متصل می کرده و قرار شده است به قیمت پایه ۳۰ هزار یورو به فروش برسد.

ارزش این پلکان قدیمی به آن است که «گوستاو ایفل» سازنده مشهور این برج، خودش آن را طراحی و ساخته و تنها قطعه باقی مانده از ٢٤ قطعه‌ای است که سال ۱۹۸۳ از ایفل برداشته شده تا این برج به آسانسور مجهز شود.

به گفته فروشنده این پلکان، دیگر قطعات جدا شده از این برج همگی در طول سالیان سال خریداری شده و در موزه‌ها جا گرفته‌اند.

پلکان آهنی فوق حدود ۷۰۰کیلوگرم وزن دارد و تماما از آهن ساخته شده است.

برج ۳٢٤متری ایفل در سال ۱۸۸۹ توسط گوستاو ایفل ساخته شد . این برج در حال حاضر پنجمین ساختمان مرتفع فرانسه و مرتفع ترین ساختمان شهر پاریس است.

وزن برج ایفل حدود هفت هزار و سیصد تن می باشد . در روزهای گرم تابستان قسمت بالایی برج حدود ۱۸ سانت و در روزهای سرد زمستان حدود شش تا هفت سانت به اطراف متمایل می شود .

چندی پیش این قطعه از پلکان اصلی برج ایفل به قیمت پایه ۳۰ هزار یورو به فروش گذاشته شد

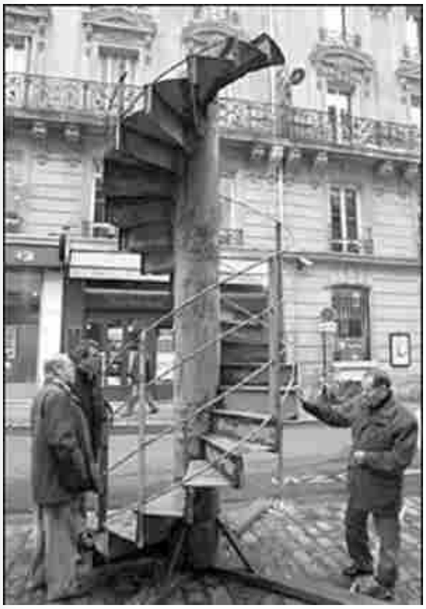

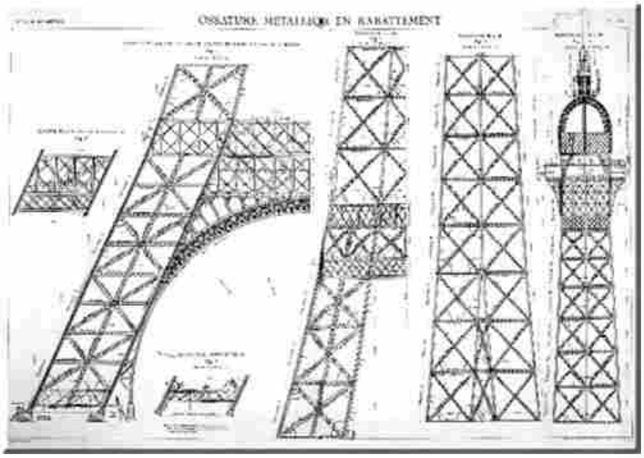

ابتدا قرار بود که این نقشه به کانادا برود و برج در آنجا ساخته شود.

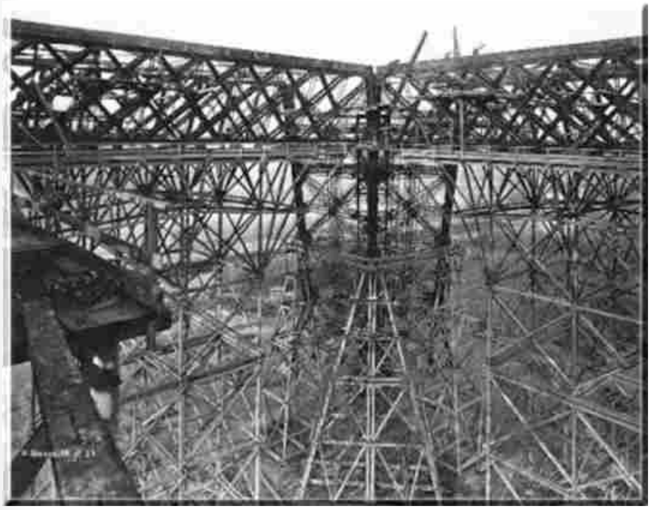

هزاران کارگر در کنار یکدیگر مشغول به کار شدند تا ۱۸۰۳۸ قطعه برج را سرهم کنند

نمایی از پی های محکم بتونی که وزن ۷۳۰۰ تنی برج را تحمل می کنند.

نمای کامل برج که در سال ۱۸۸۹ گرفته شده است.

در سال ۱۸۸۸، کارگران به سرعت مشغول کار بودند تا کار ساخت برج هرچه زودتر به پایان برسد.

خواندنی‌های تاریخی

ناکثین، قاسطین، مارقین

معمولاً ما هر وقت از دشمنان حضرت امیر صحبت می‌شود، از این سه گروه یاد می‌کنیم. دشمنان حضرت بیشتر با این عناوین دسته بندی می‌شوند، اما شاید خیلی از ما ندانیم که تاریخچه این گروه‌بندی چیست.

استاد مطهری در کتاب «جاذبه و دافعه علی(ع)» می‌نویسد: علی(ع) در دوران خلافتش، سه دسته را از خود طرد کرد و با آنان به پیکار برخاست. اصحاب جمل که جنگ جمل را به‌وجود آوردند، که حضرت آنها را ناکثین خواند و اصحاب صفین که به سرکردگی معاویه و با نیرنگ عمروعاص جنگ صفین را به راه انداختند که آنها را قاسطین خواند و اصحاب نهروان یعنی خوارج که خود، آنها را مارقین خواند:

فلما نهضت بالامر نکثت طائفه و مرقت اخری و قسط آخرون.

نهج‌البلاغه – خطبه شقشقیه

پس چون به امر خلافت قیام کردم، طایفه‌ای نقض بیعت کردند. جمعیتی از دین بیرون رفتند، جمعیتی هم از اول سرکشی و طغیان کردند...

ناکثین از لحاظ روحیه، پول‌پرستان بودند، صاحبان مطامع و طرفدار تبعیض، اما روح قاسطین روح سیاست، تقلب و نفاق بود. آنها می کوشیدند تا زمام حکومت را در دست گیرند و بنیان حکومت و زمامداری حضرت را درهم ریزند. دسته سوم مارقین هستند، روحشان روح عصبیت‌های ناروا و خشکه‌مقدسی‌ها و جهالت‌های خطرناک بود.

علی(ع) نسبت به همه اینها دافعه‌ای نیرومند و حالتی آشتی‌ناپذیر داشت.

بد نیست بدانیم که «ناکث» با کسر کاف، در لغت عربی به معنای برهم‌زننده و گسلنده وعهد و پیمان‌شکن است و با «ناکس» که لغتی فارسی و به معنای پست و حقیر و ناجوانمرد است، نباید اشتباه شود.

شاه عباس و گنجعلی‌خان

از جمله حکامی که به فعالیت‌های عمرانی توجه داشت، شاه عباس است که یکی از اقدامات او، تعمیر کاروانسراهای مخروبه در سراسر کشور بود. از جمله نقل است که او دستور داده بود، بیش از ۹۰۰ کاروانسرا بنا کنند و نهایت دقت را در آن به عمل آورند. این کاروانسراها به کاروانسراهای شاه‌عباسی معروف است.

شاه عباس به حکام خود نیز دستور داده بود تا در عمران و آبادی بلاد تلاش بلیغی به خرج دهند. از جمله امرایی که در دوران شاه‌عباس همراه با این خواسته او بیش از همه همت به خرج داد، گنجعلی‌خان حاکم کرمان بود. البته این فرد در راه عمران و آبادی و فعالیت‌های اصلاحی خود قاعدتاً با مقاومت‌هایی هم روبرو بود و سعایت‌هایی از او می‌شد که گزارش‌های مختلف درباره بدرفتاریهای او با مردم از آن جمله بود، اما با این همه آنچه درباره گنجعلی‌خان در تاریخ مانده، بیشتر اثر خدمات اوست.

مسعود نوربخش در کتاب مسافران تاریخ «صفحه ۱۳۵» به نقل از دکتر باستانی پاریزی در این باره می‌نویسد: گنجعلی‌خان برای آنکه اوضاع آشفته کرمان و ناامنی و فقر و فساد بعد از شورشهای زمان بکتاش‌خان جبران شود، دست به یک سلسله اقدامات اساسی زد که یکی از مهمترین آنها تعمیر راههای تجارتی بود. کاروانسراهای متعدد ساخت، راه ایجاد کرد، عشایر بلوچ را آرام کرد و در آبادانی شهر کرمان حفر قنوات و ایجاد باغات و مزارع تازه همت گماشت. در این راه البته مجبور به تندرویهایی هم بود که طبعاً مخالفت و سر و صدای متنفذین را به همراه داشت، به همین خاطر آنها که در سایه اقدامات او در تغییر فرم و شکل شهر منافعشان به خطر می‌افتاد، گزارش‌هایی به شاه می‌نوشتند و این گزارشها شاه‌عباس را نگران می‌کرد.

حمام گنجعلیخان

می گویند شبی در خواب دید که نصف شهر یزد آتش گرفته و فردای آن روز شکایات زرتشتیان یزد به کرمان رسید که به فتوای یک روحانی ممکن است قتل عام شوند. شاه‌عباس برای رسیدگی به شکایات و اطمینان از عملکرد گنجعلی‌خان عازم کرمان شد. شکایات بیشتر از این بابت بود که گنجعلی‌خان خانه‌های مردم را به زور می‌گیرد و خراب می‌کند و می‌خواهد برای خودش حمام، بازار، کاروانسرا و میدان بسازد.

احمدعلی خان وزیری در کتاب جغرافیای کرمان، می‌نویسد: در سنه ۱۰۱۵ هجری (۱۶۰۶ میلادی) که گنجعلی‌خان زیک والی کرمان بود، از تعدیات گنجعلی‌خان به شاه گزارش داده بودند. شاه برای تحقیق با یک نفر محرم بر دو قاطر سوار شده با لباس مبدل از اصفهان ۱۳۰ فرسنگ راه را پنج شبانه‌روز طی کرد، به گواشیر آمد، در خانه شخصی به نام آقاتقی منزل کرد. این مرد با آنکه شاه را نشناخته بود، در احترام به میهمان کوتاهی نکرد. به هر حال شاه چند روزی در کرمان میهمان آقاتقی بود و موقع رفتن نقدی به او داد که قبول نکرد و گفت: من از میهمان جایزه نمی گیرم.

بعد از آنکه بر شاه عباس روشن شد که آنچه از والی کرمان می گویند صحیح نبوده و گنجعلی‌خان خدمات زیادی داشته، مراجعت کرد.

البته روایت فلسفی، نویسنده زندگی شاه عباس، از داستان سفر به کرمان چیز دیگری است.

او می‌نویسد، شاه عباس ابتدا در کاروانسرایی منزل کرد. اتفاقاً حکمران با گروهی از مردم به «سرآسیا» می‌رفتند. شاه نیز خود را در میان آن گروه افکند و به تحقیق احوال حاکم مشغول شد. پس از آن سه شبانه‌روز نیز در یکی از کاروانسراهای کرمان بسر برد و درباره رفتار گنجعلی‌خان تحقیق کامل کرد و دانست که او مردی درستکار و ساعی بوده است. شاه عزم بازگشت کرد، ولی ناگهان برف و بوران شروع شد و ناچار در محل «باغین» که نخستین منزل راه کرمان به اصفهان بوده است، توقف کرد. در آنجا از شیخ حسین نامی خواهش کرد که آن شب او را در خانه خود جای دهد و چون میهمان بپذیرد. شیخ با اینکه شاه را نمی‌شناخت، خواهش تازه‌وارد را به مهربانی پذیرفت، او را به خانه برد و برایش خروس‌پلو آورد. بامداد فردا شاه هنگام بازگشت به شیخ حسین گفت: یک کاغذی نوشته و زیر فرش نهاده‌ام، آن را به صاحبش برسان.

شیخ حسین کاغذ را از زیر فرش درآورد و دید که پشت آن به نام گنجعلی‌خان، حاکم کرمان نوشته شده است. با ترس و لرز فراوان نامه را به کرمان و حاکم رساند. وقتی خان نامه را باز کرد و مهر اختصاصی شاه را دید، به شیخ گفت: میهمان تو اکنون کجاست؟ گفت که دیروز صبح حرکت کرد و ظاهراً به سمت اصفهان با اسبی تندرو عازم است. حاکم با شتاب فراوان همراه با یارانش از رفسنجان، بیاذ و انار گذشت و در ۱۸ فرسنگی یزد خود را به شاه رساند. در این وقت شاه در بیابان خشک و برهوت با غلام خود در کنار یک قنات خرابه استراحت کرده و میخ طویله گوراسب را کوفته و برای رهایی از تابش آفتاب در سایه گوراسب به خواب رفته و غلام هم مراقب او بوده است. گنجعلی‌خان و همراهان از دور به احترام از اسبها پیاده شدند و به خاک افتادند و گنجعلی‌خان به شاه اصرار فراوان کرد که دوباره به کرمان برگردد و میهمان شاه باشد. شاه‌عباس در جواب گفت: اگر باز بخواهم به کرمان بیایم، طبعاً برای ملاقات «خان‌بابا»ست و اینک حاکم کرمان در حضور ماست. احتیاج به آمدن شاه به کرمان نیست که کرمان شاه همین جاست.

با این وجود خان اصرار داشت که باید از شاه پذیرایی کند و شاه رسماً به کرمان برگردد.

شاه عباس گفت: اگر می خواهی رضایت مرا به دست آوری، پول میهمانی را خرج آبادی این راه کن، این قنات را آباد ساز و کاروانسرا بساز که مسافرین ناچار نباشند در سایه اسب خود استراحت کنند. اصرار گنجعلی‌خان برای بازگشت شاه نتیجه نداد و گنجعلی‌خان مامور مراجعت به کرمان شد.

می گویند هنگام خداحافظی، شاه جمله‌ای گفت که سینه به سینه نقل شده است.

«امروز حکومت هرات و قندهار نیز به قلمرو تو اضافه می‌شود. تو بناهای خود از مسجد، میدان، حمام و آب‌انبار، همه را به همان صورت که شروع کرده‌ای تمام کن، چه شکایات و فریادهای مردم تمام می‌شود، اما امارات و آثار خیر باقی می‌ماند.»

تکامل باید هدف اولیه همه هنرمندان حقیقی باشد ●بتهوون

از نگاه دوربین

سهراب صفادار

شهری در استان پالرمو، مرکز جزیره سیسیل ایتالیا: یک کارگر شهرداری و الاغش در حال جمع آوری زباله.

هانگ زو - چین: تشکیل صف طولانی خرید بنزین در چین بر اثر کمبود سوخت.

کابل، افغانستان: مغازه فروش فیلم.

استادیوم غول پیکر ماراکانا - ریودوژانیرو: جشن و پایکوبی در کنار مجسمه مسیح پس از اعطای میزبانی جام جهانی ۲۰۱۴ به برزیل.

استادیوم ولودروم، مارسی: واکنش جبرئیل سیسه بازیکن المپیک مارسی به دنبال از دست دادن یک موقعیت گل.

A COPA
DE 2014

ریودوژانیرو - برزیل: پهن کردن یک پیراهن بزرگ تیم ملی برزیل بر روی کوه های «کله قند».

یک هوادار تیم بیسبال «بوستون رد ساکس» آمریکا

معبدی در استان فوجیان چین: راهبان شائولین و نمایش هنرهای رزمی.

آخرین خبر

دست دایی خوش یمن بود

دایی و ژرژ وه‌آ

سرانجام انتظارها بسر آمد و با حضور علی دایی و ژرژ وه‌آ به عنوان ستارگان گذشته فوتبال جهان، قرعه‌کشی مرحله مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰ که در آفریقای جنوبی برگزار می گردد به انجام رسید. آنچه که از همین ابتدای کار مشهود است، بخت خوش ایران در مرحله مقدماتی است که در برابر کویت، امارات و سوریه باید زورآزمایی کند.

اما از جانب دیگر، استرالیا، میهمان تازه قاره آسیا به همراه عراق، چین و قطر سه قدرت دیگر در آسیا، گروه مرگ را تشکیل داده‌اند. در این مورد ما باید قدر موقعیت خود را دانسته و با کم‌کاری و اهمال، شانس خود را به بدشانسی که همیشه مدعی آن بوده‌ایم! تبدیل نکنیم.

قاره آسیا

در قاره آسیا که یکدوره از مسابقات را به صورت حذفی، قبلاً برگزار کرده، بیست تیم حاضر به پنج گروه تقسیم شده‌اند.

گروه A: استرالیا – چین – عراق – قطر

گروه B: ژاپن – بحرین – عمان – تایلند

گروه C: کره جنوبی – کره شمالی – اردن – ترکمنستان

گروه D: عربستان – ازبکستان – لبنان – سنگاپور

گروه E: ایران – کویت – امارات – سوریه

مسابقات در این پنج گروه از بهمن ماه آینده آغاز و تا اواسط سال آینده یعنی ۱۳۸۷ به طول می‌انجامد و پس از آن از هر گروه دو تیم برتر به مرحله بعدی صعود می کنند. در مرحله بعدی که در سالهای ۸۷و ۸۸برگزار می گردد، ده تیم صعود کرده به دو گروه پنج تیمی تقسیم شوند که در پایان از هر گروه دو تیم به جام جهانی صعود می‌کنند و آنگاه مسابقه‌ای میان دو تیمی که مقام سوم را در دو گروه به دست آورده‌اند، به صورت رفت و برگشت صورت می گیرد و سرانجام هم برنده باز هم به صورت رفت و برگشت با نماینده اقیانوسیه که به احتمال بسیار قوی نیوزلند خواهد بود، مسابقه خواهد داد و تیم برنده به جام جهانی راه می‌یابد. بدین ترتیب حد اقل چهار و حد اکثر پنج تیم از آسیا به جام جهانی آینده راه می‌یابند.

قاره اروپا

۵۳ تیم حاضر در قاره اروپا در ۹ گروه (هشت گروه شش تیمی و یک گروه پنج تیمی) تقسیم شده‌اند که در پایان تیم‌های قهرمان هر گروه به جام جهانی راه می‌یابد، اما تیم‌های دوم هر گروه که تعداد آنها هشت تیم خواهد بود، در چهار مسابقه رفت و برگشت شرکت می کنند که تیم‌های برنده به جام جهانی راه می‌یابند.

نتایج قرعه‌کشی جام جهانی ۲۰۱۰

ناگفته نماند که در ۹ گروه که قرعه‌کشی شد، تیم دوم یک گروه که کمترین امتیاز را دارد از دور مسابقات حذف می‌شود. نکته مهم دیگر اینکه مسابقات و نتایج به دست آمده، در هر گروه در برابر ضعیف‌ترین تیم آن گروه محاسبه نخواهد شد.

گروه ۱: پرتغال – سوئد – دانمارک – مجارستان – آلبانی – مالت

گروه ۲: یونان – اسرائیل – سوئیس – مولداوی – لتونی – لوکزامبورگ

گروه ۳: چک – لهستان – ایرلند شمالی – اسلوانی – اسلواکی – سن‌مارینو

گروه ٤: آلمان – روسیه – فنلاند – ولز – آذربایجان – لیختن اشتاین

گروه ۵: اسپانیا – بلژیک – ترکیه – بوسنی – ارمنستان – استونی

گروه٦: کرواسی – انگلستان – اوکراین – بلاروس – قزاقستان – آندورا

گروه ۷: فرانسه – رومانی – صربستان – لیتوانی – اتریش – جزایر فارو

گروه ۸: ایتالیا – بلغارستان – ایرلند – قبرس – گرجستان – مونته‌نگرو

گروه ۹: هلند – اسکاتلند – نروژ – مقدونیه – ایسلند

نکته جالب رودررویی انگلستان و کرواسی است که همین چندی پیش در مسابقات قهرمانی جام ملتهای اروپا، کرواسی اسباب حذف انگلستان را فراهم آورده بود.

آفریقا

در قاره آفریقا تیم‌ها به دوازده گروه تقسیم شده‌اند که قهرمان هر گروه و هشت تیم از بهترین‌هایی که مقام دوم را به دست آورده‌اند، به دور بعد صعود می کنند که این بیست تیم در دور بعد به پنج گروه چهار تیمی تقسیم می‌شوند تا قهرمان هر گروه به همراه میزبان یعنی آفریقای جنوبی، شش نماینده قاره آفریقا را در جام جهانی تشکیل دهند.

گروه ۱: کامرون – کیپ‌ورده – تانزانیا – جزایر موریس

گروه ۲: گینه – زیمبابوه – نامیبیا – کنیا

گروه ۳: آنگولا – بنین – اوگاندا – نیجر

گروه ٤: آفریقای جنوبی – گینه استوایی – سیرالئون – نیجریه

گروه ۵: غنا – لیبی – گابن – لسوتو

گروه ٦: سنگال – الجزایر – لیبریا – گامبیا

گروه ۷: ساحل عاج – موزامبیک – بوتسوانا – ماداگاسکار

گروه ۸: مراکش – اتیوپی – اوگاندا – موریتانی

گروه ۹: تونس – بورکینافاسو – بروندی – جزایر سشل

گروه ۱۰: مالی – کنگو – سودان – چاد

گروه ۱۱: توگو – زامبیا – اریتره – سوآزیلند

گروه ۱۲: مصر – کنگو – مالاوی – جیبوتی

نکته:

دلیل حضور آفریقای جنوبی که میزبان جام جهانی است در قرعه‌کشی مقدماتی این است که این مسابقات در ضمن، دور مقدماتی برای جام ملتهای آفریقا هم محسوب می‌شود.

آمریکای شمالی و مرکزی

۳۵ کشور به دوازده گروه تقسیم شده‌اند، که به صورت یک‌حذفی در مسابقات رفت و برگشت با یکدیگر نبرد می‌کنند و سپس دوازده تیم برگزیده در سه گروه چهار تیمی مرحله دوم را انجام می‌دهند که قهرمان هر گروه به جام جهانی راه می‌یابد، ضمن آنکه بهترین تیمی که مقام دوم را به دست آورد هم برای به دست آوردن سهمیه باید با تیم پنجم از قاره آمریکای جنوبی در مسابقه رفت و برگشتی شرکت کند تا برنده به جام جهانی راه یابد.

گروه ۱: دومینیکن – بارابادوس – برنده با آمریکا

گروه ۲: جزایر تورک – سنت لوسیا – برنده با گواتمالا

گروه ۳: جزایر کیمن – برمودا – برنده با ترینیداد

گروه ٤: آروبا – آنتی گوآ – برنده با کوبا

گروه ۵: بلیز – سنت کیتس – برنده با مکزیک

گروه ٦: پاناما – جزایر ویرجین انگلستان – برنده با جامائیکا

گروه ۷: دومینکا – پورتوریکو – برنده با هندوراس

گروه ۸: جزایر ویرجین آمریکا – گرانادا – برنده با کاستاریکا

گروه ۹: سورینام – مونتسرات – برنده با گویان

گروه ۱۰: السالوادور – آنگیا – برنده با پاناما

گروه ۱۱: نیکاراگوئه – آنتیلز – برنده با هائیتی

گروه ۱۲: کانادا – گرندین – برنده صعود می کند.

خدایا هنر چقدر بلند و عمر چه اندازه کوتاه است • گوته

تمام قهرمانان از کمبود بنزین گلایه دارند

پشت صحنه کارتینگ هنرمندان

علی کیانی موحد **عکس : علی رضا پوراکبری**

جمعه، در پیست کارتینگ ورزشگاه آزادی، یک دوره مسابقه کارتینگ برگزار شد. نکته جالب این مسابقه، حضور هنرمندان دربخشی جداگانه بود. رقابت این هنرمندان جوان هیجان خاصی رادر فضای پیست به وجود آورده بود. ازبین شرکت کنندگان می توان به نام های مهدی امینی خواه، حمید خندان، هادی کاظمی، محمدرضا هدایتی و پویا امینی اشاره کرد. در پایان مسابقه، پویا امینی، حمید خندان و محمدرضا هدایتی به ترتیب در مکان های اول تا سوم قرار گرفتند. این مسابقه باعث شد تا گزارشی متفاوت از گذشته داشته باشیم. گزارشی که هم ورزشی و هم هنری است.

مشکلی به نام باران

صبح جمعه دوم آذرماه، هوای تهران نیمه ابری است و شرایط به گونه ای است که از ساعت ۱۰ صبح باران بر روی پیست کارتینگ باشگاه آزادی باریدن گرفته و سطح پیست را لغزنده کرده است.

مسوولان برگزاری مسابقات کارتینگ جام OR تمام تلاش خود را می کنند تا بتوانند تحت هر شرایطی مسابقه را برگزار کنند. طبق برنامه قرار است مسابقات در ساعت ۱۱ صبح آغاز شود و از دو ساعت مانده به شروع مسابقات، شرکت کنندگان و تماشاگران در محوطه پیست جمع شده و دعا می کردند که مسابقات لغو نشود.

حول و حوش ساعت ۱۱ بارش باران متوقف می شود و همگان خود را برای برگزاری مسابقه آماده می کنند. قرار است مسابقه کارتینگ در سه بخش هنرمندان، بانوان و حرفه ای برگزار شود.

طبق برنامه دور اول مسابقات را رانندگان حرفه ای انجام می دهند و بنابراین به مسوولان برگزاری اعلام می کنند ابتدا زمین پیست را خشک کرده و بعد مسابقه آغاز شود. مسوولان هم مشغول خشک کردن پیست هستند که دوباره باران می گیرد و رانندگان را مجبور می کند تا از لاستیک های مخصوص جاده های خیس و لغزنده استفاده کنند.

بالاخره ساعت ۱۲ مسابقات آغاز می شود. رانندگان حرفه ای لگ اول(لگ به معنای مرحله اول در مسابقات چند مرحله ای است)مسابقه را شروع می کنند و پس از سه دور این مسابقه به پایان می رسد. پس از برگزاری این دور از مسابقه بارندگی نیز متوقف می شود.

حالا نوبت بانوان است

به علت استقبال فراوان بانوان برای شرکت در مسابقه، آنها به چهار گروه تقسیم می شوند و دو نفر اول هر گروه به مرحله نهایی راه پیدا می کنند. پس از رانندگان حرفه ای، نوبت به برگزاری دو کلاس بانوان است و بعد هنرمندان به روی پیست می روند.

حضور هنرمندان در پشت فرمان، هیجان خاصی را برای تماشاگران ایجاد می کند و جمعیت حاضر به شدت هنرمندان محبوب خود را تشویق می کنند. هنرمندان شرکت کننده در این مسابقه حمید خندان، پویا امینی، محمدرضا هدایتی، هادی کاظمی و مهدی امینی خواه بودند. البته خانم مونا فرجاد نیز در بخش بانوان شرکت کرده بود.

محمدرضا هدایتی - پویا امینی - حمید خندان

لِگ هنرمندان

مسابقه هنرمندان نیز مانند رانندگان حرفه ای در دو لگ برگزار می شود سپس دو کلاس دیگر از بانوان برگزار می شود تا نفرات برتر به فینال راه یابند.

ساعت ۱۵ دور نهایی مسابقات برگزار و ابتدا رانندگان حرفه ای به روی پیست می روند و رقابت تنگاتنگی شکل می گیرد به نحوی که در بعضی نقاط پیست حتی سرعت حرکت آنها به ۱۳۰ کیلومتر در ساعت می رسد . پس از برگزاری لگ دوم، زمان رانندگان ثبت و نفرات برتر مشخص می شوند. آقایان ظهیر اویسی، مهرشاد نوری و محمد زارعی در مکان های اول تا سوم جای می گیرند.

حالا خانم ها غوغا می کنند

فینال بانوان نیز با سر و صدای بیش از حد تماشاگران خانم همراه است. خانم ها آزاده ناصری، عاطفه خورشیدی و پریا کاویانی در دور اول خود را از دیگران جدا می کنند و رقابت نفس گیری شکل می گیرد و در نهایت به ترتیب مقام های اول تا سوم را به دست می آورند.

پایان مسابقات

فینال بخش هنرمندان، پایان بخش مسابقات است که در ساعت ۱۶ برگزار می شود. گزارش مهیج بهمن هاشمی از مسابقات جو جالبی را در پیست حاکم کرده اما از اوایل دور دوم سه نفر برتر خود را از دیگران جدا کردند و هادی کاظمی و مهدی امینی خواه از رسیدن به مقام باز می مانند و در انتهای دور نهایی آقایان پویا امینی، حمید خندان و محمدرضا هدایتی به ترتیب در مکان های اول تا سوم جای می گیرند. پس حالا بهترین فرصت است تا هم صحبت آنان شویم...

بهمن هاشمی:

خونم قرمز است و جانم آبی

بهمن هاشمی، مجری و گوینده شبکه ۲ است. وی توانست با جشنواره فیلم های تابستانی جایگاه خاصی را برای خود به وجود آورد و خود را در دل بینندگان تلویزیون جای دهد. در پایان مسابقات توانستیم با وی گپی بزنیم.

ooo

- **آقای هاشمی، خودتان هم ورزش می کنید؟**

به هر حال کار ما خودش یک نوع ورزش است. هرچیزی که انرژی مصرف می کند یک نوع ورزش است، من هم سر اجرا انرژی زیادی مصرف می کنم.

- **پس تمرین ورزشی ندارید؟**

چرا، تنیس بازی می کنم. اتومبیل سواری هم خود نوعی ورزش است که به آن بسیار علاقه دارم. فوتبال هم خیلی دوست دارم که دوران جوانی به آن مشغول بودم.

- **در چه سطحی فوتبال بازی می کردید؟**

دوران جوانی بود. حرفه ای نبود. با دوستان در محله بازی می کردیم.

- **طرفدار کدام تیم هستید؟**

خونم قرمز است و جانم آبی.

- **خیلی محافظه کارانه بود...**

من همه را دوست دارم.

- **شما هم که در حال اضافه وزن پیدا کردن هستید...**

نه! من لاغرم(کاپشن خود را در می آورد و خیلی سعی

خط شروع دور نهایی کارتینگ هنرمندان

محمدرضا هدایتی:

هر وقت که چاق می شوم، ورزش می کنم

محمدرضا هدایتی را اکثراً در نقش افراد مسن می شناسند. شاید برای معرفی وی بهتر باشد بگوییم که طغرل تا اسم اصلی وی را به کار بریم. از نقش های جدی که بازی کرده می توان به فیلم سینمایی بی وفا اشاره کرد. در روز مسابقه با هیجان خاصی رانندگی می کرد و نشان داد که بسیار جدی به رانندگی فکر می کند.

○○○

■ آقای هدایتی ورزش هم می کنید؟

جسته و گریخته. هر وقت چاق می شوم ورزش می کنم.

می کند نشان دهد که اضافه وزن ندارد، اما مشخص است که کمی چاق شده!!)

■ شغل اصلی شما چیست؟

گوینده دوبلاژ و مجری مسابقات تلویزیونی و در یک دفتر تبلیغاتی نیز مشغول به کار هستم.

■ از نظر مالی، تامین هستید؟

روزی هر کسی دست خداست. از تو حرکت، از خدا برکت.

■ شما استخدام سازمان هستید؟

خیر، برنامه ای کار می کنم. یعنی اگر مدتی برنامه نباشد، بیکار می شوم.

■ در حال حاضر مشغول به کاری هستید؟

بله، سریال چشم باد به کارگردانی آقای جوزانی که حدود ۳–٤ سال است فیلمبرداری آن شروع شده و تا آخر امسال ادامه دارد. مجموعه گنج مظفر را هم در سال گذشته تمام کردم که در ۱۰ قسمت مجزا کار شده و هنوز به بازار نیامده است.

■ آقای هدایتی، ایفای نقش افراد کهن سال برای شما سخت نیست؟

(پس از کمی فکر) چرا، به هر حال نسبت به نقش عادی سخت تر است.

پویا امینی:

بیشتر خودم را با ورزش سرگرم می کنم

سرآغاز شهرت وی سریال خط قرمز بود. در آنجا بود که نشان داد قابلیت تبدیل شدن به یک ستاره را دارد. پس از آن در فیلم ها و سریال های مختلفی حاضر بود. پویا نشان داده که هنرمند مردمی است و در برخورد با مردم عادی، هیچ وقت خود را جدا از آنها نمی داند. تواضع خاصی در بیرون از زمین مسابقه و میل به موفقیت درون زمین مسابقه، یکی از ویژگی های اصلی شخصیت وی است.

○○○

■ چه اتفاقی افتاد که به سمت کارتینگ آمدید؟

اتومبیل رانی را دوست دارم. حدود یک سالی است که به سمت کارتینگ آمده ام. این مسابقه چهارم یا پنجمی است که در آن شرکت می کنم و در یک دوره دیگر از مسابقات دوم شدم.

■ مسابقاتی که در آن حضور داشتید، تنها بین هنرمندان بود؟

بله، در مسابقات دیگری شرکت نکرده ام.

■ در این مسابقات به چه عنوانی دست یافتید؟

عنوان سوم.

■ به چه مقامی دست یافتید؟

مگر فرقی هم می کند؟

■ بله...

در این دوره جلوتر از سایر دوستان از خط پایان رد شدم.

■ به ورزش دیگری هم علاقه دارید؟

بله، به صورت پیوسته ورزش می کنم. فوتبال، والیبال، شنا، تنیس و کارتینگ.

■ چند وقت است که سمت کارتینگ آمده اید؟

نزدیک دو سال است. در مسابقات مختلف بین هنرمندان شرکت کرده ام و به مقامهایی نیز دست یافته ام.

■ چند جلسه در هفته تمرین می کنید؟

سه روز فوتبال، یک روز والیبال و هر زمانی که بتوانم به سمت شنا و تنیس می روم.

■ در حال حاضر مشغول به کار هستید؟

الآن در مرحله مقدماتی دو سه کار هستم. دو کار آماده پخش دارم و دو کار در حال تولید.

کارتینگ چیست؟

اتومبیلرانی به سه بخش تقسیم می شود. کارتینگ، ریس و رالی. ریس مسابقات سرعت درون پیست است که زمان برگزاری یک دوره از مسابقات آن حداکثر ۱۵ دقیقه خواهد بود. رالی مسابقات اتومبیلرانی خارج از پیست و در مسافت های طولانی می باشد که شاید دو یا سه شبانه روز به طول انجامد.

و اما کارتینگ! پایه اصولی و اصلی اتومبیلرانی کارتینگ است. در تمام نقاط جهان، اولین شرط برای حضور در مسابقات اتومبیلرانی حرفه ای، حضور در مسابقات کارتینگ است. این رشته مدت شش سال است که در ایران فعال شده اما متاسفانه برای علاقمندان به اتومبیلرانی بیشتر جنبه تفریحی دارد نه جنبه مسابقه ای.

اتومبیل های کارتینگ سیستم خاصی دارند. این ماشین ها دنده ندارند و برخی از انواع آنها فاقد کلاچ هستند. می توان اتومبیل های کارتینگ را در زمره ماشین های دنده اتوماتیک به حساب آورد. کلاس های رده بندی آنها نیز متفاوت است و بسته به نوع بدنه و کلاس حداکثر سرعتشان به ۱٤۰ کیلومتر در ساعت می رسد.

حاشیه داغ تر از متن:

- ○ هادی کاظمی در گفتگویی کوتاه گفت: دو سال است که پا در کفش ورزشکاران کرده و در مسابقات کارتینگ شرکت می کنم. در این دو سال به عنوان مختلفی دست یافته ام و تصمیم گرفته ام تا گواهی نامه شرکت در مسابقات حرفه ای را دریافت کنم و با پیدا کردن اسپانسری مناسب، از فصل بعد در مسابقات حرفه ای حضور داشته باشم.
- ○ با توجه به کمبود زمان توانستیم گپ مختصری با حمید خندان، هنرمند و خواننده جوان، بزنیم. حمید خندان سرپرست تیم کارتینگ هنرمندان است. از وی درباره برنامه های آینده تیم کارتینگ هنرمندان پرسیدیم و وی پاسخ داد که برنامه ریزی کرده اند تا از فصل آینده مسابقات کارتینگ حرفه ای، تیمی را به عنوان تیم هنرمندان راهی مسابقات کنند.
- ○ حضور بیش از ۲۰۰ نفر علاقه مند به رشته ورزشی کارتینگ در پیست باشگاه آزادی، نشانگر این موضوع است که علاقمندان به رشته کارتینگ در زیر بارش شدید باران نیز به پیست خواهند آمد تا ورزشکاران مورد علاقه خود را تشویق می کنند.
- ○ بر روی پیست پل عابر پیاده ای وجود دارد که ورودی پیست و رستوران پیست را به هم متصل می کند. این پل بهترین مکان برای تماشای مسابقه است که به علت ازدحام بیش از حد تماشاگران، جای سوزن انداختن در آن وجود نداشت.
- ○ قهرمانان رشته های مختلف اتومبیل رانی و موتورسواری در پیست حضور داشتند و از نزدیک دوستان خود در رشته کارتینگ را تشویق می کردند.
- ○ بازار امضا گرفتن از هنرمندان محبوب تلویزیون و سینما داغ بود و آنها نیز با روی باز از طرفداران استقبال می کردند.
- ○ استفاده از موسیقی نیز در نوع خود جالب بود. در زمان برگزاری مسابقه موسیقی های مهیجی پخش می شد که در به هیجان آوردن تماشاگران بسیار موثر بود.
- ○ در مجموع چهار میلیون و یک صد هزار تومان جایزه بین نفرات اول بخش های مختلف تقسیم شد.
- ○ قهرمانان موتورسواری ریس، با موتورهای پرقدرت خود در کنار پیست حاضر شدند و پس از چند دقیقه، به صورت دسته جمعی به سمت شهر حرکت کردند تا تمرین خود را برگزار کنند اما تمام قهرمانان از کمبود بنزین گلایه داشتند.
- ○ در پایان تشکر ویژه ای داریم از آقایان بیژن خراسانی، فریبرز زینعلی، احمد محمودیان و خانم بهناز خداپرست که بدون کمک آنها تهیه این گزارش امکان پذیر نبود.

تنها وظیفه هنرپیشه این نیست که روی صحنه بازی کند

●لوئی ژوده

گفتگو با مهرداد پولادی بازیکن جوان استقلال تهران

بازی در استقلال هنر می‌خواهد

گفتگو از: محمد طاهری
عکس: علی آذرنیا

اشاره: در بین بازیکنان جدیدی که امسال به استقلال تهران پیوستند، مهرداد پولادی توانست به خوبی اعتماد کادر فنی را جلب کند و در اکثر بازیهای آبی های تهران در ترکیب ثابت این تیم به میدان برود.

درحالی که فوتبال ما با کمبود بازیکن چپ‌پا روبه‌رو است، حضور مهرداد پولادی، نوید ظهور یک پدیده را در فوتبال کشور می دهد.

پولادی در برد دو بر یک استقلال مقابل «مقاومت سپاسی» با زدن گل اول نقش زیادی ایفا کرد. گفتگوی ما را با مهرداد پولادی مطالعه کنید.

من هرچه دارم از مردم است. به نظر من ورزشکاری که با مردم رابطه حسنه‌ای نداشته باشد، زود محو خواهد شد

● مهرداد پولادی خودش را چطور معرفی می کند؟

متولد هفتم اسفند ماه ۱۳۶۵ در شهر کرج هستم. فرزند اول خانواده‌ام و یک برادر و خواهر دارم. فوتبال را مثل سایر فوتبالیست‌ها از زمین‌های خاکی شروع کردم. در ۹ سالگی عضو تیم ورزش مدرسه بودم و بعد به تیم استقلال کرج و پس از آن به مقاومت کرج پیوستم. هفت سال هم در خدمت تیم پیکان بودم و اکنون عضو تیم استقلال تهران هستم.

● چطور شد که به استقلال پیوستید؟

قرارداد من با پیکان تمام شده بود و چند پیشنهاد خوب از تیم‌های شهرستانی و تهرانی داشتم. پس از اینکه متوجه شدم استقلال به من پیشنهاد داده و حتی شخص ناصر حجازی خواهان به‌کارگیری من است، طی مشورت‌هایی که با اطرافیان و بزرگترهایم داشتم، استقلال را انتخاب کردم.

● چرا از بین همه استعدادهای خوب و گمنامی که در تهران و شهرستانها وجود دارد، قرعه شانس به نام مهرداد پولادی می‌خورد که در استقلال تهران بازی کند؟

من آنقدرها هم گمنام نبودم. سالهای زیادی در پیکان بازی کردم و جزو بازیکنان اصلی آن بودم. در تیم ملی جوانان کاپیتان بودم. در بازیهای آسیایی قطر و مقدماتی المپیک، بازیکن تیم ملی المپیک بودم. کلاً در تمام رده‌های پایه بازی کرده بودم و خلاصه آنقدرها هم گمنام نبودم که با حضور در استقلال خودم را گم کنم!

● جو تیمی مثل پیکان با تیم استقلال چقدر تفاوت می کند؟

واقعاً زمین تا آسمان فرق دارد! مثلاً بر سر تمرین استقلال چهار هزار نفر می آیند، ولی در بازیهای تیم پیکان با حریفانش شاید صد نفر تماشاگر هم نیاید. استقلال بیست میلیون هوادار در ایران دارد، حالا خارج به کنار، ولی پیکان هوادار چندانی ندارد. بازی در استقلال هنر می خواهد.

● در تیم امید چقدر حضور داشتید؟

من در تمام بازیهای دوستانه تیم امید حضور داشتم. در بازیهای آسیایی هم در مقابل قطر و کره جنوبی بازی کردم. در مقدماتی المپیک نیز در تمام بازیها به جز بازی با اردن که محروم بودم، حضور داشتم.

● چرا تیم ملی امید در راه رسیدن به المپیک پکن ناکام ماند؟

دلیل آن را می توان در برنامه ریزی غلط فدراسیون جستجو کرد. چون آن موقع رئیس فدراسیون نداشتیم (البته الان هم نداریم!). دو ماه مانده به مسابقات آقای بگوویچ را آوردند و آن بنده خدا هم حداقل یک ماه وقت لازم داشت که از بازیکنان تست بگیرد. اگر ما به المپیک می‌رفتیم، جای تعجب داشت!

● سرمربی پیکان ساموئل دارابینیان در فصل گذشته چقدر از شما استفاده کرد؟

من چون درگیر بازیهای تیم ملی امید بودم، زیاد سر تمرین نمی آمدم، ولی چون دارابینیان به بازی‌ام اعتقاد داشت، در نیم فصل اول در تمام بازیها حضور داشتم. در نیم فصل دوم به خاطر فشارهایی که به خاطر عدم تمدید قرارداد من به ساموئل وارد می شد، او کمتر به من بازی می‌داد. مثلاً در حد نیم ساعت یا یک نیمه بازی می کردم، ولی دوباره در اواخر نیم فصل دوم، در چند بازی به صورت ثابت بازی کردم.

● نظرت درباره دارابینیان چیست؟

ساموئل انسان خوبی است و از لحاظ فنی در سطح بالا قرار دارد. او در پیشرفت من نقش زیادی داشت. او با بازیکن همانند فرزند خود برخورد می کند. به اعتقاد من، ساموئل به فوتبال ایران خیلی خدمت کرد. کار بدنسازی او واقعاً عالی است و از لحاظ اخلاقی نیز رابطه بسیار خوبی با بازیکنان برقرار می کند.

● مبلغ قرارداد سال گذشته شما از پیکان چقدر بود؟

سال قبل بیست میلیون تومان با پیکان قرارداد داشتم که نهایتاً توانستم ۱۶ میلیون تومان آن را بگیرم! در مورد امسال هم مسوولان استقلال به ما تاکید کرده‌اند که رقم قراردادها را اعلام نکنیم، چون خودشان قصد دارند در یک برنامه آن را عنوان کنند.

● اوایل که به استقلال پیوستید چه ذهنیتی راجع به حضور خودت در آنجا داشتید؟

در ابتدا، بعضی از دوستان و اطرافیان، جو استقلال را برایم خیلی بد توصیف کرده بودند، ولی وقتی به استقلال آمدم دیدم چنین نیست و با آن فضایی که در ذهن داشتم، مواجه نشدم. واقعاً بازیکنان قدیمی با ما خوب برخورد کردند. راستش فکر نمی کردم که به این زودی در استقلال جا بیفتم. با توجه به گفته آقای حجازی که اشاره کرده بود، فقط به تمرین نگاه می کند و به اسم‌ها کاری ندارد، تمام تلاشم را به کار بستم و می دانستم که می توانم اعتمادش را جلب کنم و بازیکن ثابت استقلال شوم.

● چرا شماره ۱۸ را انتخاب کردید؟

حقیقتش را بخواهید، در ابتدا شماره یازده را می خواستم، ولی چون آقای منیعی این شماره را می خواستند به احترام ایشان شماره ۱۸ را پوشیدم.

● خودت طرفدار پروپا قرص استقلال بودی یا برحسب وضعیت موجود به استقلال پیوستید؟

راستش من یک استقلالی متعصب نبودم و بیشتر طرفدار بهمن کرج بودم. هر چند که سالها است این تیم منحل شده. اگر بهمن الان وجود داشت، جزو مطرح ترین تیم‌های کنونی فوتبال بود. بازیکنان بزرگی در بهمن بازی کردند نظیر حمید استیلی، محمد خاکپور، خداداد عزیزی، فرهاد مجیدی، محمد نوازی و...

● با اینکه پرسپولیس هم مثل استقلال از لحاظ نیروی انسانی ریزش داشته است، اما آنها در حال حاضر در صدر هستند و شما در میانه جدول. گویا عدم هماهنگی در بازیکنان استقلال بهانه‌ای بیش نیست و...

البته تغییرات پرسپولیس نسبت به ما کمتر بوده و آنها توانسته‌اند نیروهای بیشتری را حفظ کنند، ولی همه این حرفها توجیه است. ما باید در شش هفته اول هماهنگ می‌شدیم. درست است که کار آماده‌سازی را دیر شروع کردیم، ولی این بهانه دیگر پذیرفتنی نیست. البته شاید بتوان بخشی از آن را به بی دقتی خودمان و بدشانسی نسبت داد. چون ما در هر بازی موقعیت‌های زیادی را هدر می دادیم. همه این عوامل دست به دست هم داد تا مانع از نتیجه گیری استقلال در بازیهای ابتدایی فصل شود.

● از عملکردتان تا اینجای لیگ راضی هستید؟

البته باید کادر فنی از من رضایت داشته باشند، ولی فکر می کنم حتماً راضی بوده‌اند که در دوازده هفته به

صورت فیکس در ترکیب استقلال حاضر شده‌ام. البته بعضی از کارشناسان معتقدند که آن بازیهایی را که در پیکان می کردم، اینجا انجام نمی دهم. در پاسخ به این ایراد باید بگویم که در پیکان، پست بازی‌ام فرق می کرد و خواسته‌های مربی پیکان نیز با خواسته‌های مربی استقلال فرق داشت.

● از بازی در مقابل مقاومت سپاسی صحبت کنیم. هم گل زدی، هم اخراج شدی و...

مقاومت سپاسی، تیم بسیار خوب و استخوانداری است. شکست دادن این تیم در حافظیه کار هر تیمی نیست. آنهم درحالی که ما ده نفره بودیم. حقیقتاً ما به این سه امتیاز نیاز داشتیم، چون تا به حال دو برد پشت سر هم کسب نکرده بودیم. بعد از برد مقابل راه‌آهن، کل بچه‌ها هم‌قسم شدیم که مقاومت را شکست بدهیم و کمی از بحران خارج شویم. خدا را شکر توانستیم این بازی را ببریم. قبل از بازی با خودم تکرار می کردم که در این بازی باید گل بزنم، چون تا آن زمان برای استقلال موفق به گلزنی نشده بودم.

● نظرت راجع به مربیگری از راه دور چیست؟

در فوتبال ما همه چیز اتفاق می‌افتد، این هم یک نوع جالبش است(!) تا به حال که خدا را شکر نتیجه داده، بقیه‌اش را خدا به خیر بگذراند!

● احساس می کنم که حس برتری جویی در نزد استقلالی ها ضعیف باشد. اینگونه نیست؟

ما اول فصل بدشانسی های زیادی آوردیم و این موضوع روی بچه‌ها فشار زیادی وارد و روحیه ما را به شدت تضعیف کرد. ما نتیجه بازی را با یک و یا حتی دو گل جلو می‌افتادیم و بعد از آن برتری‌مان را از دست می دادیم و حتی بازی را می‌باختیم. این عامل، باعث ترس روانی بچه‌ها شده بود، ولی خدا را شکر با این دو بردی که در لیگ آوردیم، ترس بچه‌ها کمتر شده است.

● اگر فوتبالیست نمی‌شدی چه کاره می‌شدید؟

اگر فوتبالیست نمی‌شدم کشتی گیر می‌شدم، چون پدرم یکی از قهرمان‌های قدیمی کرج بود.

● برخوردت با مردم چطور است؟ آنقدر معروف شده‌ای که تو را بشناسند؟

از وقتی به استقلال آمده‌ام، بیشتر می شناسند. من هرچه دارم از مردم است. به نظر من ورزشکاری که با مردم رابطه حسنه‌ای نداشته باشد، زود محو خواهد شد.

● یک وقت به تیم‌های عربی منتقل نشوید؟

البته باشگاههای عربی نسبت به باشگاههای ایرانی پول بیشتری می دهند و بازیکن از لحاظ مالی تا حد زیادی تامین می‌شود، ولی به هر حال وضعیت اقتصادی بازیکن را هم باید در نظر گرفت، چون معلوم نیست که این بازیکن تا چه زمانی قادر به فعالیت در سطح حرفه‌ای است.

● چه قولی به هواداراتان می‌دهید و از آنها چه توقعی دارید؟

اگر بخواهم قول قهرمانی بدهم که کار کمی سخت به نظر می‌رسد، ولی ما تمام سعی و تلاشمان را می کنیم که استقلال را به لیگ قهرمانان آسیا برسانیم. از هواداران توقع داریم که ما را تنها نگذارند و از استقلال حمایت کنند. درست است که فعلاً جایگاه خوبی نداریم، اما امیدواریم با تشویق‌های خوب آنها، استقلال را به جایگاه شایسته‌ای برسانیم. ■

مسابقات ماشین های کنترل از راه دور

اولین دوره مسابقات ماشین های کنترل از راه دور سوختی روز جمعه ۲ آذر در پیست اتوموبیل های کنترل از راه دور باشگاه ساصد و زیر نظر هئیت موتورسواری و اتومبیلرانی استان تهران برگزار شد.

این مسابقه ساعت ۱۲ ظهر آغاز و تا ساعت ۱۶ ادامه داشت. با توجه به شرایط نامناسب جوی و بارندگی های فراوان و برگزاری مسابقه در فضای آزاد، استقبال بسیار خوبی از این مسابقات صورت گرفت که نشان داد جوانان علاقه خاصی به این رشته اتومبیلرانی دارند.

از نکات جالب این مسابقه، حضور محمدعلی مرندیان، قهرمان اتومبیلرانی ایران بود که در آخرین دقایق و به خاطر دلایل شخصی از شرکت در مسابقه انصراف داد و آقای مرندیان اعلام کرد که در دور بعدی مسابقه شرکت خواهد کرد چراکه در ویترین افتخارات وی تنها جام قهرمانی مسابقات ماشین های کنترل از راه دور، خالی می باشد.

برنامه هفته پانزدهم لیگ برتر

سه شنبه ۸۶/۹/۶

ذوب آهن .... نفت ۱۴/۱۵ (ورزشگاه فولاد شهر)
صبا باتری ...... سپاهان ۱۴/۱۵ (ورزشگاه درخشان)

○○○

پنجشنبه ۸۶/۹/۸

برق .... پرسپولیس ۱۴/۱۵ (ورزشگاه حافظیه)

○○○

جمعه ۸۶/۹/۹

شیرین فراز .... ابومسلم ۱۴/۱۵ (ورزشگاه آزادی)
مس کرمان .... پیکان ۱۴/۱۵ (ورزشگاه سلیمی کیا)
ملوان .... راه آهن ۱۴/۱۵ (ورزشگاه تختی انزلی)
سایپا .... پگاه ۱۴/۱۵ (ورزشگاه انقلاب کرج)
استقلال اهواز ..... مقاومت سپاسی ۱۵ (ورزشگاه تختی اهواز)
استقلال .... پاس ۱۵ (ورزشگاه آزادی)

جدول رده بندی لیگ حرفه ای

رده	تیم	بازی	برد	تساوی	باخت	تفاضل	امتیاز
۱	پرسپولیس تهران	۱۴	۹	۵	-	+۱۲	۳۲
۲	سپاهان اصفهان	۱۱	۸	۲	۱	+۱۲	۲۶
۳	صبا باطری تهران	۱۴	۶	۷	۱	+۵	۲۵
۴	ملوان بندر انزلی	۱۴	۶	۵	۳	+۵	۲۳
۵	برق شیراز	۱۴	۶	۳	۵	-۳	۲۱
۶	استقلال تهران	۱۴	۵	۵	۴	+۲	۲۰
۷	پاس همدان	۱۴	۵	۵	۴	+۲	۲۰
۸	استقلال اهواز	۱۴	۴	۶	۴	+۲	۱۸
۹	پیکان تهران	۱۴	۴	۶	۴	+۱	۱۸
۱۰	راه آهن تهران	۱۴	۳	۷	۴	+۱	۱۶
۱۱	مقاومت سپاسی شیراز	۱۴	۳	۷	۴	-۱	۱۶
۱۲	ابومسلم خراسان	۱۴	۴	۴	۶	-۶	۱۶
۱۳	مس کرمان	۱۳	۴	۳	۶	-۳	۱۵
۱۴	شیرین فراز کرمانشاه	۱۴	۳	۵	۶	-۵	۱۴
۱۵	سایپا کرج	۱۳	۳	۴	۶	-۴	۱۳
۱۶	ذوب آهن اصفهان	۱۳	۲	۶	۵	-۳	۱۲
۱۷	صنعت نفت آبادان	۱۴	۳	۳	۸	-۶	۱۲
۱۸	پگاه گیلان	۱۴	۰	۷	۷	-۱۱	۷

شما و ما

حتماً شما هم این روزها دریافته اید که صفحه های ورزشی مجله اطلاعات هفتگی در گیرودار یک تحول بزرگ قدم بر می دارد و در این مسیر مهمترین چیزی که ذهن همکاران این سرویس را جان می بخشد، حضور دیدگاه شماست. اگر از این پس توضیح، پیشنهاد و یا انتقادی داشتید آنرا با تلفن ۲۹۹۹۴۲۰۲-۰۲۱، پست الکترونیک yek2se_1984@yahoo.com و یا از طریق پست به ما اطلاع دهید.

همچنین از آنجا که قصد داریم بخشی را با نام «سوال و جواب ورزشی» راه اندازی کنیم، شما هم می توانید با انتقال سوال های جالب ورزشی خود به دفتر مجله، پاسخ های آن را در صفحه های ورزشی ببینید. پس سوال از شما، پاسخ از ما!

انسان نیز خام خورده است، اگر خطائی از او سر بزند چیزی عادی است

● حشمت سنجری

نکات ریز خانه داری

زیرنظر: طاهره کاظمی

سالاد میگو

میگوی بدون سر	۳۰۰ گرم
هویج ۲۰۰	گرم
نخود فرنگی	۱۰۰ گرم
گل کلم	۲۰۰ گرم
کاهوی پیچ	۲۰۰ گرم
لوبیا چیتی	۱۰۰ گرم
سس سالاد	یک لیوان

طرز تهیه

مقدار یک لیتر آب به همراه ۲ قاشق غذاخوری نمک داخل قابلمه‌ای ریخته و حرارت می‌دهیم تا جوش بیاید بعد میگو را داخل آن ریخته بعد از ۵ دقیقه آن را برداشته و زیر آب خنک قرار می‌دهیم پوست و روده آن را جدا کرده و کنار می گذاریم لوبیا را که از قبل خیس کرده بودیم آب‌پز کرده و جدا می گذاریم. بعد هویج و گل کلم را هم آبپز کرده کنار می گذاریم

در ظرفی هویج، گل کلم، کاهو را خرد کرده، نخود فرنگی و لوبیا و میگوی آب‌پز را به قطعات کوچک خرد کرده‌ایم اضافه کرده بعد سس را روی آن می‌ریزیم و مخلوط می کنیم. سالاد آماده است میل نمایید

نقشی بر زمین و ...

بقیه از صفحه ۳۱

به پول فروش گوسفندهای زبان بسته تو ندارم. من میرم و با کمک برادرام هر جور شده یه جایی واسه زندگی پیدا می کنم.» پیرمرد، خمیده بر خود، در حالی که از پسرش دور می شد و به سمت سیاه چادر می رفت، گفت: «نه باباجان، عاقل باش! با دست خالی که کاری نمی تونی از پیش ببری، تو فقط کاری که بهت گفتم بکن، تمام!»

ooo

صبح فردا، با آمدن مش کریم چوبدار که به اتفاق چند تن از مردان مال سر رسیده بودند، قیمت گذاری بر روی گله پیرمرد شروع شد. مش کریم با آن شکم برآمده و هیکل چاق و کوتاهش، در مقابل در شکسته بسته آغل گله ایستاده بود و گوسفندان را یکی به یکی بعد از سبک و سنگین کردن و ذکر قیمت، به بیرون از آغل هدایت می کرد. اما، بیرون از آغل، پیرمرد با آنکه سعی می کرد به گونه‌ای وانمود کند که کسی پریشانی و اوضاع آشفته درونش را نفهمد، احساس می کرد با بیرون رفتن هر گوسفندی، تکه‌ای از وجودش کنده می شود. ضربان قلبش لحظه به لحظه تند تر می شد. یک آن حس کرد نفسش بند آمده و توانایی سرپا ایستادن ندارد. اما غیرت کرد و به هر شکلی که بود خودش را از تک و تا نینداخت و قامت خمیده‌اش را سرپا نگه داشت. اما با خارج شدن آخرین گوسفند گله‌اش که قوچ درشت مورد علاقه او بود و به قولی سوگلی گله تاراج شده محسوب می شد، حالش به شدت دگرگون شد و آرام روی زانوان نشست و نفس نیمه بریده‌ای کشید و نقش بر زمین شد. پیرمرد برای همیشه نقشی بر زمین و روحی در آسمان شد و کوچید و رفت که رفت. شب آن روز یکی از مخلوقات باوفای خداوند، تا طلوع خورشید به دور سیاه چادری که جنازه پیرمرد را در آن گذاشته بودند، می چرخید و چه دردناک و خفه زوزه می کشید. او تنها یادگاری بود که از گله پیرمرد بر جا باقی مانده بود. کسی اگر می خواست گریستن سگ را ببیند، در تابش نخستین پرتو آفتاب بامداد می توانست اشک را در چشمهای قهوه‌ای و سرشار از اندوه حیوان تماشا کند...

پانویس:

۱-«مال» به معنای مکان و محلی است که مجموعه‌ای از چند خانواده عشایری در کنار هم زندگی می کنند.

گزارش خارجی

بقیه از صفحه ۱۹

بخصوص در زمانی که با کمبود اکسیژن و کاهش سطح اکسیژن مواجه می‌شود، مشخص گردد. در این مورد، یک رکورد جهانی هم شکسته شد و آن دوچرخه‌سواری در ارتفاع بالاتر از هشت هزار متر است که تاکنون توسط بشر انجام نگرفته بود!

چشم:

بیشتر از هشتاد درصد از کسانی که به قله اورست صعود می کنند، دچار خونریزی مردمک چشم می‌شوند. در این مورد اعضای تیم از فاصله نزدیک از چشم افراد، تصویربرداری کردند تا علاوه بر یافتن دلیل چنین اتفاقی، فشار وارده بر چشم را نیز اندازه گیری کنند.

گلو:

گلوی دردناک، خشک و قرمز شده یک اتفاق عادی در ارتفاع بالا محسوب می‌شود که درواقع هوای خشک و سرد باعث آن است. به کمک آزمایشهای انجام شده باماسک و داروهای مختلف، اعضای گروه به دنبال یافتن دلایل مشکلات گلو در ارتفاع هستند، ضمن آنکه عکسهایی از گلو و بینی هم برداشته شده تا تاثیر ارتفاعات مختلف بر حلق و گلو نیز مشخص شود.

ریه:

به کمک ماشین آلتراساند یا اکو که کار قلب و رگهای خون‌بر را به نمایش می گذارد، اعضای تیم میزان فشار وارده بر ریه را در ارتفاعات مختلف اندازه‌گیری کردند تا به این نکته پی ببرند که چرا انسان در هنگام صعود به ارتفاع، دچار تنگی نفس می‌شود. یافتن علت این مشکل، یکی از بزرگترین دستاوردهای گروه خواهد بود.

خون:

نمونه‌های خون در ارتفاعات مختلف، از جمله در قله، از صعود کنندگان گرفته شده است. جالب اینکه صعود کنندگان در حدود سی درصد افزایش میزان گلبولهای قرمز خون در ارتفاع را نشان داده‌اند که دلیل عمده غلظت خون انسان در ارتفاع هم همین افزایش گلبول قرمز است.

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

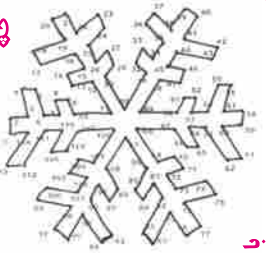

نقطه به نقطه

دوبه‌دو کاملاً شبیه!

٤ ٦D=C و ۱A=۳E و ۵E=۱E

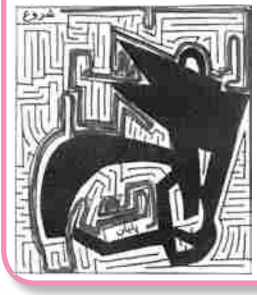

ماز هنری!

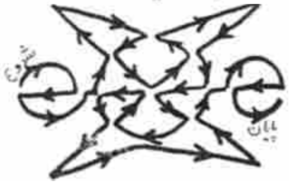

با یک خط رسم کنید

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۳۸ - ۸۸۹۰۸۴۳۳ - ۸۸۸۰۰۳۸۰

هفته بعد شما

از:دکتر نوید خدادوست

فروردین

روزهای شلوغ و پرتلاطمی را پیش‌رو دارید که لازم است آسان بگیرید تا بتوانید بحران‌های احتمالی را راحت پشت سر بگذارید و بدانید در صورت لجبازی و اوقات تلخی کردن نتیجه‌ای عاید شما نمی‌شود و اگر خطا کنید جبران آن کاری بس مشکل است. البته شما در بعضی موارد می گویید که چیزی برای از دست دادن ندارید درحالی که هر چه برای سعادت یک انسان و خوشبختی او لازم است شما دارا هستید و هرچه را که از دست بدهید با سختی روبرو خواهید شد. پس دقت کنید وبا سیاست عمل کنید تا محیط گرم و صمیمی خود را از دست ندهید، چرا که انشعاب‌های زندگی هیچگاه قابل پیش‌بینی نیست.

اردیبهشت

درحال بررسی مسائلی به سر می‌برید که براستی فقط دقت زایدالوصف شما را می‌طلبد و در این زمینه تا جایی که ممکن است آرامش نیاز دارید تا از جنبه‌های مثبت و منفی موضوع آگاه شوید و لحظه‌ای غافلگیر نمانید و اطمینان داشته باشید که در این زمینه هم مساعدت لازم با شماست!

دوست خوبم! شما هیچ چیزی را در زندگی راحت به دست نیاورده‌اید که بعد از این انتظار راحت‌طلبی داشته باشید، پس کمر همت ببندید و از خطر کردن نهراسید که شما هم پشتوانه مالی خوبی و هم گوش شنوایی برای شنیدن درددلهای دیگران دارید، پس تردید برای چیست؟ فکر می کنم خودتان هم پاسخ این سوال را بدانید. دوست عزیزم بغض عجیب گلوی خود را بشکنید تا باران پاک وجودتان روح را سیراب کند!

خرداد

می گویید بازار انواع بورس و سهام دروغین و به ظاهر منطقی داغ است و شما گله‌مند از این اوضاع و احوال، درحالی که شرایط خوبی را پیش‌رو دارید که می‌توانید بورس و سهام عاطفی خودتان را تا جای ممکن افزایش دهید و هر آنچه را که از خداوند می خواهید تضمین شده بگیرید و به این اعتقاد داشته باشید که برگ‌ها وقتی طلایی رنگ می‌شوند، می‌افتند! طی روزهای پیش‌رو خبرها و رفتارهای مختلفی را خواهید دید که قسمتی از آنها باعث حیرت و قسمتی باعث شادی شما می‌شود ولی در مجموع امیدوارم قدر داشته‌های خود را بدانید و برای افزایش انرژی مثبت خود چاره‌اندیشی نمایید.

تیر

دوست خوبم! اولین توصیه من به شما رهایی از کلیه وابستگی‌های بی‌ارزش و وقت‌گیر است که بطور حتم حساسیت بیش از حد شما باعث بروز آنها شده و بخوبی پیداست که خودتان هم آنها را از ته دل نمی پسندید، پس آرامش را به هر شکلی که دوست دارید به چهاردیواری خود ببرید و خودتان را نیز در آن حبس کنید تا عمیقاً به این جمله که هیچ کجا خانه شما نمی‌شود برسید و در مرحله بعد سعی کنید برای حفظ آن از جان و دل مایه بگذارید. در ضمن این را نیز بدانید که حداقل در این روزها جایی برای تکیه کردن ندارید، پس به حضرت دوست پناه ببرید که بزرگترین حامی برای شما می‌باشد و بجای گفتن هرآنچه که در دل دارید حداقل فعلاً سکوت اختیار کنید.

مرداد

پس‌انداز و مصرف درست را به شما پیشنهاد می کنم چرا که به زودی به آنها احتیاج پیدا خواهید کرد. فردی را در نزدیکی خود دارید که بیش از حد در کارهایتان مداخله می کند که هرچه زودتر باید به این موضوع خاتمه دهید و کنترل شرایط را که می‌رود تا از دست شما خارج شود بدست خودتان بگیرید که هیچ کس جز خودتان صلاح و راحتی زندگی‌تان را تشخیص نمی‌دهد چرا که مقیاس بعضی‌ها برای راحتی رهایی است!

دوست عزیزم! دوری از عزیزان باعث ایجاد سردی و بی تفاوتی می‌شود که نباید از آن غافل شوید چون در درازمدت عواقب آن غیرقابل جبران خواهد بود.

شهریور

به جشن و پایکوبی دعوت می‌شوید که بهتر است حضور در آنجا را بپذیرید و حال و هوای دلتان را تغییر دهید و مراقب هرآنچه دارید باشید که برای تک تک آنها زحمت بسیاری را متحمل شده‌اید، پس به هیچ کس اجازه مداخله و یا حتی سوال خصوصی در مورد چیزی را ندهید که انرژی منفی اطراف شما بسیار است.

در مورد ظاهر شما هم باید بگویم که استفاده از رنگهای شاد و پاکیزه بودن باعث شادی روحیه‌تان می‌شود که نباید از اثربخشی آن غافل شوید. در ضمن بهتر است ترتیبی دهید که هر هفته در منزل خود جلسه‌ای خانوادگی داشته باشید و از هرآنچه که باعث رضایت و یا نارضایتی اعضاء شده است صحبت و آنها را حلاجی کنید.

مهر

مسوولیتی را به عهده گرفته‌اید که اگر دقت نکنید به شدت مورد سرزنش قرار می گیرید که به نظر من بهتر است اوضاع را با شوخ طبعی خود آرام سازید و سعی کنید که با پایین آوردن موقت سطح انتظارات خود، دیگران را نیز راضی نگه دارید. در مورد پذیرش هرآنچه که می‌بینید و می‌شنوید سخت در اشتباه هستید و فقط کافیست کمی تامل داشته باشید تا دریابید که همگی آنها واقعیت نمی‌باشند.

دوست خوبم! در ارتباط با استقلال خودتان شکرگزار باشید و زیاده‌خواهی نکنید چون خودتان هم می‌دانید که کمتر کسی چنین شرایط ایده‌آلی را داراست. نکته پایانی هم این که طی روزهای آینده مثل همیشه وقت‌شناس باشید و جبران کمبود خوابهایتان را به زمان دیگری بسپارید.

آبان

خوب پیداست که برای باز کردن گره‌ای ذهنتان مشغول شده ولی توصیه می کنم برای پیدا کردن راه‌حل مورد نظر با عزیزان مشورت کنید و آنها را در نتیجه کار سهیم بدانید تا نتیجه معجزه‌آسای کار گروهی و حضور انرژی جمعی را ببینید، البته تمام اینها به شرطی است که مسائل موجود را برای خود ناکامی به حساب نیاورید چون اینها فقط هشداری است، که امیدوارم پیغام آن را گرفته باشید.

دوست خوبم! حاشیه مسائل زندگیتان را رها کنید و کلیات و اصل زندگی را دریابید که برای شما تعیین کننده می باشند و بقیه مسائل را بر پایه آنها بنا سازید تا ببینید که چقدر اوضاع بر وفق مرادتان تغییر خواهد کرد. در ضمن هدیه خوبی نیز دریافت خواهید کرد.

آذر

دوست خوبم! در این روزها محبت را برای عزیزان و بخصوص افراد خانواده جیره‌بندی نکنید، چون آنها در هر شرایطی که باشید به شما احتیاج دارند، پس دلخوریهای موجود را کنار بگذارید و برای برطرف شدن آنها اقدام جدی کنید و اطمینان داشته باشید که همگان در بوجود آمدن آنها تقصیرکار بوده‌اند، پس آن را به گردن شخص خاصی نیندازید.

دوست عزیزم! توصیه جدی می کنم به فرد نزدیک خود افتخار کنید و او را با هیچ کس مقایسه نکنید، چرا که شرایط او و شما براستی خاص می‌باشد، پس با بی توجهی و ناآگاهی اقتدار و غرور خود و او را زیرسوال نبرید.

دی

به جمعی صمیمی دعوت می‌شوید که در آن نیز با مسائل جدیدی آشنا خواهید شد و امیدوارم از خودتان ظرفیت نشان دهید تا بتوانید از عمق قضایا آگاه شوید.

به سرمایه گذاری فکر می کنید که برای شما از ضروریات است و فقط باید با احتیاط عمل کنید چرا که رقبای شما بسیارند، پس از هوشتان کمک بگیرید و از رنگ و لعابهای موجود به دور باشید.

در ضمن لابه‌لای کارها و خستگی‌ها و دلتنگی‌هایی که دارید، زنگ تفریحی هم درنظر بگیرید و خود را دریابید.

بهمن

پیغامی دریافت می کنید که شاید باعث کسالت شما شود و ذهنتان را مشغول کند، ولی من توصیه می کنم که جنبه مثبت قضایا را کشف کنید که راز پنهانی آن بسیار است و در آن حکمتی نهفته است.

دوست خوبم! در این روزها دقت کنید که از درخواستهای عجیب ذهن خود اطاعت بی چون و چرا نداشته باشید و مروارید درونتان را بیابید که شما با کنجکاوی خاص خود می توانید تمامی مسائل مجهول را آشکار سازید. در ضمن لازم است که گستاخی پیش آمده را نادیده بگیرید چون ناخواسته بوده و ریشه‌ای نداشته است.

اسفند

اشتباهی مرتکب شده‌اید که خودتان هم به خوبی از آن آگاه هستید ولی پیدا نیست که چرا تاکید بر درستی رفتار خود دارید که این کار شما باعث می‌شود شخصیت‌تان خدشه‌دار شود. پس حرمت‌ها را نگه دارید و بهای لازم آن را پرداخت کنید و بدانید که برای هر حقی که قائل هستید، وظیفه‌ای نیز برعهده دارید که لازم است آن را به نحو احسن انجام دهید تا بتوانید طلب خود را بگیرید.

دوست خوبم! شرایط را به آن شکلی که نیاز دارید تغییر دهید چون ادامه این شکل از زندگی باعث یکنواختی و دلسردی شما خواهد شد.

اینکه انسان بتواند چیزهایی را که سبب آزار دیگران است در خود از بین ببرد هنر است • کوکرل

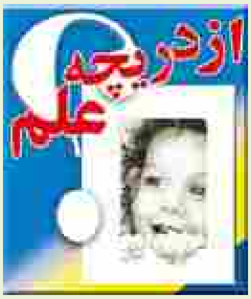

سپهر صفادار

خاطرات کاذب

بنابر نتایج به دست آمده از تحقیقات، این امر که یک خاطره، حقیقی یا توهم باشد، به محل ذخیره شدن آن در مغز بستگی دارد.

به گفته **روبرتو کابیزا**، عصب شناس دانشگاه دوک در کارولینای شمالی خاطرات می توانند از دو منبع خارج شوند: قسمتی از مغز که قطعه گیجگاهی میانی نام دارد و بیش از هرچیز بر حقایق و جزئیات خاطره متمرکز است و بخش دیگری که شبکه آهیانه ای قدامی نام دارد و محل ذخیره شدن نکات کلی و خلاصه وقایع یا آشنا به نظر رسیدن یک خاطره است.

اشخاص نسبت به خاطره ای که آن را با جزئیات فراوان به خاطر می آورند، اطمینان بسیاری دارند. اما این امکان وجود دارد که ماجرایی بدون یادآوری این جزئیات، برایشان آشنا باشد.

کابیزا و محقق اهل کره جنوبی به نام **هونگ کوئن کیم** قصد دارند مکانیزم پشتیبان این خاطرات کاذب را شناسایی کنند. آنها از افراد مختلفی که در حال شناسایی و یادآوری مجموعه کلماتی مشخص مانند اسامی حیوانات مزرعه بودند، اسکن مغزی تهیه کردند.

آنها برای اینکار از fMRI که نشان دهنده فعالیتهای مغز در زمان واقعی و در حال انجام گرفتن است، استفاده کردند. سپس از حقه های استاندارد برای بیدار کردن خاطرات کاذب استفاده نمودند.

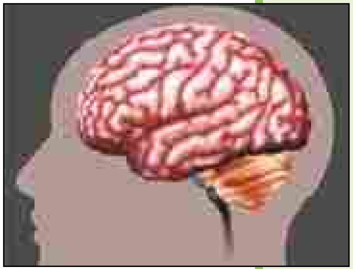

کابیزا می گوید: "کلمات اسب و گاو به آنها گفته شد، اما نامی از گوسفند برده نشده بود." افراد معمولا به اشتباه نام گوسفند را هم به یاد می آوردند، و در حال این یادآوری، خاطره را از بخش خلاصه وقایع مغز بیرون می کشیدند که در هنگام اسکن مغز این قسمت روشن می شود. فعالیت مغزی در کسانی که به شدت درباره حقیقی بودن خاطرات خود اطمینان دارند، در بخش حفظ جزئیات خاطرات دیده می شود.

کابیزا اضافه می کند که اگر هنگام به خاطر آوردن یک واقعه، تنها یک طرح کلی و فاقد جزئیات خاص از آن را به یاد آورید، این امکان وجود دارد که خاطره شما کاذب باشد و شما چیزی را به یاد آورید که اصلا اتفاق نیافتاده باشد.

او می گوید که این تحقیق می تواند در زمینه تشخیص آلزایمر مفید واقع شود، که در آن هردو بخش خاطره آسیب می بینند.

خطرات رژیم دکتر اتکینز

محققین آمریکایی در روز سه شنبه اعلام کردند که رژیم پرچربی دکتر **اتکینز** (که در ایران هم طرفداران فراوانی دارد) می تواند موجب آسیبهای دراز مدت رگهای خونی و همچنین التهاباتی شود که به بیماریهای قلب و عروق نسبت داده می شوند.

در رژیم اتکینز که به وسیله یک متخصص قلب به نام دکتر اتکینز در سال ۱۹۹۰ ارائه شد اشاره شده که مصرف تمام مواد پرچرب اشکال نداشته ولی مصرف مواد کربوهیدرات دار مانند میوه، سبزی، انواع حبوبات، غلات و نان می بایست کمتر شود. دکتر اتکینز معتقد است در این رژیم به دلیل آنکه تنها کربوهیدراتها باعث می شوند تا چربی بدن سوزانده شود، بنابراین با مصرف کم کربوهیدراتها ما اجازه می دهیم تا چربی بدن سوزانده شود.

گروه تحقیقاتی دکتر **مایکل میلر** سرپرست بخش پیشگیری قلب شناسی دانشگاه پزشکی مریلند در بالتیمور، کار خود را بر روی ۱۸ داوطلب انجام دادند. هر یک از آنان یک ماه کامل از سه رژیم انتخابی تیم تحقیق یعنی رژیم دکتر **اتکینز**، رژیم **ساوت بیچ** (کم چربی) و **اورنیش** را به طور کامل به انجام رسانده بودند. همه آنها با دقت تحت نظر بودند تا از عدم کاهش وزن آنان اطمینان حاصل شود.

رژیم دکتر **اتکینز** طوری طراحی شده است که ۵۰ درصد از کالری دریافتی را به صورت چربی به بدن می دهد، رژیم **ساوت بیچ** حاوی ۳۰ درصد چربی و رژیم دکتر **دین اورنیش** دارای ۱۰ درصد چربی است.

در طی دوران رژیم، فشار خون تمام داوطلبان چک شده و چربی خون، کلسترول و شاخص های التهاب قلبی عروقی در آنان مورد سنجش قرار می گرفت. محققین با استفاده از اسکنهای مافوق صوت به اندازه گیری انعطاف و اتساع رگهای خونی پرداخته و به اندازه گیری پروتئین موجود در خون که نشانه التهاب است، پرداختند.

به گفته میلر: "بعضی از شاخص های التهاب در طی رعایت رژیم دکتر اتکینز تا حد ۳۰ و ۴۰ درصد افزایش می یابند، در حالی که در رژیمهای ساوت بیچ و اورنیش، این شاخص ها یا ثابت می مانند و یا تا حد ۱۵ تا ۲۰ درصد کاهش می یابند.

رتبه ایران در میان ۲۰۰ دانشگاه برتر جهان

لیست ۲۰۰ دانشگاه برتر جهان و ۵۰ دانشگاه برتر آسیا و اقیانوسیه در سال ۲۰۰۶ از سوی مؤسسه «تایمز هایر اجوکیشن» در انگلیس منتشر شد و این در حالی است که باز هم نامی از ایران در این لیست به چشم نمی خورد.

بنابراین گزارش، برای سومین سال پیاپی یک موسسه تحقیقاتی در لندن اقدام به انتشار لیست برترین دانشگاه های جهان کرد که به نوبه خود مورد توجه بسیاری از دولتها و دست اندرکاران دانشگاهی جهان قرار گرفته است.

البته در این لیست به مانند دو سال گذشته اسمی از دانشگاه های ایران برده نشده است.

در میان ۱۰ دانشگاه برتر جهان اگرچه به مانند دو سال گذشته دانشگاه "هاروارد" باز هم به عنوان برترین برگزیده شده است، لیکن امسال از اقتدار هرساله هاروارد کاسته شده و دانشگاه "کمبریج" انگلستان خود را به راس لیست بسیار نزدیک کرده است.

برای اولین بار نیز سروکله "امپریال کالج" لندن در میان ۱۰ دانشگاه برتر جهان پیدا شده که البته این به مدد سقوط وحشتناک دانشگاه "پلی تکنیک ایکول" فرانسه از رتبه دهم به رده سی و هفتم میسر شده است.

"کمبریج" برای اولین بار به رده دوم صعود کرده و "ییل" نیز خود را به میان پنج دانشگاه برتر رسانده است.

در میان ۳۰ دانشگاه برتر جهان علاوه بر انگلیس و آمریکا دانشگاه هایی از کشورهای چین، استرالیا، فرانسه، سنگاپور، ژاپن، کانادا و سوئیس به چشم می خورند.

هایر اجوکیشن به شیوه رده بندی دانشگاه ها پرداخته و جزییات و رتبه هر دانشگاه را در میان هر یک از شاخص ها مشخص نموده است.

همکاری با دیگر دانشگاه های جهان، سطح علمی کادر دانشگاهی، دارا بودن دانشکده های بین المللی، دارا بودن دانشجویان بین المللی، نسبت کارمندان و کادر دانشگاهی به تعداد دانشجویان و تعداد دفعاتی که یک دانشگاه به عنوان منبع علمی از سوی دیگر دانشگاه ها مورد استفاده قرار می گیرد، اصول گزینش برترین دانشگاه ها بوده است.

بر همین اساس ۱۰ دانشگاه برتر جهان به ترتیب شامل، هاروارد، کمبریج، آکسفورد، ام آی تی، ییل، استنفورد، کالیفرنیا، برکلی، امپریال کالج و پرینستون می باشد.

در قاره آسیا و اقیانوسیه نیز به ترتیب دانشگاه های پکن چین، ناتل استرالیا، ناتل سنگاپور، توکیو ژاپن، ملبورن استرالیا، سینگ هوای چین، کیوتو ژاپن، دانشگاه هنگ کنگ و سیدنی و موناش استرالیا حائز رتبه های اول تا دهم شدند.

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر:
سروش بازخو

مرضیه همسر عزیز و مهربانم و حسن پیر عزیزم و دختر گلم عسل نازنینم، از صمیم قلب دوستتان دارم همیشه در قلب من جای دارید
ایرج کریمی - ژاپن

پسرم سعید جان و دخترم ستایش جان، وجودتان چون خورشید در زندگیم می‌درخشد. با تمام وجودم دوستتان دارم

همسر عزیزم پریسا جان، تولدت را صمیمانه و از اعماق قلبم تبریک می‌گویم و برایت آرزوی موفقیت و سلامتی دارم

دو نفر در تمام عمرم و زندگیم مخلصشان هستم پدرم خداداد و مادرم حوریجان، که تا ابد مدیون آنها هستم
بهروز حیدری سراجی - بندرعباس

پدر عزیزمان دکتر منوچهر قدمی عربی، ۱۲ آذر ماه روز تولدت، که روز طلوع مهربانی است را هزاران بار تبریک می‌گویم
شیبا قدمی عربی و سید حسین - تهران

همسر عزیزم مایسا، هر کسی سوال کند برای چه زنده‌ای، من برای زنده بودن، ترا بهانه می‌کنم. بی‌اندازه دوستت دارم
امان محمد کوچکی - روستای ارازتقان آزادشهر گلستان

شیدای عزیزم، آرزوی سرافرازی و شاد زیستن شما و خانواده‌تان را دارم
ایرج حسینی - دشت دیره

امیرعلی جان، تولدت مبارک هزار شاخه گل تقدیم تو باد
بابا کیوان و مادرت

برادرزاده عزیزم امیررضا جان، تولدت مبارک با تمام وجود دوستت دارم
عمو جلال

مریم جان، می‌دانی که تمام بود و نبودم تو هستی پس مطمئن باش تمام آنچه دارم و ندارم فقط برای تو است نوشته‌های نابم تقدیم تو باد
مرجان صالحی - خمینی‌شهر

دایی صفرعلی دوست داشتنی، باور کنید که همیشه در قلب ما جای دارید و وجودتان همواره عشق را برایمان به ارمغان می‌آورد

خاله‌های خوبمان فاطمه و طیمه یک سبد گل آلاله را به خاطر جبران یکی از هزاران خوبی‌هایتان تقدیم شما می‌کنیم

دایی قنبرعلی عزیز با بزرگترین احساسات و در کوتاهترین جمله‌ها بر روی برگ گل سرخ می‌نویسیم دوستت داریم
خواهرزاده‌هایتان امیرمهدی - نرجس و میلادنور آقایی - قائم‌شهر

فاطمه جان، سالروز تولدت را با یک دنیا گل نرگس به تو بهترین تبریک می‌گویم
همسرت محمدرضا - مشهد

مائده جان تو را می‌ستایم به خاطر قلب پرمحبتت، شهد کلامت و مهربانی نگاهت، به امید نفسهایت به آینده می‌اندیشم
نامزدت عباس عشیری - نکا

عزیز دلمان عباس و مائده جان برای گل وجودتان یک دنیا سرسبزی و نشاط آرزومندیم پیوندتان مبارک باد
خانواده عشیری - نکا

برادر محبوبم عباس جان پیوند سرشار از عشقت را با عزیزمان مائده جان تبریک می‌گویم
علی‌اصغر عشیری - نکا

پسر گلم مهدی و دختر نازم مهسا جان آینده از آن انسانهای خوش فکر و درس خوان است تلاش شما را ارج می نهم
علی حضوری - گنبد کاووس

زینب جان خواهر عزیزم دهمین سالگرد تولدت مبارک امیدوارم در پناه حق به تمام آرزوهایت برسی
رضا و فاطمه - مشهد

عزیزم احمدآقا دلخوش روز چهارم آذر روز تولدت مبارک باد انشاءالله همیشه سلامت باشی

ابوالفضل جان دلخوش روز دهم آذر تولدت مبارک و برایت طول عمر همراه با سلامتی آرزومندم
یوسف دلخوش

از مدیریت محترم مدرسه راهنمایی فروغ، خانم زهرا رحیمی کمال تشکر را دارم
رویا اصلانی - فریدونشهر

مهندس عبدالحسین سرهنگپور انسانیت و محبت جنابعالی فراموش شدنی نیست همیشه دعاگوی شما هستم
یحیی عسگری - نمین

مادر خوبم معصومه زحمتکش فوت اسماعیل زحمتکش‌پور عزیزت را به شما و مادر عزیزمان تسلیت عرض می‌کنم
آرمان آذر

بیا ذوب کن در کف دست من جرم نورانی عشق را تقدیم به دخترم فاطمه‌ی بابا
موسی حقیقی‌پور - ایلام

خواهر خوبم زیبا تلاش و موفقیت تو را در دانشگاه با وجود فرزند خردسالتان به شما و همسر گرامی تبریک می‌گویم
خواهرت مریم و آذر کاظمی - مرکزی

آریا جانم تولدت ۹ آذر روز شکوفا شدنت را تبریک می‌گوییم خیلی دوستت داریم
بابا و مامان - رودبار

آریای عزیزمان تولدت مبارک و برایت آرزوی موفقیت داریم
دایی و زن دایی - تهران

آریای عزیزمان وجودت برای ما گرمی‌بخش است ۹ آذر روز تولدت مبارک دوستت داریم
مامان بزرگ و بابا بزرگ - رودبار

رویای عزیز سیاوش جان، پیوند آسمانی‌تان را با یک دنیا عشق و دسته‌های گل سرخ، به نشانه گرمی و محبت، تبریک و برایتان روزهای خوشی را آرزومندیم
ساناز و رضا - تهران

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

رایانه

زیرنظر: م - سروش - ب

No Control Panel!

آیا می‌خواهید دیگران را از ایجاد تغییر در تنظیم‌های Control Panel در کامپیوتر خود باز دارید؟ یا بهتر از آن، آیا میل دارید عدم دسترسی به کنترل پانل را فعال کنید. اگر موافق هستید کاری در این باره انجام دهیم.

روی دکمهٔ start و سپس گزینهٔ Run کلیک کرده، در کلمه open کلمهٔ Regedit را تایپ کنید روی دکمهٔ ok کلیک کنید. این فرمان برنامه Registry Editor windows را اجرا خواهد کرد. در پوشهٔ HKEY-LOCAL-MACHIVE زیر پوشهٔ SOFTWARE را یافته و وارد زیرپوشه Microsoft شوید همچنین زیر پوشهٔ windows را یافته و در ادامه، گزینه (پوشه) current version را باز کرده و زیر پوشهٔ policies را یافته و در آخر گزینه Explorer را کلیک کنید.

اگر کلید Explorer در این مکان وجود ندارد آن را تحت زیر پوشه policies تولید کنید برای این کار، روی پوشه policies کلیک راست کرده، اشاره‌گر ماوس را بر روی New حرکت دهید و در منوی میانبر باز شده، گزینه Key را انتخاب و آن را Explorer نامگذاری کنید. در صفحهٔ سمت راست (Attributes) کلیک راست کرده، اشاره‌گر ماوس را روی New حرکت دهید و در منوی میانبر باز شده گزینه DWORD value را انتخاب و آن را No Control Panel نام‌گذاری کنید و روی آن دابل کلیک کنید در کادر متن value datu از کادر محاوره Edit DWORD value، عدد ۱ را تایپ و روی دکمه ok کلیک کنید و همچنین برای بازگرداندن کنترل به Control Pane؟ را به صفر تغییر دهید.

توجه: برای فعال ساختن این تغییرات، ممکن است لازم باشد ویندوز را راه‌اندازی مجدد کنید.

*

ضمناً عزیزانی که سؤالاتی در رابطه با کامپیوتر خود دارند می‌توانند برای (م .سروش.ب) نامه ارسال تا به آنها پاسخ داده شود.

بزرگ‌ترین غم‌ها از شک و دودلی به وجود می‌آید ● حسین رحمت‌نژاد

نقاشی های شما

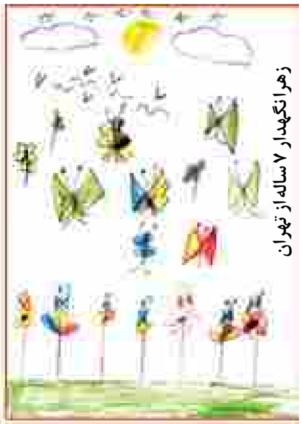

زهرا نگهدار ۷ ساله از تهران

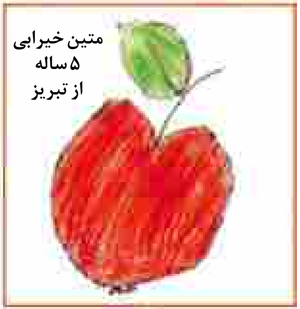

متین خیرابی
۵ ساله
از تبریز

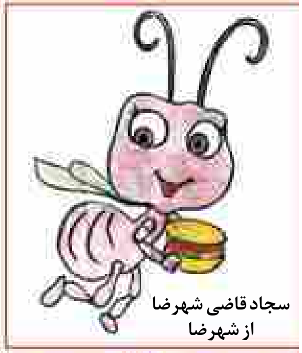

سجاد قاضی شهرضا
از شهرضا

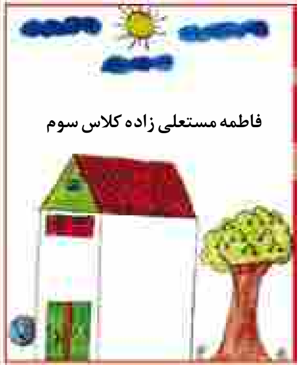

فاطمه مستعلی زاده کلاس سوم

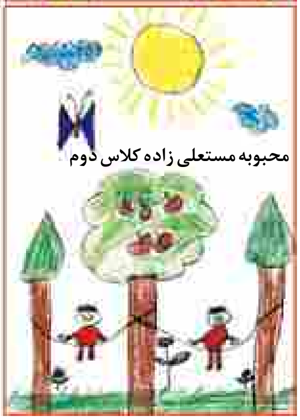

محبوبه مستعلی زاده کلاس دوم

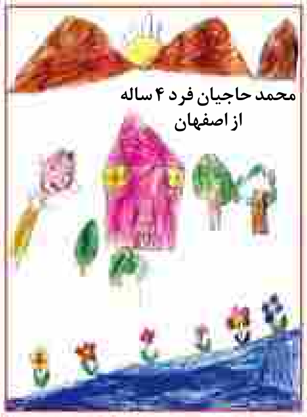

محمد حاجیان فرد ۴ ساله
از اصفهان

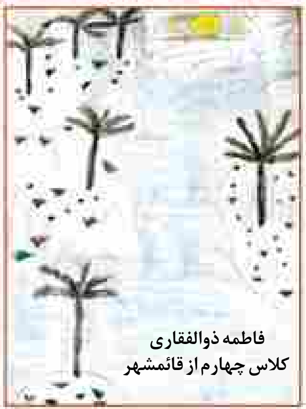

فاطمه ذوالفقاری
کلاس چهارم از قائمشهر

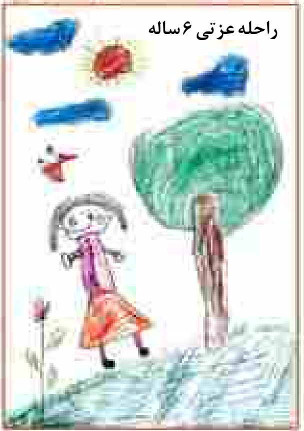

راحله عزتی ۶ ساله

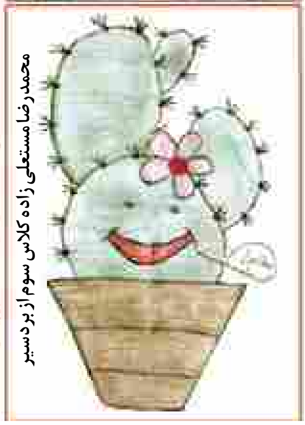

محمدرضا مستعلی زاده کلاس سوم از بردسیر

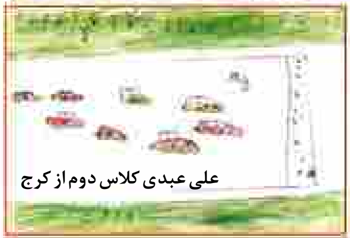

علی عبدی کلاس دوم از کرج

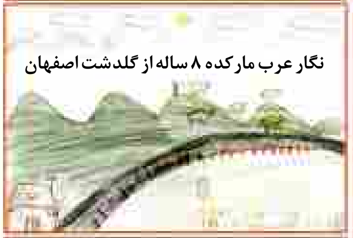

نگار عرب مارکده ۸ ساله از گلدشت اصفهان

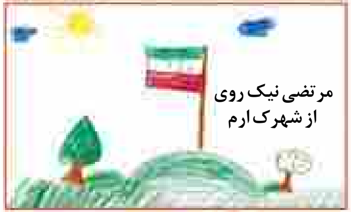

مرتضی نیک روی
از شهرک ارم

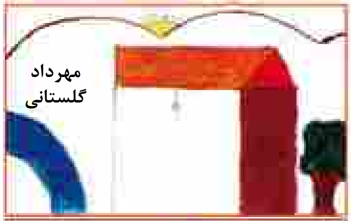

مهرداد
گلستانی

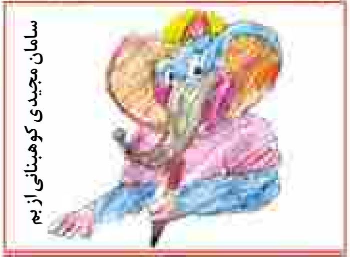

سامان مجیدی کوهبنانی از بم

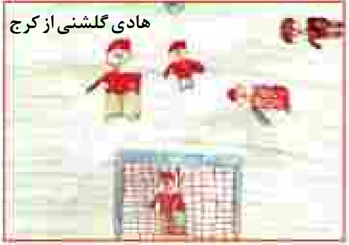

هادی گلشنی از کرج

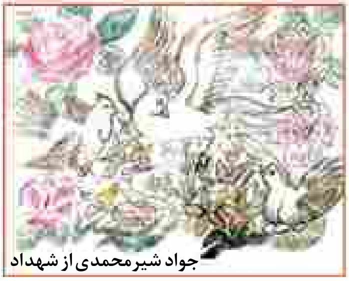

جواد شیرمحمدی از شهداد

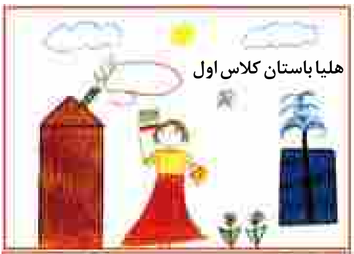

هلیا باستان کلاس اول

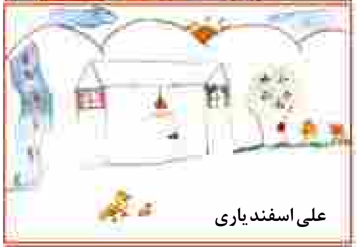

علی اسفندیاری

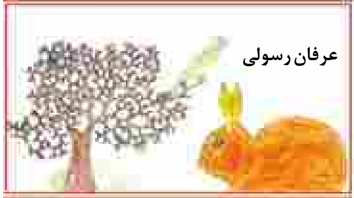

عرفان رسولی

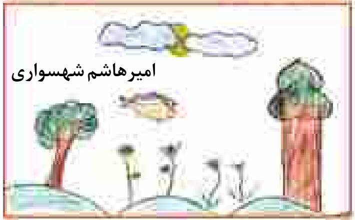

امیرهاشم شهسواری

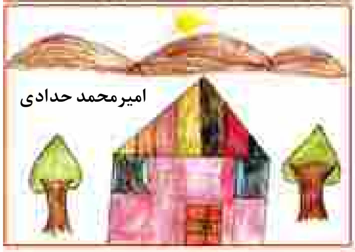

امیرمحمد حدادی

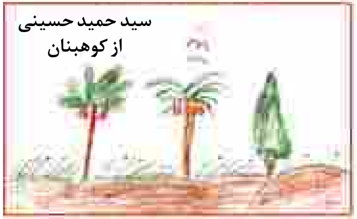

سید حمید حسینی
از کوهبنان

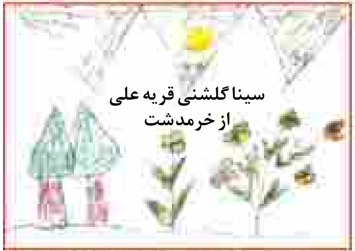

سینا گلشنی قریه علی
از خرمدشت

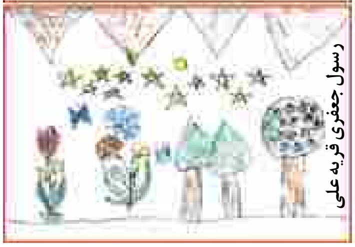

رسول جعفری قریه علی

Self-Tanning Cream

Shandiz

کرم برنزاژ بدون نیاز به نور آفتاب

SPF 20

کرم برنزاژ با مواد ضد آفتاب

شاندیز

تایید شده در امریکا مطابق با استاندارد FDA

برنزه کننده و محافظت کننده پوست در مقابل نور آفتاب

مناسب با شرایط آب و هوایی ایران

لابراتوار ویدا

تلفن مرکز پخش: ۸۸۷۹۴۱۵۹-۶۰

مکمل غذایی ویدَر

پروتئین نیاز روزانه بدن همه انسانهاست و حیات بدون آن غیرممکن است. واحد سازنده پروتئین‌ها اسیدهای آمینه نام دارد. اسید آمینه‌ها به دو دسته ضروری و غیرضروری تقسیم می‌شوند که بدن انسان قادر به ساخت اسیدهای آمینه ضروری نبوده و بایستی حتما این گروه از اسیدهای آمینه در غذای روزانه موجود باشند. پروتئین‌هایی که شامل تمام اسیدهای آمینه ضروری و غیرضروری باشند پروتئین‌های کامل نام دارند که شاخص‌ترین آنها پروتئین سفیده تخم‌مرغ (آلبومین) با ارزش بیولوژیکی ۹۹ و پروتئین شیر (کازئین) با ارزش بیولوژیکی ۹۶ است. در تهیه مکمل غذایی ویدر در واقع از بهترین منابع پروتئینی موجود در طبیعت یعنی تخم‌مرغ و شیر استفاده شده است. سایر منابع پروتئینی مانند گوشت سفید یا قرمز مقدار زیادی چربی به همراه داشته و استفاده از آنها منجر به وارد شدن مقدار زیادی چربی در بدن شده و عوارضی را به دنبال خواهد داشت پروتئین‌های گیاهی نیز فاقد بعضی از اسیدهای آمینه ضروری بوده و به علت داشتن فیبر زیاد گاهی که در مرحله هضم مشکلاتی را برای بعضی‌ها ایجاد می‌کنند. اما پودر سفیده تخم‌مرغ و پودر شیر استفاده شده در تهیه مکمل‌های غذایی ویدر فاقد چربی بوده و هیچ‌گونه عوارضی چون افزایش کلسترول به دنبال نخواهد داشت. مکمل غذایی ویدر یک محصول ۱۰۰٪ طبیعی و فاقد هر نوع هورمون یا مواد انرژی‌زا می‌باشد.

موادقندی موجود در این مکمل غذایی شامل پلی ساکارید ساکاروز و دی‌ساکارید لاکتوز موجود در شیر است که پس از هیدرولیز تبدیل به گلوکز فرکتوز و گالاکتوز شده و به راحتی در عضلات سوخته و تبدیل به انرژی می‌شوند. مکمل غذایی ویدر دارای پروتئین نسبتا بالایی است و ورزشکاران و افرادی که درگیر فعالیت‌های شدید بدنی هستند و وقت محدودی برای آماده کردن غذا دارند می‌توانند بجای استفاده از غذاهایی با ارزش غذایی کم از این مکمل غذایی جهت تامین نیازهای پروتئینی و انرژی بدن خود استفاده نمایند.

موارد منع مصرف: چون در فرمول این فرآورده از شکر استفاده شده مصرف آن در افراد دیابتی (نوع یک وابسته به انسولین) ممنوع است و مبتلایان به نقرس معمولا از مصرف پروتئین‌های حیوانی (نظیر این فرآورده) منع می‌شود.

موارد احتیاط: افرادی که به طور مزمن دچار گلومرولونفریت هستند مصرف زیاد مکمل های حاوی پروتئین می‌تواند منجر به نارسایی کلیوی شود. نیتروژن و مواد ضایع حاصل از متابولیسم پروتئین بایستی توسط ادرار دفع شود و کلیه برای انجام این عمل نیاز به آب فراوان دارد.

پودر سفیده تخم مرغ بهینه

دسته‌بندی پروتئین‌ها براساس اسیدهای آمینه موجود در آنها صورت می‌گیرد و مهمترین پروتئین‌ها آلبومین ، کازئین ، لاکتالبومین ، فیبرین ، میوزین و گلوتن است. امروزه ورزشکاران دریافته‌اند که قهرمانی آنها تنها منوط به تمرین‌های دشوار و مداوم نیست ، بلکه کمیت و کیفیت تغذیه ورزشکاران است که پیروزی و یا عدم پیروزی آنان را مطرح می‌سازد. در واقع رژیم غذایی عامل مساعدکننده و تمرین‌های ورزشی عامل تسریع‌کننده در پیشرفت ورزشکاران است.

ورزشکاران می‌توانند با خوردن مقدار کمی پروتئین با کیفیت بالا مانند آلبومین در فاصله بین غذاها یا همراه غذا در طول روز اسیدهای آمینه ضروری موردنیاز بدن خود را تامین کنند. مصرف پروتئین باید با مقدار زیادی آب همراه باشد تا کلیه بتواند اوره حاصل از متابولیسم پروتئین را دفع نماید.

WEIDAR

ویدر

43% protein
Fat free
100% Natural
WEIDAR

ترکیبی عالی از پودر سفیده تخم مرغ بهینه

100% Natural	۱۰۰٪ طبیعی
43% Protein	۴۳٪ پروتئین
Fat Free	بدون چربی

ترکیبات : پودر سفیده تخم‌مرغ (بهینه) پودر شیر بدون چربی ، شکر ، کاکائو
وزن خالص هر بسته : ۵۰۰ گرم
یک پیمانه پر معادل ۱۰ گرم
پروانه بهره‌برداری وزارت بهداشت : ۳۸۱۶
پروانه ساخت وزارت بهداشت : ۱۹۹۵۴

ALBUMEN

آلبومین

BEHINEH
EGG
ALBUMEN
80% Protein

پودر سفید تخم مرغ بهینه

Natural ۱۰۰	۱۰۰٪ طبیعی
Protein ۸۰	۸۰٪ پروتئین
Fat Free	بدون چربی

وزن خالص هر بسته : ۵۰۰ گرم
یک پیمانه پر معادل ۱۰ گرم
پروانه بهره‌برداری وزارت بهداشت ۴۸۱۵
پروانه ساخت وزارت بهداشت ۱۰۵۷۸

تلفن مرکز پخش : ۸۸۴۴۸۱۴۹-۰۲۱ ۸۸۴۲۰۴۷۲-۰۲۱ ۸۸۴۶۰۷۸۶-۰۲۱ ۸۸۴۶۰۴۸۵-۰۲۱
سایت فروش اینترنتی WWW.Farazin co. com
شرکت گل پودر گلستان : گرگان - شهرک صنعتی آق قلا ۵-۵۷۵۳۲۵۴-۰۱۷۳
WWW.golpoodr.com info@golpoodr.com